



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

# کتابخانه الشعر

سرخوش لاهوری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# کلمات الشعراء

نویسنده:

محمد افضل سرخوش

ناشر چاپی:

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۴	کلمات الشعراء
۱۴	مشخصات کتاب
۱۴	پیشگفتار
۲۰	فهرست مطالب
۲۶	مقدمه مصحح
۳۸	نسخه‌های خطی و چاپی مورد استفاده
۳۹	شیوه تصحیح
۴۶	میرالهی
۴۶	میرزا جلال اسیر
۴۷	میرزا ابراهیم ادهم
۴۸	امانی
۴۹	ظفرخان احسن تخلص
۴۹	عنایت خاص آشنا
۵۱	آصف قمی
۵۳	ملا محمد سعید اشرف
۵۴	محمد ابراهیم انصاف
۵۵	محمد صادق القا
۵۵	میر محمد احسن ایجاد
۵۷	ملا اعلی تورانی
۵۷	میرزا عبدالرسول استغنا
۵۹	بهای تخلص
۵۹	باقر داماد

- ۵۹ ..... بینش کشمیری
- ۶۰ ..... باقر تبریزی
- ۶۰ ..... ابوالحسن بیگانه تخلص
- ۶۰ ..... رفیع خان باذل
- ۶۱ ..... ملابیحود نامدارخانی جامی نام
- ۶۴ ..... سرآمد سخنوران کامل، میرزا عبدالقادر بیدل
- ۶۹ ..... چندربهان برهمن
- ۷۰ ..... بیغم بیراگی
- ۷۱ ..... ملا علی‌رضا تجلی
- ۷۲ ..... محمدتقی
- ۷۲ ..... عبداللطیف خان تنها
- ۷۲ ..... میر تشبیهی
- ۷۴ ..... حافظ محمد جمال تلاش تخلص
- ۷۶ ..... میر مفاخر حسین ثاقب
- ۷۷ ..... جهانگیر بادشاه
- ۸۷ ..... آصف خان جعفر
- ۸۷ ..... آقا نجف قلی جرأت
- ۸۷ ..... میرزا عبدالرحیم جیشی
- ۸۸ ..... میرزا محمد ایوب جودت
- ۹۱ ..... حکیم حاذق
- ۹۱ ..... حسین مشهدی
- ۹۲ ..... میرحشمتی
- ۹۲ ..... محمدبیک حقیقی
- ۹۴ ..... شیخ محمود حیران

- ۹۶ ..... محمدابراهیم اصالت خان
- ۹۷ ..... میرزا خلیل
- ۹۸ ..... خالص
- ۹۸ ..... عبدالرحیم خان خانان
- ۱۰۷ ..... میرزا خلقی
- ۱۰۸ ..... قاسم خان دیوانه
- ۱۰۸ ..... میرزا رضی دانش
- ۱۰۹ ..... میرزا رفیع دستور
- ۱۱۱ ..... ملّا دانا
- ۱۱۱ ..... محمّدامین ذوقی
- ۱۱۳ ..... عاقل خان رازی
- ۱۱۳ ..... میرزا حسن بیگ رفیع
- ۱۱۵ ..... میرزا محمّدعلی رایج
- ۱۱۵ ..... میرمحمّد زمان راسخ
- ۱۱۷ ..... میر روحی
- ۱۱۹ ..... آقا رضی
- ۱۱۹ ..... محمّدرضا کشمیری
- ۱۱۹ ..... ملّا رضوان
- ۱۲۰ ..... زکی همدانی
- ۱۲۰ ..... زمانا
- ۱۲۱ ..... محمّدقلی سلیم
- ۱۲۲ ..... سالک یزدی و سالک قزوینی
- ۱۲۲ ..... سایرای مشهدی
- ۱۲۴ ..... قافلان بیگ سپاهی

- ۱۲۴ ..... حاجی محمد اسلم سالم تخلص
- ۱۲۶ ..... حکیم سعیدا
- ۱۲۶ ..... محمد صالح ستار
- ۱۲۶ ..... مرزا سنجر
- ۱۲۶ ..... ستیاح
- ۱۲۸ ..... میرسیدعلی سیدتخلص
- ۱۲۹ ..... سیدعلی خان
- ۱۲۹ ..... میرجلال‌الدین سیادت
- ۱۳۰ ..... ملاسرابی
- ۱۳۰ ..... حکیم سرمد
- ۱۳۱ ..... محمدافضل سرخوش
- ۱۴۳ ..... شانی تکلو
- ۱۴۳ ..... ملا شیدا
- ۱۴۹ ..... شادمان
- ۱۴۹ ..... شوقی
- ۱۴۹ ..... میرمحمدهادی شرر تخلص
- ۱۵۱ ..... شرف‌الدین حسین
- ۱۵۱ ..... شریف ترشیزی
- ۱۵۱ ..... شعیب
- ۱۵۴ ..... میرزا محمدعلی صائب تبریزی
- ۱۵۸ ..... میرصیدی
- ۱۶۱ ..... حکیم محمد کاظم صاحب
- ۱۶۳ ..... آقا صادق
- ۱۶۵ ..... صبوچی



۱۶۵	صامت
۱۶۵	میرضیای دهلوی
۱۶۶	طالب آملی
۱۶۷	حاجی طیبی
۱۶۷	میرمحمدطاهر حسینی
۱۶۸	ملاطغرا
۱۶۸	میر نظام‌الدین احمد طالع تخلص
۱۷۱	محمدطاهر
۱۷۱	ملاظهوری ترشیزی
۱۷۵	عرفی شیرازی
۱۷۶	آبروی هندوستان، میان ناصر علی
۱۸۲	عظیمای نیشاپوری
۱۸۴	حکیم میرزا محمد عالی تخلص
۱۸۶	شیخ عبدالعزیز عزت
۱۸۸	باقر سوداگر
۱۸۸	میرکرم الله عاقل خان
۱۸۸	شیخ عطاء الله عطا
۱۸۹	ملاعلی قمی
۱۸۹	خواجه عبدالله عرفان
۱۸۹	ملاعارف لاهوری
۱۸۹	عامل
۱۹۰	خواجه عبدالرحیم عابد تخلص
۱۹۱	میرزا برهان غروری
۱۹۱	غنیمت

- ۱۹۲ ..... حاجی محمداسماعیل غافل مازندرانی
- ۱۹۳ ..... میر محمدطاهر غنی
- ۱۹۶ ..... شیخ محمد محسن فانی
- ۱۹۶ ..... میرزا فصیحی
- ۱۹۷ ..... آقا محمدابراهیم فیضان
- ۱۹۹ ..... میرزا غیاث‌الدین منصور فکرت تخلص
- ۱۹۹ ..... عبدالرزاق فتیاض
- ۲۰۱ ..... فغفور
- ۲۰۱ ..... فرقی
- ۲۰۱ ..... میرسیداحمد فایق
- ۲۰۲ ..... فارس
- ۲۰۴ ..... فوجی
- ۲۰۴ ..... محمد داراشکوه
- ۲۰۵ ..... عبدالقادرخان
- ۲۰۵ ..... حستان زمان، حاجی محمدجان قدسی
- ۲۰۸ ..... قاسم دیوانه مشهدی
- ۲۰۸ ..... قاسم خان
- ۲۱۰ ..... قانع
- ۲۱۰ ..... محمدیوسف قدیم
- ۲۱۲ ..... استاد سخنوران، ابوطالب کلیم
- ۲۱۴ ..... میرکلان
- ۲۱۴ ..... شیخ سعدالله گلشن
- ۲۱۶ ..... عبدالرحیم کم گو کشمیری
- ۲۱۷ ..... لامع

- ۲۱۷ ..... خلاصه دودمان مرتضوی، میرزا معزالدین محمد موسوی
- ۲۲۳ ..... آراسته باطن و ظاهر، میرزا محمدعلی ماهر
- ۲۳۰ ..... حکیم رکن مسیح تخلص
- ۲۳۰ ..... شیخ سعدالله مسیحای پانی پتی
- ۲۳۲ ..... ملا مفید بلخی
- ۲۳۳ ..... ملامعنی کشمیری
- ۲۳۳ ..... صالح بیگ ملهم
- ۲۳۳ ..... منی کلل
- ۲۳۴ ..... منعم حکاک شیرازی
- ۲۳۵ ..... مشهور
- ۲۳۵ ..... میرمعصوم کاشی
- ۲۳۵ ..... میرزا مقیم
- ۲۳۵ ..... میرزا قطب‌الدین مایل
- ۲۳۷ ..... مجدایی مُنصف
- ۲۳۷ ..... آخوند محمدباقر
- ۲۳۹ ..... ملا ملک قمی
- ۲۳۹ ..... ملامشرقی
- ۲۴۰ ..... نظیری نیشابوری
- ۲۴۱ ..... نادم گیلانی
- ۲۴۳ ..... ناظم هروی
- ۲۴۵ ..... محمدتقی نشئه
- ۲۴۵ ..... ملانوعی
- ۲۴۵ ..... ملا نازکی
- ۲۴۷ ..... طالب نصیب

۲۴۷	میرنجابت
۲۴۷	آقامحمدحسین ناجی
۲۵۱	میرنجات
۲۵۱	ناطق
۲۵۲	ملانسبتی تهانیسری
۲۵۲	قاضی نوری
۲۵۴	میرزاطاهر وحید
۲۵۶	محمدرفیع علیه الرحمة واعظ
۲۵۹	حسن بیگ واثق
۲۶۱	شیخ عبدالواحد
۲۶۱	میان محمد اخلاص وامق تخلّص
۲۶۲	درویش واله
۲۶۲	ملاولی
۲۶۲	عبدالواحد وحشت
۲۶۴	محمدعاشق همّت
۲۶۴	همّت خان
۲۶۵	محمدهاشم
۲۶۵	میریحیی کاشی
۲۶۶	[خاتمه]
۲۸۲	تصاویر نسخه‌های خطّی
۲۹۲	نمایه‌ها
۲۹۲	نامها، القاب، خاندانها و نسبتها
۳۱۳	جایها
۳۱۵	کتابها

۳۱۸	ماده تاریخها
۳۲۳	اصطلاحات نقد ادبی و سبک شناسی
۳۳۰	کشف الیاتیات
۳۹۰	کتابنامه
۳۹۶	درباره مرکز

## کلمات الشعراء

## مشخصات کتاب

سرشناسه : سرخوش لاهوری، محمد افضل بن محمد معصوم، ۱۰۵۰ - ۱۱۲۶ ق.  
 عنوان و نام پدید آور : کلمات الشعراء / نگاشته محمد افضل سرخوش؛ تصحیح علیرضا قزوه.  
 مشخصات نشر : تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۹.  
 مشخصات ظاهری : [۳۰۷]ص.

فروست : کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی؛ شماره انتشار ۲۴۸.  
 شابک : ۷۰۰۰۰ ریال ۹۷۸-۶۰۰-۲۲۰-۰۰۲-۰

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه: ص. [۳۰۷]؛ همچنین به صورت زیر نویس.

موضوع : شعر فارسی -- مجموعه‌ها

موضوع : شعر فارسی -- تاریخ و نقد

موضوع : شاعران ایرانی

شناسه افزوده : قزوه، علیرضا، ۱۳۴۲ -، مصحح

شناسه افزوده : ایران. مجلس شورای اسلامی. کتابخانه، موزه و مرکز اسناد

رده بندی کنگره : PIR۴۰۳۲/س۴ک۴ ۱۳۸۹ ۸

رده بندی دیویی : ۱/۰۰۸۱۸

شماره کتابشناسی ملی : ۲۲۵۳۱۵۰

ص: ۱

## پیشگفتار









به نام آنکه جان را فکرت آموخت

وقتی در کشوری مانند ایران، رسم و سوم حفظ اسناد نیست، یا اگر هست، در یک جنگ و تغییر حکومت، همه چیز دستخوش آتش و انهدام قرار می‌گیرد، باید متونی یافت که بتواند جایگزین اسناد شود. این جایگزین چیست؟

یادداشت‌های پشت نسخه‌های خطی که حاوی آگاهی‌های بی‌نظیری دربارهٔ تبادل اطلاعات علمی و کتابی است، یا برگهای متفرقه‌ای که لابلای آثار خطی گذاشته شده، یا اجازه‌نامه‌های علمی که به صورت ورق‌های مجزا دست خانواده‌هاست، یا انجامه‌های نسخ خطی که اشارتی به اوضاع آشفته شهر و کشور دارد، یا.... هر ورق پاره دیگر. روی این اوراق، آگاهی‌هایی وجود دارد که برای شناخت محیط فرهنگی در ایران ما بسیار ارزشمند است. ارزش اینها به دلیل آن است که مستقیماً ما را در جریان برخی از دیدگاه‌های مردمی قرار می‌دهند که درگیر زندگی روزمره بوده‌اند. چندی پیش نسخه‌ای از اربعین شیخ بهایی به کتابخانه عرضه شد. این یادداشت در پایان آن بود: «اتفق الفراغ من مشقه يوم الثلثا ثامن عشر من شعبان المعظم من سنه ۱۱۳۵... علی ید الفقیر محمّد صادق بن عبدالعظیم الملقب ببندار فی عهد سلطنه الطهماسیبه الصفویه فی حین دخول المحمود المردود المطرود فی محروسه اصفهان، و العرائس فی الرشت، و ملکنا فی الاردیلا و کان الوباء فی محروسه بار فروش....» توجه کنید، از همین یادداشت چه اندازه می‌توان آگاهی‌های تاریخی به دست آورد.

تذکره‌ای که می‌خوانید، گرچه به طور عمده مربوط به محیط هندوستان است، اما به هر حال در حوزهٔ ادب فارسی نوشته شده و مهم آن است که آنچه در آن آمده، حاصل تجربه‌های شخصی مؤلف است. محور این دیدارها، شرح حال و تذکرهٔ شعراست، شرح دیدارهای آنها،

ص: ۵

نکات ادبی، اشعار زبده، و حکایت‌هایی از ملاقاتها و دیدارهایی که میان شعرا با شعرا و پادشاهان و امیران صورت گرفته و هر کدام حاوی مطلبی و نکته‌ای بدیع است. این قبیل مجموعه‌ها، جدای از فواید تاریخی، نوعی تفریح علمی برای ادب دوستان است که با خواندن آن، با حوزه‌ای متنوع از شعر فارسی آشنا شده و با غوطه‌ور شدن در این قبیل متون، گذشت زمان را با نوعی عیش فکری مثبت طی می‌کنند. روزگاری که این همه داستانهای ساختگی و رمان نبود، این متون، همان نقش را شاید بهتر از امروز ایفا می‌کرد. درباره کلمات الشعراء و اهمیت آن در مقدمه کتاب سخن گفته شده و ارزش آن نیز بر شما دوستان و محققان، با مطالعه آن آشکار خواهد شد. در اینجا باید پرسید، آیا امروزه هم کسانی هستند که به تألیف این قبیل متون پردازند و یادگاری از شاعران و فرهیختگان ناشناخته برای آیندگان بگذارند؟ ای کاش باشند. از مصحح ارجمند و همکاران مرکز پژوهش کتابخانه مجلس برای آماده سازی این کتاب سپاسگزارم.

رسول جعفریان

ریاست کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

ص: ۶

## فهرست مطالب

ص: ۷













## مقدمه مصحح

یکی از ارزشمندترین تذکره‌های شعری در پایان سده ۱۱ و اوایل سده ۱۲ ق تذکره کلمات الشعراء نوشته افضل الشعراء محمد افضل سرخوش است. سرخوش، معاصر شاعر بزرگ سبک هندی، عبدالقادر بیدل دهلوی است. کلمات الشعراء تذکره‌ای است به زبان فارسی و شرح حال شاعران عهد جهانگیر تا عهد عالمگیر (اورنگ زیب) را شامل می‌شود. عهد عالمگیر اگرچه در هند، دوره کساد و قدرندادن به شعر و سخن بوده است، امّا دوره ظهور شاعران بزرگ نیز هست و با فاصله تنها چهار سال بعد از ولادت سرخوش، شاعر بزرگ سرزمین هند، بیدل دهلوی، پا به عرصه وجود می‌گذارد.<sup>(۱)</sup>

در این دوران اگرچه بازار شعر و شاعری و قدرشناسی از شاعران کساد یافته بود، امّا بازار تذکره نویسی شعر فارسی، بیشترین رواج را داشت.

بیشتر شاعران این تذکره در هند تولد یافته، یا در آن سکنی داشتند، اگرچه برخی شعرا نیز بودند که در ایران زندگی می‌کردند و هرگز به هند نیامده بودند، ولی به سبب اشتهار و تأثیرشان در شعر آن روزگار، یا ارتباط دوستانه بین مصنف و آنان، نامشان در این دفتر نیز به ثبت رسیده است.

این تذکره، بیشتر، محصول دیدارهای شخصی مصنف است، اگرچه در تهیه این

ص: ۱۳

---

۱- بیدل، متولد ۱۰۵۴ ق است و سرخوش متولد ۱۰۵۰ ق و این را از ماده تاریخ تولد هر دو شاعر، که اولی «فیض قدس» و دومی «افضل اهل زمانه» است، می‌توان دریافت.

دفتر، سرخوش، نگاهی هم به بیاض میرمعز موسوی خان موسوم به گلشن فطرت، بیاض محمدعلی ماهر، و بیاض محمدزمان راسخ داشته است.

مطابق اظهار نظر بسیاری از تذکره نویسان روزگار سرخوش، وی در زمان خود از شاعران معروف و مورد اعتماد بوده و با بیشتر شاعران روزگار خود مراوده دوستانه داشته و در حلقه‌های ادبی آن روزگار، که به فراوانی در شاهجهان آباد (دهلی) تشکیل می‌شده، حضور داشته و جزو گردانندگان و منتقدان آن حلقه‌ها نیز بوده است. مطابق معلومات این تذکره و تذکره‌های دیگر، سرخوش، شاعری حاضر جواب و نکته یاب نیز بوده و از حافظه‌ای قوی برخوردار بوده و توان نقد هر شاعر و شعری را داشته و با شاعران بسیاری نیز دیدار کرده و خاطرات تلخ و شیرین این دیدارها را در تذکره خود آورده است. برخی از این دیدارها و گزارش‌ها جنبه تاریخی دارد. مثلاً در جایی، اشارتی دارد به شاه عالمگیر که شاعری در حضورش شعر خوانده و سرخوش می‌گوید: «باد شاه عالمگیر شعر فهم نیست. به طالع شما جهانگیر شاه نبود والا می‌دید که کار به کجا می‌کشید...» (۱).

این عالمگیر، همان کسی است که برای به دست گرفتن قدرت، تمام برادرانش را از سر راه برداشت و داراشکوه (برادر بزرگ و ولیعهد پدر) را در اوج نامردی و سلطان مراد (دیگر برادر بزرگ خود) را که با وی سوگند قرآن خورده بود، به دسیسه تا دهلی کشاند و در خیمه‌ای دستگیرش کرد و با پدر (شاه جهان) نیز جفاها کرد. شاعری چون سرخوش باید یا پشتش به جایی گرم باشد، یا سری بسیار بی‌پروا داشته باشد که درباره پادشاهی چون اورنگ زیب، این گونه بی‌پروا دم می‌زند. و از این بی‌پروایی‌ها در کلمات الشعراء کم نیست و همین‌ها خود بخشی از ویژگی سبکی این تذکره است.

کلمات الشعراء به شیوه مرسوم روزگار خویش، با حمد خداوند آغاز و با نعت نبی معطر می‌شود. در ادامه، شاعر از تکرار مکرراتی که بیشتر در تذکره‌های مرسوم زمان وی معمول بوده است، شکایت می‌کند و آن را ملال انگیز می‌شمرد و کار خود را کاری نو و بدیع می‌داند و با این الفاظ به شرح نیت خود از نوشتن کلمات الشعراء می‌پردازد:

ص: ۱۴

.... پوشیده نماند عزیزانی که پیشتر به تألیف و ترکیب تذکره الشعراء پرداخته‌اند، ابتدا از احوال و اشعار حکیم رودکی کرده تا به سخنوران عهد خویش رسانده‌اند. اکثر تواریخ و تذکره تا زمان عرش آشیانی اکبر بادشاه (۱) غازی رقمی گشته. در هر تاریخی، احوال ایشان مسطور است و در هر تذکره ذکر اینها مرقوم. به خاطر فاتر گذشت که از روی یکدیگر، سواد برداشتن و نقل نویسی کردن لطفی ندارند.... لهذا شمه‌ای از احوال و اقوال سخن سنجان عصر نورالدین جهانگیر بادشاه تا نازک خیالان عهد عالمگیر شاه، که پایه معنی یابی را به معراج کمال رسانده‌اند، و فقیر سرخوش، فیض صحبت بعضی دریافته و با بعضی نسبت هم عصری داشته، و آنچه به گوش خورده، کم و بیش به موافق حروف تهجی به قید قلم و ضبط رقم در آورده، به کلمات الشعراء [۱۰۹۳ق] موسوم گردانید و تاریخش نیز از همین نام بر آورده. هر که از نعمت الوان این خوان احسان، فایده بردارد، امید که این ریزه چنین زله کرم را به فاتحه خیر، یاد آرد:

داخل اهل سخن نیست به پیش دانا \*\*\* آن که نامش نبود در کلمات الشعراء (۲)

البته واضح است که در این بیت آخر، چه اندازه اغراق گنجانده شده است و این از خصوصیات سبکی مصنف است که در مرادوات و شعری‌اش نیز همه جا خود را و جنس سخن خود را بالا می‌برد و گاه خود را با بیدل مقایسه می‌کند و حتی در جاهایی، خود را در منزلتی بالاتر از وی می‌بیند که البته جامعه ادبی و حافظه تاریخی مردم، کمتر دچار چنین اغراق‌هایی می‌شود و از کنار آن با تبسمی می‌گذرد. مقام و مرتبه ادبی بیدل چنان است که او را شاعر و اندیشمند قرن لقب می‌دهند و اندازه مصنف این تذکره نیز معلوم است و همین که ما مجبوریم درباره شاعری‌اش توضیح بنویسیم، خود دلیل آن است که مقام و مرتبه‌ای به مراتب پایین‌تر از بیدل داشته است. اگر چه از انصالف نیز نباید دور شد و شاعرانگی و ذوق ادبی و به خصوص هجوها و گاه طنزها و ماده تاریخ‌هایش را نباید نادیده گرفت.

ص: ۱۵

۱- اکبر، سومین پادشاه بابری هند بعد از بابر و همایون است و بعد از وی نیز پادشاهی به جهانگیر و شاه جهان می‌رسد و آن گاه در جنگ فرزندان شاه جهان، اورنگ زیب به قدرت می‌رسد و روزگار شاعری و پختگی مصنف بیشتر با دوران شاه جهان و اورنگ زیب و فرزندش همزمان بوده است.

۲- ر.ک: صص ۳۰-۳۱

سبک نگارش این تذکره، ساده و عوام فهم و البته همراه با فصاحت و روانی است. گاه صراحت لهجه نیز متن را خواندنی تر و خاص تر می‌کند. لفاظی و آرایه‌های زبانی و بلاغی و به رخ کشیدن صنایع ادبی در نثر، که روزگاری جزو افتخارات سبکی به حساب می‌آمد، در کلمات الشعراء چندان راه ندارد و این خود از نکات قابل اعتنا در جذب مخاطب است که نویسنده به خوبی از عهده آن برآمده است.

کلمات الشعراء بعد از بیان تألیف، با نام میرالهی همدانی آغاز می‌شود، و در سبب الویت نام این شاعر، سرخوش چنین می‌گوید: «چون به نام الهی تخلص کرده، تعظیماً ابتدا از وی نموده شد.»<sup>(۱)</sup>

در کلمات الشعراء احوال شخصی مصنف فراوان آمده است<sup>(۲)</sup>، مگر احوال زمانه کودکی و دوران تحصیل وی که از آن سخنی به میان نیامده است، اگرچه به سرودن نخستین شعرش در نوجوانی اشاره دارد و این که در مکتبخانه تحصیل می‌کرده است. سرخوش، احوال شاعران کلمات الشعراء را به حروف الفبا به رشته نگارش در آورده و درباره خود نیز در ردیف «س» به اختصار نوشته است، اما این اندک توضیحات درباره خود را در جای جای دفتر کلمات الشعراء جبران کرده و در ذکر بسیاری از معاصران و دوستانش نیز خود را شریک و سهم کرده و جابه‌جا کلام خود و افتخارات خود را به رخ کشیده است.

علاوه بر شاعران، در این تذکره، قصه‌های امرا و عرفا نیز با روایتی دلنشین وجود دارد، حکایاتی که برخی از آنها در کمتر کتاب تاریخی و تذکره‌ای دیگر به چشم می‌خورد.

سرخوش، راجع به خود در تذکره‌اش چنین آورده است:

خادم درویشان، بل خاک پای ایشان، محمد افضل سرخوش، از خانه زادان شاه عالمگیر است. یک چند در عالم جوانی در پی دولت دنیا و تلاش منصب و جاه و جاگیر،

ص: ۱۶

۱- ر.ک: ص ۳۳.

۲- درباره سرخوش، ر.ک: تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان، صص ۲۱۰-۲۲. تاریخ تذکره‌های فارسی، ج ۲، صص ۳۶-۴۱. دانشنامه ادب فارسی، ج ۴، ص ۱۳۷۱. مقدمه نسخه‌های چاپی کلمات الشعراء چاپ لاهور و مدارس و منابعی که در آثار الشعراء، ص ۲۰۳ معرفی شده است.

سرگردانی بسیار کشید. آخر به توفیق الله در شاهجهان آباد، گوشه عزلت اختیار نموده، خدمت درویشان را سرمایه سعادت دانست. من کلام مصنفه

نیست در عالم بهشتی خوشتر از خلوت مرا \*\*\* دوزخی نبود بتر از گرمی صحبت مرا  
دولت بیدار عرفان داد حق، نعم البدل \*\*\* کرد گر گردون دون، محروم از دولت مرا  
بعداً می نویسد:

به کرم الهی، اکثر عزیزان کامل را که در این عصر بودند دریافت، و با جمیع خوش خیالان، که درین زمان، کوس سخنوری می نواختند، صحبت‌ها داشت و استفاده‌ها نمود، امّا اعتماد هیچ کمالی بر خود ندارد. مگر گاهی به خاطر فاطر می گذرد که با صاحب کمالان آمیزش داشته‌ام، هر آینه بی نصیب نخواهم بود و جمال هم نشینان اثری کرده باشد. چنانچه میرزا صائب می فرماید:

اگر چه نیک نی‌ام، خاک پای نیکانم \*\*\* عجب که تشنه بمانم، سفال ریحانم (۱)

تاریخ ولادت سرخوش نیز در ضمن حکایتی که خود در کلمات الشعراء آورده، معلوم می شود. سرخوش که خود از دوستان نزدیک میرمعز موسوی، متخلص به «فطرت» و «موسوی» - در گذشته ۱۱۰۱ ق - بود، در باره وی چنین نقل کرده است:

روزی، گفت که: «افضل اهل زمانه» تاریخ تولد من یافته‌اند، موافق سنه هزار و پنجاه. فقیر گفت: تولد من هم در این سال است و نام من افضل. این به من عنایت فرمایند و برای خود، فکر دیگر کنند. خنده کرد و گفت: مبارک است، از شما باشد. (۲)

سرخوش در تذکره خود درباره والدینش سخنی به میان نیاورده است، اما راجع به پدر زنش «محمد هاشم» (۳) مطلبی آورده، از این رو که وی نیز شاعر و خوش نویس بوده است.

سرخوش در کلمات الشعراء تنها از یک پسر خود آگاهی می دهد که تاریخ تولدش

ص: ۱۷

۱- ر.ک: صص ۱۰۲-۱۰۳.

۲- ر.ک: ص ۱۶۶.

۳- ر.ک: ص ۲۰۲.

را «کمال محمّد افضل» بیان کرده است که به حروف ابجد، سال ولادتش برابر با ۱۰۹۴ ق است. و اسم او شاید محمّد کمال باشد. خان آرزو هم از سرخوش، پسری را نام می‌برد که اسم او «فضل الله» است و می‌نویسد:

بعد از او شعر می‌گفت و «هنر» تخلص می‌نمود و در عین شباب، جهان گذاران را وداع نمود. (۱)

مصنف گل رعنا تخلص «فضل الله» را «خوشر» برمی‌گزیند و او را پسر میانه سرخوش می‌داند. (۲)

برخی از حکایت‌های کلمات الشعراء ذکر خیر و بزرگی‌های خود مصنف است که گاه با شکسته نفسی‌هایی توأم می‌شود، اما این شکسته نفسی‌ها در برابر آن بزرگی‌ها و خود بزرگ بینی‌ها چندان نمودی ندارد و این از ضعف‌های کلمات الشعراء است. به روایت سرخوش در کلمات الشعراء می‌توان وی را شاگرد میرزا محمّدعلی ماهر دانست. در ذکر ماهر چنین آورده است: «همیشه شعر به خدمتش گذرانیده و اصلاح می‌گرفتم.» (۳)

وفات سرخوش بعد از عمری ۷۷ ساله در سال ۱۱۲۷ ق اتفاق افتاد. اگرچه برخی تذکره نویسان، از جمله سرخوش، سن مرگ او را یک سال کمتر می‌نویسد و معتقد است که سرخوش در هفتاد و شش سالگی و در عهد پادشاه محمّد فرخ سیر در سال ۱۱۲۶ ق در دهلی درگذشت و متصل قدم رسول مدفون شده. (۴) لاله سکهرج «سبقت»، تخلص «آه افضل دهر» یا «افضل دهور» و حکیم چند ندرت از شاگردان وی، قطعه تاریخ فوتش را «از جهان رفت آه عارف پاک» گفته است. (۵) در آخر عمر، به سبب کم بینایی، خواندن و نوشتن را کنار گذاشته و خانه نشین شده بود. خان آرزو، در عهد آغاز سلطنت فرخ سیر، یعنی دو سه سال قبل از درگذشت سرخوش، او را ملاقات کرده بود و از این ملاقات، چنین یاد می‌کند:

سرخوش از شعرای قرار داده هندوستان است. نسخه کلمات الشعراء... تصنیف نمود. خیلی

ص: ۱۸

۱- مجمع النفایس، ج ۲، ص ۶۷۶.

۲- گل رعنا <-- تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان، ص ۲۱۳.

۳- ر.ک: ص ۱۷۲.

۴- سفینه خوشگو، دفتر ثالث، ص ۷۵.

۵- همان، دفتر ثالث، ص ۷۶.

معنی یاب و انصاف گزین بود. فقیر آرزو اوائل سلطنت محمد فرخ سیر بادشاه شهید در خدمت او رسید و چون از حلیه بصارت در آن وقت، مردم چشمش عاری شده بود، دیوان خود را به فضل الله نام پسر خود، که بعد از او شعر می‌گفت و «هنر» تخلص می‌نمود و در عین شباب، جهان گذاران را وداع نمود، داد که پیش فقیر بخواند. فقیر گفتم: میرزا صاحب، نور چشم این معنی دارد. باری بعد از فراغ خواندن، به این عاجز، تکلیف شعر فرمود. من چون نوجوان بودم، از راه ادب، عذر همراه نداشتن سفینه آوردم. آن مرد بزرگ بجد شد، ناچار این بیت خواندم:

افتادگی ست مایه نشو و نمای من \*\*\* نخلم چو گردباد ز خاک آب می‌خورد  
و این رباعی در نعت:

امی لقبی که هست دارای سخن \*\*\* از عجز، کلیم شد به وصف الکن

از بس که جهان کرد ازو کسب علوم \*\*\* گردید سواد سایه‌اش هم روشن

به مجرد شنیدن، سر مرا در کنار گرفت و بر پیشانی بوسه داد و فرمود که: تا حال، فکر هیچ نوجوانی به این پایه ندیده‌ام. به هر حال، خدایش بیامرزاد. انصافی که در مزاج آن عزیز بزرگ دیده شد، کم به نظر آمده. در طبع میرزا بیدل، خود عشر عشیر آن نبود. شعرش به ایران رسیده و نصرآبادی داخل تذکره نموده (۱) هر چند شاگرد محمدعلی ماهر است، اما استفاده تمام در خدمت میرمعز فطرت المخاطب بموسوی خان نموده و کفی به شرفاً با میرزا عبدالقادر بیدل، معاصر و هم طرح بود. رباعیات او خیلی معانی تازه دارد و بسیار عارفانه گفته. سال سیوم یا چهارم محمد فرخ سیر بادشاه از جهان رفته.... (۲)

معروف‌ترین اثر سرخوش همین تذکره کلمات الشعراء اوست که در سال ۱۰۹۳ ق نوشته شده بود، ولی بعد از این تاریخ نیز مصنف بارها و بارها آن را از نظر گذرانده و تا سال‌های پایان عمر، حتی در آن دخل و تصرف‌هایی داشته است. به عنوان مثال در برخی نسخه‌ها نیز ذکر درگذشت ناصرعلی سرهندی که در سال ۱۱۰۸ ق واقع شده و نیز تاریخ تولد برادرزاده مصنف که اسم او اسدالله بوده است و تاریخ تولد او به حساب ابجد «شیر خدا» بوده که با ۱۱۱۵ ق برابر است. از این رو می‌توان دریافت که این تذکره تا ۱۱۱۵ ق یا حتی بعد از آن نیز مرتباً مورد بازنگری مؤلف قرار می‌گرفته است.

ص: ۱۹

۱- تذکره نصرآبادی، ج، ص ۶۵۴.

۲- مجمع النفایس، ج ۲، صص ۶۷۶-۶۷۷.



از دیگر تألیفات وی می‌توان به دیوان فارسی او اشاره کرد که طبق سنت رایج به حروف الفبا و براساس ردیف مرتب شده بود، که بهترین نسخه خطی آن در کتابخانه دولتی نسخ خطی شرقی حکومت مدارس موجود است.

خود سرخوش درباره دیگر آثارش چنین آورده است:

فقیر، خلاصه مطلب کتاب منطق الطیر عطار را در رباعیها بسته و سوای آن چندین مطالب صوفیه عالیه و حکایات غریبه در رباعیها بسته، و در رساله روائح که در تتبع روائح مولوی جامی نوشته، به تفصیل مرقوم است.....(۱)

علاوه بر این، تدوین دیوان میرناصرعلی سرهندی و فطرت مشهدی هم به سعی و کوشش سرخوش انجام گرفته است(۲)

بندرابن داس خوشگو در تذکره خود آورده است که کلیات سرخوش تقریباً مشتمل بر چهل و پنج هزار بیت است و تصنیفات دیگری به شرح زیر را نام می‌برد:

مثنوی نور علی نور در پیروی مثنوی مولانا روم نوشته، که مطلع آن این است:

شیشه از قلقل حکایت می‌کند \*\*\* غمزه ساقی روایت می‌کند

مثنوی حسن و عشق مشتمل بر قصه سسی پنون. ساقی نامه. مثنوی قضا و قدر. مثنوی در بعضی خصوصیات هندوستان. جنگ نامه محمد اعظم شاه از آثار منظوم اوست.

و در نثر هم کتاب‌های جوش و خروش و کلمات الشعراء را می‌توان نام برد.(۳)

علاوه بر اینها در کتاب کلمات الشعراء از دو تصنیف دیگر هم ذکر به میان آمده است: یکی مثنوی در تعریف خسرخانه و دیگری رساله روائح که در تتبع روائح جامی نوشته است.(۴)

منصنف گل رعنا می‌نویسد که سرخوش دو دیوان نوشته: یکی از شعر قدیم و یکی شعر جدید که در آن قصاید و غزلیات و رباعیات و نظم‌های متفرق نوشته بود، ولی تصنیفات این به سبب بی‌احتیاطی پسران سرخوش، تلف شده‌اند.(۵)

ص: ۲۰

۱- ر.ک: ص ۵۲.

۲- ر.ک: ص ۱۴۵.

۳- ر.ک: ص ۵۲.

۴- سفینه خوشگو، دفتر ثالث، ص ۷۶.

۵- ر.ک: تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان، ص ۲۱۲.

جای شگفتی است که از همه کتاب‌های مذکور تنها تذکره کلمات الشعراء باقی مانده که نام سرخوش را زنده نگه داشته است و از دیگر کتاب‌ها اطلاع چندانی در دست نیست.

سرخوش، شاگردانی نیز تربیت کرده است که به روایت تذکره‌اش این شاگردان کسانی هستند که از وی اصلاح می‌گرفتند. از شاگردان وی می‌توان به حافظ محمّد جمال تلاش<sup>(۱)</sup>، شیخ سعدالله گلشن<sup>(۲)</sup>، عبدالرحیم کمگوی کشمیری<sup>(۳)</sup> و محمّدیوسف قدیم<sup>(۴)</sup> اشاره کرد که در این میان، شهرت سعدالله گلشن آن هم به دلیل نوشته تذکره گلشن از دیگران بیشتر است.

سرخوش، شاگردانی نیز پرورده است که هندو مذهب بودند و این نشان از وسعت دید و آزادمنشی شاعر دارد. بیغم بیراگی<sup>(۵)</sup>، حکیم چندندرت<sup>(۶)</sup> و بندرابن داس خوشگو مصنف سفینه خوشگو از آن جمله‌اند. بندرابن داس می‌نویسد که از چهارده سالگی شاگرد او [سرخوش] شدم.<sup>(۷)</sup> تخلص «خوشگو» را هم سرخوش مقرر کرد. البته نقل دیگری هم هست که این تخلص را بیدل به خوشگو داده است.

سرخوش، مسلمانی سنی با مشرب صوفیانه بود. بیدل نیز شاعری سنی با دلی سرشار از محبت اهل بیت بود. اتفاقاً این محبت در شاعران دیگر از جمله در سرخوش نیز بود و آن طور که خود نقل می‌کند بیست و دو رباعی نعت و مناقب در شأن چهاریار و ائمه معصومین گفته، همه صاحب سخنان زبان آفرین و تحسین گشودند و همچنین در مرثیه امام حسین - علیه السلام - دوازده رباعی گفته.<sup>(۸)</sup>

البته نباید از نظر دور داشت که برخی از این شعرها و رباعی‌ها در پاسخ شعرهای بیدل و طبع آزمایی شاعران و به رخ کشیدن قدرت ادبی خود در مجامع و جلسات ادبی حاصل شده است. به خصوص این درباره بیدل و سرخوش صدق می‌کند. اگرچه بیدل، مستغنی از این هم‌اوردی بوده است، اما سرخوش تلاش می‌کرده تا در جواب برخی

ص: ۲۱

۱- ر.ک: ص ۵۷.

۲- ر.ک: ص ۱۶۱.

۳- ر.ک: ص ۱۶۲.

۴- ر.ک: ص ۱۵۷.

۵- ر.ک: ص ۵۴.

۶- سفینه خوشگو، دفتر ثالث، ص ۷۶.

۷- همان، دفتر ثالث، ص ۷۴.

۸- ر.ک: صص ۵۲، ۱۷۷.

رباعی‌های بیدل، قدرت کلام خود را به رخ بکشاند و در جاهایی حتی اعتراف نیز می‌کند که رباعی او برتر از بیدل است و دلیل نیز می‌آورد که: «انصاف به دست عزیزان است». امّا اگر ما شاعران و منتقدان روزگار پس از بیدل نیز در شمار داوران و عزیزان باشیم، هر آینه در این داوری، بیدل را - برخلاف نظر خان آرزو - برتر از سرخوش می‌دانیم.

این شیوهٔ مقابله و داوری‌های یک طرفهٔ توأم با ادعای شاعرانه را سرخوش در برابر بیدل و میرناصر علی سرهندی هم دارد و جالب آن که هم بیدل و هم ناصرعلی، چندان توجهی به این رجز خوانی‌ها ندارند.

به عنوان مثال، بیدل، حکایتی را در مثنوی محیط اعظم خود می‌آورد و سرخوش آن را در یک رباعی خلاصه می‌کند و در محافل و انجمن و حتی در تذکراتش یادآور می‌شود که من قادر به آن بودم که ابیات فراوان بیدل را در یک رباعی خلاصه کنم. (۱)

سرخوش اگرچه در بخشی از روزگار خود، به گوشه‌گیری و عرفان‌گرایی پیدا می‌کند، امّا در روزگاری نیز در طلب صله از دربار پادشاهان و صاحب منصبان ریز و درشت، بخت خود را نیز امتحان می‌کند و شعرش اگرچه بی‌تأثیر و قوتی نیست، امّا بختش در گرفتن صله چندان بلند نیست.

کلمات الشعراء سرخوش بیش از آن که به بزرگ کردن این و آن و به قول معروف نان قرص دادن دچار شود، از صراحت لهجه و بی‌پروایی بهره برده است و این خود از نکات مثبت این تذکره است که شاعر در بیان حقیقت بی‌پرواست. او از حق‌گویی نمی‌ترسد.. عیب‌های شاعران را در تذکرهٔ خود بیان می‌کند.

تصور کنید اگر نویسنده‌ای در این روزگار در متنی در وصف شاعری چنین بنویسد:

بر طبع استادی خود مغرور بود، از غایت بر خود غلطی، اکثر اشعار پوچ و بی‌معنی می‌گفت و از مردم، چشم تحسین می‌داشت. (۲)

آن شاعر تا چه حد با نویسنده دشمنی خواهد کرد و شاید که کار را به محکمه نیز می‌کشاند.

ص: ۲۲

۱- ر.ک: ص ۵۱.

۲- ر.ک: ص ۱۲۲.

این سخنان را سرخوش درباره شاعری به نام «حکیم کاظم» متخلص به «صاحب» نیز نوشته (۱) و این جا این سؤال پیش می‌آید که اگر شاعر مورد نقد تا این حد بی‌بهره از شعر است، چه نیازی به آوردن نام چنین شاعری در تذکره است؟ جز آن که به این نتیجه برسیم که شاعر مورد نظر با سرمایه اندک شاعری، کوس بزرگی می‌زده و یا در جایی مثلاً با نویسنده این تذکره، خرده حسابی شخصی داشته و یا سرخوش با خرج کردن از آبروی دیگران، خواسته برای خود صراحت لهجه و پایگاه نقد دست و پا کند تا دیگر شاعران از او حساب ببرند.

اما شاعران مورد نظر، همیشه نیز شاعران گمنام و نویسندگان کوچک و خرده پا نیستند، به عنوان مثال او با شاعران و نویسندگان مطرح روزگار خود، امثال ملاعبدالحمید لاهوری، و عنایت خان آشنا، بینش کشمیری و حتی بیدل دهلوی و صائب تبریزی نیز با نگاه منتقدانه برخورد می‌کند. به عنوان مثال درباره عنایت خان آشنا می‌نویسد:

احوال سی سالة پادشاهی شاهجهان را از ملاحمید و غیره فصیح‌تر نوشته. اما به اعتقاد فقیر از «خیر الکلام ما قلّ و دلّ» این هم بهره نداشت. (۲)

درباره شاعری به نام «بینش» که از حیث شاعری، شاعری است در حد و اندازه‌های خود سرخوش، نیز چنین اظهار عقیده می‌کند: «تمام دیوانش را سیر کردم، غیر ازین دو بیت تلاشی تازه به نظر درنیامده». (۳)

اما درباره بیدل چاره‌ای ندارد که جز تعریف و توصیف چیزی بگوید، اما سرخوش، بیدل را هم بی‌نصیب نمی‌گذارد و بعد از چند توصیف و تعریف، زبان به تنقید می‌گشاید و از عدم حسن خلق بیدل می‌گوید که چندان نظر صائب و درستی نیست. علاوه بر این، سرخوش، طوری حرف می‌زند که گمان می‌کند که انگار وارد شدن نام شاعران در تذکره‌اش موجب جاودانگی نام آنهاست. و گرنه در مقدمه کتابش چنین با جسارت، این بیت را نمی‌نوشت:

ص: ۲۳

۱- ر.ک: ص ۱۲۲.

۲- ر.ک: ص ۳۶.

۳- ر.ک: ص ۴۳.

داخل اهل سخن نیست به پیش دانا \*\*\* آن که نامش نبود در کلمات الشعراء (۱)

در بیشتر حکایت‌های کلمات الشعراء شخص سرخوش حضور دارد و تا حد زیادی نیز قهرمان داستان‌ها و حکایت‌های او خود اوست.

به عنوان مثال درباره شاعری به نام قاسم خان دیوانه می‌نویسد:

یک دو مرتبه او را در قهوه خانه دیدم. بسیار بر خود مغرور بود. ابتذال شعر هر کس بر می‌آورد.... فقیر، چند شعر خود برخواند. گفتم: ابتذال برآر! در ماند و تحسینها کرد... (۲)

یکی از مهارت‌های سرخوش، گفتن ماده تاریخ‌هایی است که برخی از آنها را در پایان تذکره‌اش آورده است. در این مورد نیز سرخوش، خود را فراموش نکرده و ماده تاریخ خانه سابق و لاحق خود به همراه ماده تاریخ ساخت مسجدش را به رخ می‌کشد و اینها یعنی که شاعر ما از حیث مکتب و مال دنیا نیز بهره‌هایی داشته و بعد از داشتن دو حویلی (حیاط)، به فکر ساختن مسجدی هم افتاده و امیدوار بوده که خانه آخرتی هم برای خود بنیاد کرده باشد. (۳)

و این هم بیتی از سرخوش که انگار در وصف ما و روزگار ما گفته است:

بران گروه بیاید گریست کز پس ما \*\*\* حکایت کرم روزگار ما گویند (۴)

اما درباره نسخه اساس باید گفت که آن را به طور اتفاقی در کتابخانه خدابخش پتنا دیدم. راستش بر طبق اطلاعات فهرست نسخه‌های خطی هند، تصور می‌کردم که قدیم‌ترین و معتبرترین نسخه کلمات الشعراء نسخه کتابخانه مدارس باشد، که در سال ۱۱۵۳ ق کتابت شده است. در سال ۱۳۸۷ در ضمن سفری دو روزه که برای ایراد یک سخنرانی به کتابخانه خدابخش پتنا رفته بودم، ضمن بازدید از گنجینه نسخ خطی آنجا، بخصوص نسخ خطی آثار بیدل، از کتابدار آنجا خواستم تا اگر نسخه‌ای از کلمات الشعراء هم موجود باشد، به من نشان دهد. به طور اتفاقی، نسخه بسیار قدیمی و موثق و نایاب را دیدم که به گمانم باید یکی از قدیمی‌ترین و معتبرترین نسخ کلمات الشعراء در زمان حیات مصنف بوده باشد.

دو نسخه خطی دیگر، یکی متعلق به کتابخانه آصفیه حیدرآباد دکن است که تصویر

ص: ۲۴

۱- ر.ک: ص ۳۱.

۲- ر.ک: ص ۸۵.

۳- ر.ک: ص ۲۱۰.

۴- ر.ک: ص ۶۲.

آن را استاد ارجمند جناب آقای دکتر مهدی خواجه پیری در اختیارم گذاشت. و دیگری نسخه خطی متعلق به کتابخانه مرکز تحقیقات فارسی رازی فرهنگ در دهلی نو است. البته امروزه نسخ خطی کلمات الشعراء در هند و شبه قاره کم نیست. (۱) چند نسخه سنگی و سربی نیز توسط برخی محققان به چاپ رسیده که ارزش و اعتبارشان و فضل تقدمشان را در عرصه تحقیق ارج می‌نهم. اما به گمانم در این نسخه‌ها به نکاتی تازه می‌توان رسید.

در تصحیح این متن، از راهنمایی‌های دوست ارجمند و محقق فاضل، جناب آقای بهروز ایمانی، نیز بسیار بهره بردم که با حوصله و دقت زایدالوصفی، مرا در رسیدن به یک کار پژوهشی قابل قبول و معتبر، بسیار راهنمایی کردند. اجرشان مأجور و سعی‌شان مشکور باد.

### نسخه‌های خطی و چاپی مورد استفاده

۱. نسخه خطی کتابخانه خدابخش (پتته - هند) شماره H۱-۳۳۶۴: این نسخه به خط نستعلیق درشت در ۸۵ برگ کتابت و در سال ۱۱۲۰ق (در زمان حیات خود سرخوش) توسط میرزا فتح‌الله اصفهانی مقابله شده و افزوده‌هایی در حواشی دارد. با توجه به قدمت و دقت ضبط، این دستنویس، اساس تصحیح حاضر قرار گرفته و با نشان اختصاری «س» معرفی شده است.

۲. نسخه خطی کتابخانه مرکز تحقیقات فارسی دهلی نو، شماره ۲۳۵: نسخه‌ای است که در سال ۱۲۷۶ق کتابت شده است. نشان اختصاری آن در پانوشتها «د» می‌باشد.

۳. نسخه خطی کتابخانه آصفیه حیدرآباد دکن (هند)، شماره ۹۷: نسخه‌ای است کتابت شده به خط نستعلیق در سده ۱۳ق (با تاریخ کتابت نامفهوم؟) و در پاورقیها با نشان اختصاری «ص» مشخص شده است.

۴. نسخه چاپی لاهور در سال ۱۹۴۲م، به کوشش صادق علی دلاوری. در این تصحیح، پنج نسخه خطی محفوظ از کلمات الشعراء در کتابخانه دانشگاه پنجاب (لاهور) مورد استفاده قرار گرفته، که دستنویس‌های تاریخدار آن مربوط به سال‌های ۱۲۵۴ و ۱۲۶۱ق است. برای این نسخه، نشان اختصاری «ل» را در نظر گرفته‌ایم.

ص: ۲۵

۵. نسخه چاپی مدارس (دانشگاه مدارس) در سال ۱۹۵۱م، به اهتمام محمدحسین محوی لکهنوی. کهن‌ترین نسخه خطی مورد استفاده محوی در تصحیح کلمات الشعراء دستنویس محفوظ در کتابخانه دستنویس‌های شرقی دولتی مدارس (هند) با تاریخ کتابت ۱۱۵۳ ق است. این نسخه در پاورقیها با علامت «م» معین شده است.

### شیوه تصحیح

چنانکه خود سرخوش در خاتمه کلمات الشعراء نوشته، از این تذکره، چهار - پنج مسوده نگاشته و مرتب کرده بوده و اینم مسوده‌ها دست بدست گشته و در اکثر عباراتش تغییر و تبدیل واقع شده و اشعار بعضی دیگر از شعرا در آن راه یافته بوده، و به همین دلیل است که در دست نوشته‌های موجود از کلمات الشعراء کاستی‌ها و افزونی‌هایی گاه در متن نسخه‌ها و گاه در حواشی آنها می‌توان دید. معلوم نیست آیا این افزوده‌ها از خود سرخوش است یا از دیگران؟ به هر حال، باید در تصحیح کلمات الشعراء به این افزوده‌ها توجه نمود و آنها را از قلم نینداخت، و مصحح نیز چنین کرده است.

از میان نسخه‌های مورد استفاده، دستنویس کتابخانه خدابخش را که در زمان حیات خود سرخوش مورد مقابله قرار گرفته، به لحاظ قدمت و صحت ضبط و کمال نسبی‌اش، به عنوان نسخه اساس بر گزیده‌ایم و با دو دستنویس محفوظ در کتابخانه آسفیة حیدرآباد دکن و در بسیاری از موارد با دو نسخه چاپی پیشگفته سنجیده‌ایم و با توجه به نسخه‌های موجود، در تکمیل کلمات الشعراء کوشیده‌ایم. گاه در نسخه اساس، به مطالبی برمی‌خوریم که در هیچ یک از نسخه‌های خطی و چاپی مورد استفاده ثبت نشده‌اند، و گاه در نسخه‌ها چاپی و یا نسخه بدل‌های آنها مطالبی افزوده بر نسخه اساس می‌توان یافت و همه اینها ناشی از بازنوشت مکرر کلمات الشعراء توسط خود مؤلف و یا تصرف دیگران در آن است.

در پایان، بر خود فرض می‌دانم تا از دانشمند محترم، جناب آقای دکتر رسول جعفریان که با چاپ و نشر این تذکره توسط کتابخانه مجلس شورای اسلامی موافقت نمودند، از صحیح دل، سپاسگزاری نمایم.

علیرضا قزوه

دهلی - تابستان ۱۳۸۹

ص: ۲۶

سخن جان است و (۱) و دیگر گفتگو جانان! (۲) ز من بشنو \*\*\* اگر هر لحظه جان تازه‌ای خواهی، (۳) سخن بشنو بعد حمد سخن آفرینی که خلفت انسانی را به شرافت امتیاز نطق اشرف مخلوقات ساخته، و نعت نبی امی که نوک (۴) قلم از عار شق (۵) نکرده، به شق القمر پرداخته، فقیر سرخوش، واضح می‌گرداند که سخن قدیم است و لایزال، زیرا که کلام از جمله صفات ستیه (۶) الهی است. چون ذات قدیم و لایزال است، صفاتش نیز می‌باید که قدیم و لایزال باشد. غرض، تا بهار نطق در جوش (۷) است، هر زبان به الفاظ رنگارنگ گل فروش. در جمیه افواه و السنه، مرتبه کلام موزون از ناموزون، و نظم از نثر زیاده و افزون است.

آب بود معنی روشن، غنی! \*\*\* خوب اگر بسته شود، گوهر است

گواه صدق این دعوی، (۸) مصرعه (۹) برجسته «بسم الله الرحمن الرحیم» است که دیباچه طراز و عنوان آرای قرآن است. بیت بلند برجسته ابروان را جای بالای چشم‌های خوبان و خوش نگاهان است. حکما گویند، که: در بدن آدمی عجایب بسیار است، اما  
ص: ۲۷

۱- ص: - م.

۲- ص: جانان.

۳- ص: جانی تازه خواهی این. د: جان تازه می‌خواهی.

۴- ص: لولاک.

۵- د: عار عشق.

۶- ص: شمع. د: سنه.

۷- ص: سرخوش است.

۸- ص: معنی.

۹- ص: مصرع.







دو چیز بغایت غریب و نادر است، که عقل در ادراک آن عاجز و قاصر است. اول: جستن نبض که بی نطق، خبر از اعتدال و اختلاف امزجه (۱) می‌دهد و اطبا از آن بر سقم و صحت ابدان مطلع می‌گردند. دوم: شعر، یعنی کلام موزون که گرهی بر باد بیش نیست، چنانچه فصاحت و بلاغت و نزاکت ترکیب می‌یابد که موجب یادگار و باعث زندگی نام در روزگار می‌گردد و سخن سنجان به سبب (۲) آن از همدیگر ممتازاند و به تلمیذ الرحمانی مغزز (۳) و سرفراز، چنانچه ملاحظه‌وری فرماید:

بیت

ز حیوان به نطق آدمی برتر است \*\*\* پس آدم‌تر آن کو سخنورتر است

نسبت شعرای کرام به انبیا - علیهم السلام - اقرب واقع (۴) است، زیرا که رجوع این هر دو طایفه‌ عالی، همیشه (۵) به مبدأ فیاض و عالم غیب است، چنانچه مولوی نظامی می‌فرماید:

پیش و پس قلب صف کبریا \*\*\* پس شعرا آمد و پیش انبیا

به یقین باید دانست که ذکر احوال و استماع (۶) اقوال این عالی فطرتان، خالی از فایده کلی و منفعت تام نخواهد بود. پوشیده نماند عزیزانی (۷) که پیشتر به تألیف و ترکیب تذکره الشعرا پرداخته‌اند، ابتدا از احوال و اشعار حکیم رودکی کرده تا به سخنوران عهد خویش رسانده‌اند. اکثر تواریخ و تذکره تا زمان عرش آشیانی اکبر بادشاه غازی، (۸) رقمی گشته. در هر تاریخی، (۹) احوال ایشان مسطور است و در هر تذکره ذکر هم (۱۰) اینها مرقوم. به خاطر فاتر گذشت که از روی نوشته یکدیگر، سواد برداشتن و نقل نویسی کردن لطفی ندارد.

بیت

مکرر گر چه سحر آمیز باشد \*\*\* طبیعت را ملال انگیز باشد

مناسب چنان می‌نماید که چون در این ایام، رواج سخنان رنگین خیالان و

ص: ۳۰

۱- س، د: او.

۲- ص، ل، م: نسبت.

۳- ص: مغرور.

۴- د: واقعیست.

۵- ص، د: - همیشه.

۶- ص: - استماع.

۷- د: عزیز ی ... پرداخته ... رسانده.

۸- ص، د: - غازی.

۹- ص: تاریخ.

۱۰- ص: همه.

معنی تازه یابان بسیار است و اشعار جواهر عیار ایشان بیاضی و بر روی کار(۱)، اگر به ترتیب احوال و تدوین اقوال ایشان سعی نموده آید، پر(۲) بجاست، لهذا شمه‌ای از احوال و اقوال سخن سنجان عصر نورالدین جهانگیر بادشاه تا نازک خیالان عهد عالمگیر شاه، که پایه معنی یابی(۳) را به معراج کمال رسانیده‌اند، و فقیر سرخوش، فیض صحبت بعضی دریافته و با بعضی نسبت هم عصری داشته، و آنچه به گوش خورده، (۴) کم و بیش به موافق حروف تهجی، به قید قلم و ضبط(۵) رقم در آورده، به کلمات الشعراء موسوم گردانید(۶) و تاریخش نیز از همین نام(۷) بر آورده. هر که از نعمت الوان این خوان احسان، فایده بردارد، امید که این ریزه چین زله کرم را به فاتحه خیر، یاد آرد:

داخل اهل سخن نیست به پیش دانا\*\*\* هر که نامش نبود در کلمات الشعراء

ص: ۳۱

۱- ص: آرد.

۲- د: - پر.

۳- ص: معنی.

۴- ص: - و آنچه... خورده.

۵- د: حیطه.

۶- د: گردانیده.

۷- ص: - همین. د: تاریخ ۱۰۹۳ ق را ذیل عبارت کلمات الشعراء با حروف قرمز نوشته است.



## میرالهی

در عهد جهانگیر بادشاه، از ولایت همدان به هندوستان آمد. شاعر نازک مزاج و خوش خیال بوده و دیوانی مشهور دارد. چون نام مبارک الهی تخلص کرده، تعظیماً ابتدا از وی نموده شده. ازوست:

- مطلع خورشید می سازد رخت کاشانه را \*\*\* سوده می گردد زبان در وصف زلفت شانه را
- روی در هم می کشد از روی ما آینه هم \*\*\* چین پیشانی است گویا آیه‌ای (۱) در شان ما
- دهر انتقام آن کشد اکنون ز من (۲) که داشت \*\*\* آسوده چند روز به پشت پدر مرا
- نیم جو کام از فلک حاصل نشد کان تنگ چشم \*\*\* خوشه سان در کیسه پنهان می کند هر دانه را
- ز بس طراوت رویش نمی توان دانست \*\*\* که شبم است به گل یا گره به پیشانی (۳)

## میرزا جلال اسیر

از نجبای ایران بوده، به هند نیامده. دیوانش مشهور است و اشعارش خالی از دقت آفرینی نه. (۴) ازوست. (۵)

- کدام روز که سرمشق انتظارم نیست \*\*\* کدام شب که سر گریه در کنارم نیست؟

ص: ۳۳

۱- س: آینه.

۲- ص: از من مرا.

۳- د: است.

۴- ص: دیوانش مشهور و خالی از دقت آفرینی نیست.

۵- د: وله.

- خاطر م زیر فلک از جوش دلنگی گرفت \*\*\* دامن این خیمه کوتاه را بالا زیند
- گشتم غبار و از سر کویش نمی‌روم \*\*\* دیگر چه خاک بر سر طاقت کند کسی
- شکستی کز دل افتادگان خیزد، خطر دارد \*\*\* مبدا شیشه‌ای یا رب ازین طاق بلند افتد ناصرعلی، این دو بیتش را اکثر بر زبان داشت و محظوظ بود:
- نکند فیض ادب، رنج خموشی ضایع \*\*\* هر سؤالی که نکردیم، جوابی دارد
- شش جهت مشت غباری شد و پرواز گرفت \*\*\* برق جولان که در خرمن خاک افتاد است فقیر به جای «مشت غبار»، «مشت شرار» مناسب‌تر می‌داند، اگر قبول افتد. (۱)

### میرزا ابراهیم ادهم

سید عالی نسب صفوی نژاد است. در زمان شاه جهان بادشاه به هند آمده. دیوانه مشرب بود. جنون ساخته داشت. با همه بزرگان به شوخی پیش می‌آمد. طبعش به طرز ایهام میل تمام داشت و از جمله مثنوی زلالی، سه بیت انتخاب نموده. الحق، این سه بیت (۲)، انتخابی است.

- یکی در تعریف باغ و بهار گفته: (۳)
  - زاکت آنچنانش نخل بستی \*\*\* که با رنگ، شاخ گل شکستی
  - دوم: در وصف (۴) اسب باد رفتار: (۵)
  - ز جستن جستن او سایه در دشت \*\*\* چو زاغ آشیان گم کرده می‌گشت
  - سیوم: (۶) در تاریخی شب دیجور: (۷)
  - کواکب می‌نمودی در زمانه \*\*\* چو چشم گربه در تاریک خانه
  - گویند: روزی در مجلسی وارد می‌شود، امرد پسری را در پهلوی عزیزی می‌بیند، رفته طرف دوم آن عزیز می‌نشیند و اظهار گرمجوشی می‌کند و آشنایی بهم رسانیده،
- ص: ۳۴

۱- ص، د: - اگر قبول افتد.

۲- د: آن هر سه بیت.

۳- ص: این است.

۴- ص: تعریف.

۵- ص: گفته است.

۶- د: سوم.

۷- ص: می‌گوید.

آهسته در گوشش می‌گوید: خوب است که این پسر را برای ما تنه (۱) کنی. او گفت: صاحب چه می‌فرماید، این خود پسر من است. گفت: همچنین! پس غلط کردم، به دیگری باید گفت.

یک بیت در تعریف «فقیر» خوب گفته:

ای که آرام دل خود به جهان می‌خواهی \*\*\* بعد درویشی اگر هیچ نباشی، شاهی  
من اشعاره: (۲)

- جامه گلگونی که از خون ریزی‌ام آزرده نیست \*\*\* گر منش دامن بگیرم، خون من خود مرده نیست

- چمن جویای وصل کیست کز جو (۳) در خیابانش \*\*\* سراسر می‌رود چاک گریبان تا به دامانش

- برای نثارش ز شرمندگی‌ها \*\*\* اگر جان نمی‌داشتم، مرده بودم

- ادهم! صبح است وقت می‌نوشیدن \*\*\* شوم است به مخمور سحر خوابیدم

- آن نشئه که در می‌صبحی بینی \*\*\* برخیز که در خواب نخواهی دیدن

## امانی

خان زمان، خلف مهابت خان، خان خانان. طبع رسایی داشته. دیوانی رنگین گذاشته. در علم طبابت نیز وقوف را کار می‌فرمود. از زاده‌های طبع اوست:

- گر نی‌ام مایل رخسار تو، حیرانی چیست؟ \*\*\* و ندارم سر زلف تو، پریشانی چیست؟

در ره عشق، صلاح از من رسوا مطلب \*\*\* کافر عشق چه داند که مسلمانی چیست؟

- به یاد کعبه چه سر می‌زنی؟ خدا اینجاست \*\*\* به طوف مروه کجا کجا می‌روی؟ صفا اینجاست

- بغیر دل، همه نقش و نگار بی‌معنی است \*\*\* همین ورق که سیه گشت، مدعا اینجاست (۴)

ز پای تا به سرش هر کجا که می‌نگرم \*\*\* کرشمه دامن دل می‌شد که جا اینجاست

- در باغ، چسان توبه توان کرد «امانی»! \*\*\* هر شاخ گلی ساقی و پیمان به چنگ است

ص: ۳۵

۱- از «ل».

۲- از «ل».

۳- د: خود.

۴- س، ل، د، م: - بغیر دل.... اینجاست.



## ظفرخان احسن تخلص

خلف رکن السلطنه خواجه ابوالحسن تربتی. صاحب طبع عالی بوده. دیوانی رنگین با مثنوی پرمضامین ترتیب داده. اکثر به صاحب صوبگی کشمیر و کابل، عشرت اندوزی (۱) داشت. وقتی که ناظم کابل بود، میرزا محمّدعلی صائب تبریزی به شوق دریافت صحبتش از ایران آمده، مدت‌ها گذرانید. خان قدردان در احوال پردازیش سعی موفوره بجا می‌آورد و به انواع مراحم و الطاف پیش می‌آمد. تذکره اشعار شعرای کابل، (۲) که با وی ربط آشنایی داشتند، مثل صائب و کلیم و سلیم و قدسی و سالم یزدی و (۳) قزوینی (۴) و میردانش (۵) و میرصیدی و غیرهم، که در آن زمان کوس سخنوری می‌نواختند، انتخاب هر کدام به خط او نویسانیده، بر پشت هر (۶) ورق، صورت آن معنی سنج نیز (۷). یک ورق که برو تصویر کلیم بود، دیده‌ام. (۸) من اشعاره: (۹)

- به تیغ بی‌نیازی تا توانی قطع هستی کن \*\*\* فلک تا افکند از پا تو را خود پیش دستی کن
- به هر کجا که رسم، وصف دوستان گویم \*\*\* برای یار فروشی، دکان نمی‌یابد (۱۰)
- از سبزه، تیغ بر کمر گل، بهار بست \*\*\* گر توبه خضر وقت شود، جان نمی‌برد
- ز بهر مستی‌ام کی کار با جام شراب (۱۱) افتد \*\*\* مرا از گفتگوی باده سرخوش می‌توان کردن

## عنایت خاص آشنا

خلف ظفرخان، که جوان (۱۲) دلچسب بوده. دستی در انشا پردازی نیز داشته. احوال سی ساله بادشاهی شاهجهان را از ملاحمید و غیره فصیح‌تر نوشته، اما به اعتقاد فقیر سرخوش، از منظوقه (۱۳) «خَيْرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَ دَلَّ» این هم (۱۴) بهره نداشت. ازوست: (۱۵)

ص: ۳۶

- ۱- ص: غیرت اندوزی.
- ۲- ص، د، ل: کامل، م: نامدار.
- ۳- س: - یزدی و.
- ۴- ص: سالک مرایی و سالک دونی. م: هر دو سالک.
- ۵- ص: - و میردانش.
- ۶- د: سر.
- ۷- د: ترتیب نموده.
- ۸- ص: تصویر کلیم دیده.
- ۹- ص: احسن راست.
- ۱۰- د: دوکان نمی‌شاید.
- ۱۱- د: جام و شراب.
- ۱۲- ص: کامل و.

۱۳- ص: منظومه.

۱۴- د: اهم.

۱۵- س: - ازوست، ص: ناقل.

- درد و درمان (۱) را دهد گر عرض عشق او به ما \*\*\* زخم برداریم و بگذاریم (۲) مرهم را به جا  
 - ناقصان هم به درش چشم طمع دوخته‌اند \*\*\* کور، پیوسته نظر جانب بالا دارد  
 - بنشین به گوشه‌ای، اگر آزرده‌ای از خلق \*\*\* پای شکسته تو به جایی نرفته است  
 فقیر نیز از این قبیل، بیتی دارد:  
 - به وصل دوست محال است گر رسیدن ما \*\*\* نرفته است به جایی ز خویش رفتن ما  
 - در سبکباری است آسایش \*\*\* سایه، خوابیده قطع راه کند  
 درویشی موزون طبع برای دیدنش آمد، چون بار نیافت، این بیت نوشته، اندرون (۳) فرستاد:  
 ناز بیجا چه کنی چون به رخت ریش آمد \*\*\* شرم کن شرم، که روز سیهت پیش آمد

### آصف قمی

دیوان مختصر (۴) دارد. در زمان شاه جهان بادشاه (۵) به هندوستان آمد، هیچ رشدی نکرد. غیر از این مطلع ندارد: (۶)  
 شعله‌ایم اما ز دود دل سیه پوشیم ما \*\*\* چون چراغ لاله (۷) می‌سوزیم و خاموشیم ما  
 این بیت او هم (۸) خالی از مزه نیست:  
 یک طرف صبح وجود و یک طرف شام عدم \*\*\* در میان نور و ظلمت جوهر آینه‌ام  
 به کمالات صوری (۹) و معنوی ممتاز، مولوی محمدسعید اعجاز  
 مجموعه مکارم اخلاق، و گل سرسبد (۱۰) انفس و آفاق است. عمر شریف او در تحصیل علوم منقول و معقول و اکتساب فضایل  
 می‌گذرد. اکثر اوقات به شغل درس علم  
 ص: ۳۷

۱- د: داد درمان.

۲- د: نگذاریم.

۳- ص: - اندرون.

۴- س، د: - مختصر.

۵- ص: - بادشاه.

۶- د: یاد.

۷- ص: خانه.

۸- س: - هم.

۹- ص: صورت.

۱۰- س، د: نورسیده.

دینی (۱) و افادت و افاضت مصروف است. گاه گاه به حسب (۲) صفای ذهن و جودت طبع، به فکر شعر نیز می‌پردازد و داد خوش خیالی و نازک بندی می‌دهد. در این بیت ناصرعلی، تصرف بجایی کرده، که همه اعزّه پسندیدند:

خیال بی کسی من وفا به یادش داد \*\*\* به جای شمع، دل آورد و بر مزارم سوخت

«دل آوردن» و «سوختن» اندک ترددی دارد. (۳) مولوی،

مصراع

به جای شمع، دل یار بر مزارم سوخت  
گفته بود.

یک مرتبه و در وقت رفتن لاهور، مطلعی عارفانه بکیفیت گفته بود:

کشیده‌ام ز جنون ساغری که هوش نماند \*\*\* دگر معامله با پیر می فروش نماند  
فقیر در جواب این مطلع نیز طبع آزمایی کرده:

گداخت حیرت حسن توام خروش نماند \*\*\* چو برگ گل ز تنم جز لب خموش نماند

به فقیر خانه آمده، تحسینها کردند و گفتند: من راست بر است طرز گفته بودم و شما معنی کرده‌اید. فقیر در خدمت ایشان، اخلاص قدیم دارد. وجود ایشان در این زمانه از مغتومات است. خدا سلامت دارد. چند شعر قدیم ایشان قلمی می‌گردد:

- خمار آلوده شوخی از چمن برچیده دامان شد \*\*\* شکست رنگ گل، مهتاب را چاک گریبان شد

تقاضای ستم گل می‌کند از انفعال او \*\*\* نگاهی کز حیا دزدیده (۴)، شوخی‌های مژگان شد

- شب که بی روی تو گلشن غنچه‌ای دل تنگ بود \*\*\* شعله آواز بلبل، آتشی در سنگ بود

برق جولانی (۵) که گرم صید ازین وادی گذشت \*\*\* بر طپیدن‌های نبض جاده صحرا تنگ بود

- دل غم دیده را اسباب راحت (۶) می‌شود کلفت \*\*\* فتد از مرهم کافور، گل در چشم داغ من

ص: ۳۸

۱- س، د: - دینی.

۲- س، د: - به حسب.

۳- ص: اندکی تردد داشت.

۴- د: گر حیا دزدید.

۵- د: جولان

۶- ص: الفت.

شکستم رنگ دل، (۱) آینه وار بی نشان جستم (۲) \*\*\* دری بر روی خود وا کردم و محو تماشا می‌کنم (۳)

### ملا محمد سعید اشرف

از خوش خیالان زمان است. در عهد مبارک عالمگیر شاه از ولایت ایران (۴) به هندوستان آمد. نواب زیب النسا بیگم، خلف بزرگ بادشاه دین پناه، از روی قدردانی، دستگیری احوالش نموده، در ملازمت خود نگاه داشت. معنی یاب خوش خیال (۵) است. اکثر، تلاش به طرز ابهام می‌کند. (۶) عجب صاحب قدرتی است. در خانه میرمعز موسوی خان (۷) دیده‌ام، که نشسته با هم حرف می‌زند (۸) و سخنان هم دیگر می‌شنود و می‌خواند. (۹) قلم برمی‌دارد، مثنوی و غزل و رباعی تازه مضمون بر روی کاغذ می‌نگارد. گاهی سر به گریبان تفکر فرو نبرده، (۱۰) مثنوی قضا و قدر قریب هفتصد بیت به همین دستور به حضور یاران گفته و نوشته و در وی تلاش‌ها کرده و معنی‌ها یافته. در ماتم سوداگر زاده‌ای که به دریا مرده، (۱۱) گفته:

نبودی چون در آن دریا میسر \*\*\* کف خاکی که افشانند بر سر

به یاری از سر درد (۱۲) یتیمی \*\*\* سرفستادی گهر گرد یتیمی (۱۳)

با میرزا صائب و میرزا طاهر وحید و غیرهم از سخنوران ثقه ایران صحبتها داشته. درین مصرعه میرزا صائب: «عیبی به عیب خود نرسیدن نمی‌رسد». روبرویش داخل بجا کرده، گفت: یک «بای» دیگر می‌خواهد یعنی: عیبی به عیب خود نرسیدن نمی‌رسد. میرزا صائب و دیگران از حاضران، به غور و فکر بسیار، به کنه دقت این خطا واقف گشتند. (۱۴)

ص: ۳۹

۱- س، د: گل.

۲- ل: آینه وار از بی نشان جستم. م: آینه دار بی نشان گشتم. د: آینه دار بی نشان جستم.

۳- نسخه م «چاپی مدارس» پس از این بیت، ۳۲ بیت دیگر اضافه دارد.

۴- س، د: - ایران.

۵- س، د: خوشی.

۶- ص: اکثر تلاشش به طرز ابهام است.

۷- منظور، فطرت مشهدی است.

۸- ص: می‌زدند.

۹- ص: می‌شنودند و می‌خواندند.

۱۰- ص: نمی‌برد، د، م برده.

۱۱- د: بود.

۱۲- ص: به یاران از سر مردان.

۱۳- دیوان اشعار اشرف مازندرانی، ص ۱۷۸.

۱۴- س، ص، م: - با میرزا صائب ... واقف گشتند.

من اشعاره: (۱)

از تغافل‌های پی در پی مگر یارش کنم \*\*\* پا زخم چندان به بخت خود که بیدارش کنم  
 - خاکساری، سر فرازی می‌شود در می‌کشی \*\*\* شور مستی چتر می‌سازد دم طاوس را  
 - چو آن آبی که شوید طفل، مشق خویش را در وی (۲) \*\*\* هزاران حرف در هر قطره اشکی نهان دار  
 - جلوه نازت رسایی داد بیداد مرا \*\*\* کوه تمکینت دو بالا کرد فریاد مرا  
 کی شود آزاد از زلف گره گیرش کسی \*\*\* دانه زنجیر در دام است صیاد مرا  
 - گرد خط آخر برای چهره‌ات اکسیر شد \*\*\* این غبار از بهر حسنت خاک دامنگیر شد  
 از پریشان حالی آخر کار من صورت گرفت \*\*\* بس که مو آمد به کلکم خامه تصویر شد  
 - در نامه زمانه بجز حرف جنگ نیست \*\*\* گویا که از سیاهی لشکر نوشته‌اند  
 - رهروان راست رو را رهبری در کار نیست \*\*\* خامه جدول کشان را مسطری در کار نیست  
 افتد آسان طره‌اش وقت می‌آشامی به چنگ \*\*\* مار چون آبی شود، افسون‌گری در کار نیست (۳)  
 یک بیت در منقبت حضرت مرتضی - علیه‌السلام - بسیار برجسته گفته:  
 همین نه خویشی حیدر به مصطفی تنه‌است \*\*\* هم اهل بیت رسول و هم اهل بیت خداست (۴)

### محمّد ابراهیم انصاف

جوان طالب علم بود. طبع سخنوری نیز درست (۵) داشت. (۶) به خدمت میرمعز موسوی خان شعر می‌گذرانید و معنی تازه فکر می‌کرد. در عین جوانی، به قضای ربانی، ودیعت حیات سپرد. از اوست: (۷)  
 - سوی پستی استم در هر پایه رفعت نهان راهی \*\*\* بُود این کوه را هر تخته سنگی (۸) بر سر چاهی  
 - نسازد غم به بیتاب محبت، شادمانی هم \*\*\* گران باشد برین بیمار مُردن، زندگانی هم  
 ص: ۴۰

۱- ص، ل، م: - من اشعاره.

۲- ص، ل، م: در وی مشقی خود را.

۳- س، ص، ل: - رهروان را... در کار نیست.

۴- س، ص، ل: - یک بیت ... خداست.

۵- ص: - درست.

۶- م: تیز داشت.

۷- س، د: - ازوست. د: وله.

۸- د: سنگین.

- حایل خورشید وحدت، رنگ (۱) هستی‌های ماست \*\*\* چون زمین از پیش بردارند، روز و شب یکی است اگر چه این معنی از مولوی روم است، که فرموده است:

چون زمین برخیز از جو (۲) فلک \*\*\* نی شب و نی سایه باشد، نی دلک

فقیر، این معنی را شوخ‌تر از این بسته، درست کرده: (۳)

حایل خورشید وحدت شد غبار هستی‌ام \*\*\* چون بساط خاک برچینند، روز و شب یکی است

شب را از بیت مولوی او برداشته، و سایه را فقیر چون بسته، غرض، این معنی مولوی را ما و او برادری بخش کرده گرفتیم:

مظهر ظلمت نباشد جز غبار هستی‌ام \*\*\* می کند روی زمین آینه‌دار سایه را (۴)

### محمّدصادق القا

(۵)

در فنّ تاریخی (۶)، که تعداد آن به الواف گشته، وقوف تمام دارد و هوای خیالات بلند به سر (۷). بیتی که قریب فهم فقیر بود،

ایرمان یافت: (۸)

- ز بس که حیرت دل شد نثار کرده چشم \*\*\* نکه چو صورت دیباست (۹) تار پرده چشم

- بعد فکر یازده سال از خط پشت لبش \*\*\* حسن مطلع کرد پیدا مطلع ابرونویس (۱۰)

### میر محمدحسن ایجاد

از مجبای سادات سامانه (۱۱) است. در خوش خیالی و نازک بندی، یگانه زمانه. صاحب فکرهای بلند است و از علوم متداوله نیز

بهره‌مند. غزل‌های طرحی را بقدرت و سامان (۱۲) تمام می‌گوید و نثر به طرز خاص خود می‌نگارد. مردی است به اخلاق حمیده

متّصف،

ص: ۴۱

۱- د: زنگ.

۲- س، د: جوی، ص، م: جور.

۳- ص: - فقیر ... درست کرده.

۴- س، ص، ل: - شب... سایه را.

۵- د: ایفا.

۶- ص، ل: مورخی.

۷- د: بلند نیز.

۸- د: یافته.

۹- د: دنیاست.

۱۰- م: - محمدصادق القا... پر ابرونویس.

۱۱- ص: زمانه.

۱۲- د: شایان.



- ظاهر و باطن آراسته، صحبت‌های بزرگان دریافته و همه جا مقبول بوده. این چند بیت، آینه‌دار فکر اوست: (۱)
- بسکه پر گردید گوشم از صدای عندلیب \*\*\* بوی گل گر بشنوم دانم نوای عندلیب  
 گر سراخی گیری از عاشق، فغان آینه است \*\*\* در غبار ناله باشد نقش پای عندلیب  
 - شب، ناله دوزخ شررم گرم اثر شد \*\*\* خاکستر دل، بال و پر افشانده سحر شد  
 طومار هوا یک قلم از شعله آهم \*\*\* چون کاغذ آتش زده افشان شرر شد  
 - جلوه معنی ندیدم در صفای قیل و قال \*\*\* سبز شد هر جا سخن، آینه‌ای در زنگ (۲) بود  
 - شد غبار آلود کلفت‌ها زلال زندگی \*\*\* مشت خاکی از بدن تا (۳) بر سر ما ریختند  
 - حال سنگینی هجران تو انشا کردم \*\*\* سطر در صفحه فرو رفت چون زنجیر در آب

### ملاّ اعلیٰ تورانی

(۴)

- فقیر مشرب. (۵) صاحب همین مطلع بود و بس: (۶)
- هر که شد خاک نشین، برگ و بری پیدا کرد \*\*\* سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد  
 از آنجا که مقرر (۷) سخنوران خوش خیال (۸) است،  
 به یک بیت، دعوی مسلم بود \*\*\* اگر مصرعش مصرعی هم بود  
 موافق این قول، در این اوراق، نام اکثری مرقوم است. (۹)

### میرزا عبدالرسول استغنا

- بخشی سرکار شاهزاده محمّد اکبر بود. (۱۰) شعر به طرز قدیم بسیار گفته، یک دو بیت از او به خاطر است:  
 به کین چون منی، آن دوستی (۱۱) دشمن چه می‌آید؟ \*\*\* غریبم، خاکسارم، عاجزم، از من چه می‌آید؟  
 می‌توان آورد استغنا! سفارش نامه‌ای \*\*\* چرخ کجرو را اگر دانیم از یاران کیست؟  
 ص: ۴۲

۱- ص، م: - مردی است... اوست.

۲- د: رنگ.

۳- د: از دیدن ما.

۴- د: ملاّعلیٰ نورانی.

۵- س: فقیر شارب بود.

۶- ل: یک دو بیت بود. م: همین بیت بود. د: همین بیت و بس.

۷- ص: معتبر.

۸- م: صاحب کمال.

۹- ص: موافق این قول، نام اکثری مرقوم گشت. د: نام اکثر مرقوم است.

۱۰- س: - بخشى .... بود.

۱۱- د: آن دوست را...

**بهای تخلص**

از فحول علمای مذهب امامیه است. تصانیف عالی دارد. گاهی به فکر شعر نیز می‌پرداخت. (۱) این قطعه ازوست:  
 مرا ز روی تعصب معاندی پرسید: \*\*\* پدر ز روی چه معنی نداشت روح الله؟  
 جواب دادم و گفتم که: او مبشر بود \*\*\* به احمد عربی جمله خلق را ز آله  
 مبشر از پی آن کو بشارت آرد زود \*\*\* روا بود که دو منزل یکی کند در راه

**باقر داماد**

(۲)

از مستعدان زمانه بود. (۳) در ولایت ایران، عَلمِ العَلمايی افراخته، جامع علوم غریبه بود. به فکر شعر هم توجه داشت. ازوست:  
 به بیستون نظری کردم و یقین دیدم \*\*\* که کار تیشه فرهاد نیست، کار دل است (۴)

**بینش کشمیری**

تمام دیوانش را سیر کردم، غیر ازین دو بیت، تلاشی تازه (۵) به نظر درنیامده:  
 - هر پاره دلم چمنی از نگاه اوست \*\*\* آینه چون شکسته شد، آینه خانه است

ص: ۴۳

۱- ص: می‌پردازد.

۲- س: دانا. ل: باسط.

۳- ص، د: است.

۴- م: - باقر داماد .... کار دل است.

۵- ص: - تلاشی تازه.

در راه وصال تو ز بس چشم به راهم \*\*\* چون جاده بود خاک نشین مد نگاهم

### باقر تبریزی

بسیار خوش فکر بود. این دو بیت او از میر معز (۱) شنیده‌ام:

بی تو شب ماه تیره روزان \*\*\* چون چشم سفید گشته تار است

همچو غنچه تا به کی در بند خود باشد کسی \*\*\* خیمه زن چون لاله بیرون از سواد خویشتن

### ابوالحسن بیگانه تخلص

(۲)

در هند نیامده. دیوانش پیش میر معز موسوی خان (۳) به نظر افتاده. این چند بیت از زبان میر معز شنیده (۴) شد:

- احوال شب از شمع سحرگاه چه پرسى؟ \*\*\* از سوختگان، قصه جانکاه چه پرسى؟

مهتاب ز ویرانه من گرد بر آورد \*\*\* ای سیل! به سر منزل من راه چه پرسى؟ (۵)

آینه ز عکس تو در آغوش گداز است \*\*\* آگه نه ای از حال دلم آه! چه پرسى؟

- بر شیشه دل خورد ز نیرنگ تو سنگی \*\*\* هر پاره این شیشه صدا کرد به رنگی

### رفیع خان بادل

برادرزاده محمد طاهر (۶) وزیر خان عالم گیر شاهی. صاحب طبع رساست و جوان قابل. کتاب معارج النبوة در زمین شاهنامه

فردوسی به نظم در آورده، در آمجا تلاشها کرده، حمله حیدری نام نهاده، قریب چهل هزار بیت رسانده. (۷) از اوست:

- عشق را با هر دلی نسبت به قدر جوهر است \*\*\* قطره بر گل شبنم و در قعر دریا گوهر است

- عارض گل رنگش از می شمع ایمن می شود \*\*\* از برای آتش گل، آب دامن می شود

- بس که شرح غم دل، مضطرب احوال دهم \*\*\* به کبوتر چو دهم نامه، پر و بال دهم

ص: ۴۴

۱- ص: معز فطرت.

۲- س: نام. د: بیگانه ابوالحسن نام.

۳- د، ص: - موسوی خان.

۴- ص: این ابیات از معز شنیده.

۵- ص: - مهتاب... چه پرسى؟

۶- ص: - محمد طاهر.

۷- ص: - رسانده.

- هر گاه برد مستی چشم تو ز هوشم \*\*\* لبریز شود چون خم میخانه (۱) ز جوشم  
 - چه نشاط باده بخشد، به من خراب بی تو \*\*\* به دل گرفته ماند، قدح شراب بی تو  
 تو چنان ریمیدی (۲) از من، که به خواب هم نیایی \*\*\* به کدام امیدواری، بروم به خواب بی تو  
 دل داشتیم، دادیم، جان بود، عرض کردیم \*\*\* چیزی که دوست (۳) خواهد، صبر است و ما نداریم  
 از فنای خویش، خط کاملی برداشتیم \*\*\* از میان جان و جانان، حایلی برداشتیم  
 صد جگر خون از کجا هر روز، صرف غم کم \*\*\* من که از ملک عدم با خود دلی برداشتم  
 تخم اشکی ریختم، چیدم گل رسوایی \*\*\* دانه‌ای افشاندنم بودم، حاصلی برداشتم (۴)

### ملایبفود نامدارفانی جامی نام

شاعر غزا. صاحب دیوان فحیم (۵) بود. قصاید و قطعه‌های بسیار دلچسب و رسا داشت. در تاریخ یابی، کارهای دست بسته می کرد، چنانچه تاریخ تولد میرزا اسمعیل خلف ارشد نواب عمده الملک اسدخان، که الحال، «ذوالفقارخان بهادر نصرت جنگ»، خطاب دارد، (۶) مصرع تاریخ: «ز برج اسد رو نمود آفتاب» یافته و تاریخ متولد شرف یار، پسر کامگار خان «شرف یار کامگار» یافته که برای او مسجع نیز تواند شد. وقتی که در خانه نامدارخان، پسر اول به اسم حمزه میرزا متولد شد، تا شش روز، جشن ملوکانه کردند. هر روز، قطعه تاریخی تازه (۷) گذرانیده، داد تلاش داده. چند مصرع در ماده تاریخ، نگاشته می آید:

تاریخ: «نونهای نامدار جعفری آورد گل»

تاریخ: «زر کامل عیار جعفری زیب جهان آمد»

تاریخ: «آمد در نامدار و شهوار» (۸)

تاریخ: «بگفت آن گوهر والا نجابت از دو سو دارد»

ص: ۴۵

۱- ل: خم می سینه.

۲- د: ریمیده.

۳- ص: یار.

۴- س: - از فنای ... برداشتم.

۵- د: ضحیم.

۶- ص: که ذوالفقار خان الحال خطاب دارد.

۷- ص: هر روز، تاریخ تازه.

۸- س، م: شاهوار.

قطعه

- شب و روز خورم ماه و سال و مه قدوم مبارکش \*\*\* چو شنید، داد بهر همه خردم به اهل سخن خبر  
 ز نشاط با دل شاد زد چنین بنزد (۱) خردم نفس \*\*\* شب جمعه زاد و بچارده ز جمادی (۲) الاول این پسر  
 - چنین تاریخ، هرگز کس نگفته \*\*\* کس از هند و عرب یک نغمه نشنفت  
 به من گفتند تاریخی ادا کن \*\*\* که سازد سال هندو با عرب جفت  
 دم صبحی به فکر این معما \*\*\* به مژگان، دیده را فیض می‌رفت  
 که این یک چشم طفل توأم دار \*\*\* ز بطن غیب در مهد دلم خفت (۳)  
 پی تاریخ هندو و عرب، دل \*\*\* ز هجرت (۴) یک هزار و شصت و نه گفت  
 برای تولد پسر امیری، تاریخ گذرانیده، ترش‌حی از سحاب کرمش ندیده، برعکس گفته، به تقریبی گذرانید که مصرع ماده تاریخ  
 این است:

«بادا سر او بار دوم در .... س مادر» (۵)

قصه حسن و دل را نظم کرده، در او داد سخنوری داده، این دو بیت در تعریف ساقیان از آن مثنوی است:

یکی را ساده رخ آینه آسا \*\*\* یکی را جوهر (۶) از آینه پیدا

گلستان یکی بی سنبلستان \*\*\* یکی را بوستان کرده گلستان

به نام نامدار خان گفته، حسن نامدار خانی نام نهاده و تاریخش نیز از همین نام برآورده.

و از مشفقان قدیم فقیر بود. فقیر وقتی که برای خود «سرخوش» تخلص پیدا کرده، اول پیش او ظاهر ساخت، او بسیار خوش کرد و

فاتحه خیر خوانده مقرر ساخت. (۷) سجع (۸) خاتم او: «جامی از جام حمد، بیخود شد»

ص: ۴۶

۱- ص: زد چنین برد.

۲- ص: جمید.

۳- ص: - که این ... خفت.

۴- ص: هجری.

۵- ص: - برای تولد ... مادر.

۶- د: چهره.

۷- ص، م: - و از مشفقان ... مقدر ساخت.

۸- د: سجه.

فقیر بعد از وفات او از سجعتش تاریخ بی کم و زیاد (۱) برآورده:

رفت جامی بیخود از عالم سجع او \*\*\* در ریاض جنبان، مخلد شد

بعد فوت شد تاریخ: \*\*\* «جامی از جام حمد بیخود شد»

همین قسم، فقیر (۲): تاریخ فوت فضایل خان شیخ سلیمان از نام برآورده و به ادای خوش در رباعی فی سبیل الله بسته:

شد شیخ سلیمان به سوی دار بقا \*\*\* وارست ز قید هستی بی سر و پا

هم «شیخ سلیمان» شده تاریخ وفات \*\*\* پیمانۀ عمر بود نامش گویا

گویند: وقتی که پیش نواب جعفرخان، نوکر شده، پایه‌ای در مجلس نشستن نداشت، قطعه‌ای بدین مضمون در مدح گذرانیده:

قطعه

بهین طاعت حق نماز است، در وی \*\*\* گهی بنده ایستد، گه از پا نشیند

بُود طاعت فرض همچون نمازم \*\*\* بفرما گهی بنده را تا نشیند

اجازت نشستن یافت و مصاحبت حاصل کرد.

حکایت: روزی در خانه لهراسپ بیگ بخشی نامدارخان، مهمان بود، دیگچه‌ای پر از شراب در پهلو داشت، هر لحظه جامی به

دست خود پر کرده می‌خورد و همچون بلبل مست، شعرخوانی می‌کرد. چون یاران به نماز برخاستند، رفت و با جماعت نماز بگزارد.

فقیر گفت: آخوند صاحب! این چه طور نماز است؟ گفت: همانا نماز بکیفیت همین است. بعد از آن به میرزا لهراسپ بیگ گفت:

شما شعرهای این جوان نشنیده‌اید؟ گفت: تا حال ما خود این را موزون هم نمی‌دانیم. بعد از آن به فقیر تکلیف کردند. مطلعی تازه

گفته بودم، برخواندم:

کجاست دیده جویای ره، کجاست ترا؟ \*\*\* وگر نه هر مژه انگشت رهنماست ترا

ص: ۴۷

۱- د، ص: - بی کم و زیاد.

۲- ص: مجدد.

آخوند، لب به تحسین و آفرین (۱) گشود و گفت: هزار غزل ما به این یک بیت نمی‌رسد.

روزی، نامدار خان و برهانی کلاننوت، که منظور نظر عاطفت ایشان به درجه کمال بوده، از حمام برآمده و در جامه خانه برای رخت پوشیدن نشستند. چون فارغ شدند، خان، نگاهی از لطف، جانب برهانی کرده فرمود که: امروز، لایق پنج هزاری منصب است. مَلما بیخود حاضر بود، گفت: اگر نواب بادشاه باشند. اگرچه تصانیف پسندیده بسیار دارد، اما این دو رباعی از او به خاطر است: (۲)

- هر کس که دل از مدار دنیا برداشت \*\*\* عبرت ز شمار کار دنیا برداشت  
گویند زمین بر سر گاو است، بلی \*\*\* گاو است کسی که بار دنیا برداشت  
... سنی و ... شیعه اگر مشهور است \*\*\* و ر خصمی‌شان به یکدگر مشهور است  
دانا نکند تعصب از هیچ طرف \*\*\* دندان سگ و گوشت (۳) خر مشهور است

### سرآمد سخنوران کامل، میرزا عبدالقادر بیدل

استاد فنّ است. بسیار گو، (۴) خوبگو. امروز در دارالخلافة، کوس رستمی می‌نوازد و داد سخنوری و خوش خیالی (۵) می‌دهد. دیوان‌ها و مثنویهای متعدّد دارد. نثر را نیز رنگین می‌نگارد.

بالفعل، کسی در عالم نیست مگر در زمان سلف، میر خسرو و مولوی جامی خواهند بود. در این عهد، وجود او از مغتنمات است. بسیار آرمیده و خلق آراسته. (۶) تصنیفات شریفش پانزده (۷) آثار به وزن درآمد. فقیر، شاهنامه فردوسی و مثنوی مولوی روم را سنجیده، با وجودی که به (۸) تقطیع کلان پر قلم بودند، هفت و نیم آثار به وزن درآمد. پنجهزار بیت در دیوانش ردیف «میم» است.

ص: ۴۸

۱- د، ص: - قطعه‌ای بدین مضمون ... آفرین.

۲- س، د: - از حمام برآمده.

۳- س، د: گوش.

۴- ص: - گو.

۵- د، ص: - و خوش خیالی.

۶- ص: به حسن و خلق آراسته.

۷- ص: یازده.

۸- س: - به.



این چند شعر از زاده‌های طبع اوست که از زبان میرمحمد زمان راسخ شنیده‌ام: (۱)  
 - بر روی ما چو صبح به رنگ شکسته است \*\*\* گردی ز دامن طپش دل نشسته است  
 ما لاف طاقت از مدد عجز می‌زنیم \*\*\* پرواز ما چو رنگ به بال شکسته است  
 - عرصه آفاق، جای جلوه یک ناله نیست \*\*\* نی گره از تنگی این بیشه پیدا می‌کند  
 به محفلی که دل آینه رضا طلبی ست \*\*\* نفس درازی اظهار، پای بی ادبی ست  
 - شب که دل از پاس مطلب، باده‌ای در جام کرد \*\*\* یک جهان حسرت (۲) به طوفان داد و آهش نام کرد  
 - عشرت ما چون نگاه از بس تنک سرمایه است \*\*\* سایه مژگان تواند صبح ما را شام کرد  
 - زندگی را از قد خم، حیرت (۳) آگه می‌کنم \*\*\* وقف رعنائی بساطی داشتم، ته می‌کنم  
 - حیرت آهنگم، که می‌فهمد زبان راز من \*\*\* گوش بر آینه نه تا بشنوی آواز من (۴)  
 - صورت پرستی از خلق، برد اعتبار معنی \*\*\* هر چند کعبه سنگ است، تسکین بر همین کو؟  
 - کم ظرفی‌ام از همت خویش است و گرنه \*\*\* دریاست می ریخته ار جام حبابم (۵)  
 در زمین غزل حافظ شیراز که فرموده، به غیر قافیه کرده بود (۶) که در آن غزل، بیتی (۷) به حسن ادا فرموده، فقیر نیز به شوق آن  
 مطلعی گفته:

بیدل

درهای فردوس، وا بود امروز \*\*\* از بی‌دماغی، گفتیم فردا

سرخوش

جامی می عشق (۸)، دادند ناگاه \*\*\* از خویش رفتیم، الله الله!

بیدل

- زاهد! آن سوی فطرت مردانند \*\*\* در معبد شوق نیستی فردانند

یک ره خبر از کاغذ آتش زده گیر \*\*\* تا سوختگان چه سُبحه می‌گردانند

ص: ۴۹

۱- ص: شنیده شد.

۲- س: حیرت.

۳- د، ص: عشرت، ل: عبرت.

۴- د، ص: - حیرت آهنگم ... آواز من.

۵- ص: حیاتم.

۶- ص: در اکبرآباد.

۷- ص: - که در آن غزل بیتی.

۸- س: میی خوش؟

- هر تیره درونی که حسد شامل اوست \*\*\* بر تهمت پاکان، نظر باطل اوست  
رو پنبه به سقف خانه آویز و بین \*\*\* دودی که ز شمع سر کشد، مایل اوست  
بر این رباعی خود بسیار محظوظاند:

- هر چند طلب به صد فنون است اینجا \*\*\* در یوزه دیدار جنون است اینجا  
از هیئت چشم و مژه غافل نشوی \*\*\* دستی دگر از کاسه برون است اینجا  
- آهنگ جلاملی که بَمَش زیر شود \*\*\* چون وانگری، جمال تأثیر شود  
آن باده شعله گون که دارد خورشید \*\*\* در ساغر ماه چون رسد، شیر شود  
بیتی در تعریف کوه، خوب (۱) گفته:

مزن بر سنگ او زنهار دستی \*\*\* که مینا در بغل خوابیده (۲) مستی

فقیر به اشاره میان ناصرعلی، چند بیت ایشان را از راه شوخی‌ها پیش مصرع رسانیده، مطلع ساخته، اگرچه ایشان شنیده، محظوظ  
نشدند، از روی غیرتی که تلامذه رحمانی را می‌باشد، بد بردند، اما یاران منصف پسندیدند. چنانچه ایشان فرموده‌اند:

بیدل

به فرصت نگهی آخر است تحصیلم \*\*\* برات رنگم و بر گل نوشته‌اند مرا  
سرخوش

ز بی‌ثباتی عشرت (۳) سرشته‌اند مرا \*\*\* برات رنگم و بر گل نوشته‌اند مرا  
بیدل

عوارض کثرت و همی ست ذات وحدت ما را \*\*\* خلل در شخص یکتا نیست گر قامت دو تا گردد  
سرخوش

دویی کی ذات وحدت را به کثرت رهنما گردد \*\*\* خلل در شخص یکتا نیست گر قامت دو تا گردد  
ص: ۵۰

۱- س، د: - خوب.

۲- ص: خفته است.

۳- ص: عالم.

بیدل

شخص پیری، نفی هستی می‌کند، هشیار باش \*\*\* صورت قد دو تا آیینۀ ترکیب لاست  
سرخوش

صورت قد دو تا آیینۀ ترکیب لاست \*\*\* جلوه گاه نقش پیری تخته مشق فناست (۱)

بیدل

گل جام خود عبث به شکستن نمی‌دهد \*\*\* صاف طرب به شیشه رنگ پریده است  
سرخوش

دست نشاط دامن از خود رمیده است \*\*\* صاف طرب به شیشه رنگ پریده است

بیدل

بی تکلف مرگ هم آسان نمی‌آید به کف \*\*\* از تماشای دو عالم چشم باید دوختن  
سرخوش

نیست از شمع اجل آسان نگاه افروختن \*\*\* از تماشای دو عالم چشم باید دوختن

حکایتی در مثنوی محیط اعظم به یازده (۲) بیت تمام کرده، فقیر در رباعی بسته:

واعظ گفتا که: نیست مقبول دعا \*\*\* زان زان دست که آلود (۳) به جام صهبا

رندی گفتا که: تا بُود جام به دست \*\*\* دیگر به دعا کسی چه خواهد ز خدا؟

از زبان میرزا محمدعلی ماهر شنیده‌ام که: زلالی با صاحب سخنی دیگر این حکایت را می‌گفت، که: شب زمستان بود و یاران در صحرا فرود آمده بودند، ناگاه آتش سرد گشت. یکی از میان جمع برخاست که چوب پیدا سازد، گذرش به جانب گورستان می‌افتد. تابوتی در آنجا می‌یابد، به سر برداشته می‌آرد. یکی در راه پرسید، که: از عزیزان که مرده است؟ می‌گوید: آتش. پس، این همه را زلالی در دو بیت بسته و همیشه در میان سخنوران فخر می‌کرد که من چنین کارهای دست بسته می‌کرده‌ام و آن این است:

ص: ۵۱

۱- د: مصرع جابجا شده است.

۲- س: پانزده.

۳- د: آلوده.

شبی رندی در ایام زمستان \*\*\* به سر تابوت می‌بُردی شتابان

یکی پرسید زو کای یار دلکش! \*\*\* که مرده از عزیزان؟ گفت: آتش (۱)

فقیر، خلاصه کتاب منطق الطیر شیخ عطار را در رباعی‌ها بسته، و سوای آن، چندین مطالب صوفیه عالیه و حکایات غریبه در رباعی‌ها بسته، و در رساله روائح که در تتبع لوائح مولوی جامی نوشته، بتفصیل مرقوم است، و دو (۲) رباعی به جهت استشهاد قول (۳) خویش، اینجا ایراد می‌یابد: (۴)

- سی مرغ ز شوق، بال و پر بگشودند \*\*\* در جستن سیمرخ، هوا پیمودند

کردند شمار خویش چون آخر کار \*\*\* دیدند که سیمرخ همین خود (۵) بودند

- دزدی شب تار، کو به کو می‌گردید \*\*\* از هیچ دری به مطلب دل (۶) نرسید

در خانه خویش رفت و کالا دزدید \*\*\* چون روز نظر کرد، متاع خود دید

یک رباعی در نعت و منقبت گفته، پیش مرزا بیدل فرستادم که تلاش سخن تا به اینجاست و بس. ایشان نیز رباعی در جواب فقیر نوشتند. هر دو نگاشته می‌آید:

سرخوش

در فضل و کمال، ذات احمد یکتاست \*\*\* اسلام، قوی ز بازوی شیر خداست

عین انسان، (۷) نتایج انسانند (۸) \*\*\* همچون دو الف که یازده زان پیدااست

بیدل

آن چار خلیفه رسول معبود \*\*\* کز ابجد وضعشان عشر روی نمود (۹)

بی نقطه شک به ذات یکتایی او \*\*\* چون جمع کنند، یازده خواهد بود

ص: ۵۲

۱- د، ص: از زبان میرزا محمدعلی ماهر شنیده‌ام که عزیزی حکایتی به دو بیت بسته بود، همیشه در شاعران فخر می‌کرد که چنین کار دست بسته کرده‌ام. ازوست: شبی... آتش.

۲- س، د: سه، م: چند.

۳- ص: - قول.

۴- م: چون گواه صادق می‌آرد. ل: چون و گواه صادق در اینجا می‌آرد.

۵- ص: هم این‌ها.

۶- ص: به مقصد خود.

۷- ص، ن، م: ایشان.

۸- ص، ل، م: ایشانند.

۹- د: عشر رو بنمود.

فقیر، رباعی دیگر به همین مضمون، و دو دیگر (۱) در منقبت چار یار باصفا فرستاد:  
 - وهمی باشد ز ذات پاک احمد \*\*\* تفریق دوازده امام امجد  
 کاین جلوۀ موجهای دریای صمد \*\*\* چون سیزده است آشکارا زاحد  
 - اصحاب کبار را کم از هم مشمار \*\*\* یک جان، یک تن بدان، تعصب بگذار  
 دل را در سر، هوای هر چار بُود \*\*\* دال است سر دل و عیان در (۲) وی چار  
 - از چار خلیفۀ رسول مختار \*\*\* قائم شده چار رکن دین ابرار  
 دالی که بُود آخر احمد، دالّ است \*\*\* بر اثبات خلافت این هر چار

### چندربهان برهمین

طبعی (۳) درست داشت. شعر به طرز قدما (۴) شسته و صاف می‌گفت. و سلیقۀ انشا پردازی دُرست (۵) نیز (۶) داشت. در هندوان غنیمت بود.

روزی در پیشگاه خلافت و جهاننداری، او را حکم شعرخوانی شد، این بیت تازه گفته بود (۷) برخواند:

مرا دلی است به کفر آشنا که چندین بار \*\*\* به کعبه بردم و بازش بر همین آوردم

شاه جهان بر آشفت و فرمود که: این بدبخت، کافر مرتد است، بایدش (۸) کشت. افضل خان به عرض رسانید که: این بیت، شیخ سعدی، پیشتر، مناسب حالش گفته:

خر عیسی اگر به مگه رود \*\*\* چون بیاید، هنوز خر باشد

بادشاه، تبسم کرد و به طرف دیگر متوجه شد. او را از دیوان (۹) خاص بیرون کردند. این بیت به نام او مشهور است:

بین کرامت بتخانه مرا ای شیخ! \*\*\* که گر (۱۰) خراب شود، خانه خدا گردد

اما به تحقیق پیوسته است که از هندوی دیگر است.

ص: ۵۳

۱- ص: - و دو دیگر.

۲- د: از.

۳- ص: طبیعتی.

۴- د: قدیم قدما.

۵- ص: - دُرست.

۶- د: تر.

۷- د: - بود.

۸- د: باید.

۹- ص: دیوانخانه.

۱۰- ص: چون.

روزی، میرزا محمدعلی ماهر از وی پرسید، که: این شعر از شماست؟ گفت: شاید گفته باشم، به خاطر نیست. فقیر، بیتی در نعت و منقبت گفته، مشهور گشته:

محمد یکی با علی ولی است \*\*\* چو یک کس که نامش محمدعلی است

مرزا بیدل گفت که: این بیت به نام میرحشمتی شنیده‌ام. گفتم: میرحشمتی، صاحب این تلاش نیست، شاید به او توارد (۱) شده باشد. من خود به گفته شما دست از این برداشتم. هر دو داخل ثواب شدیم. یک بیت برهنم، اندکی مزه داشت، نگارش یافت: چه اختلاط به ارباب عقل، شیدا را \*\*\* به طور خود بگذارید لحظه‌ای ما را

### بیغم بیراگی

مردی است آزاد مشرب. به مذاق فقر، آشنایی دارد. نزد فقیر، مشق می‌گذراند. ازوست:  
 - در فضای عشق جانان، بوالهوس را کار (۲) نیست \*\*\* هر سری شایسته سنگ و سزای دار نیست  
 دل چو شد بیکار، دست از کار باید داشتن \*\*\* کار در بیکاری دل بود، دیگر کار نیست  
 - همچو صبح از جیب دل، خورشید می‌آید برون \*\*\* و چه جام است این کزو جمشید می‌آید برون  
 - مرا ابرو کمانی می‌کشد در بر، ولی ترسم \*\*\* که این در بر کشیدن‌ها چو ناوک دورم اندازد  
 - مده از دست، دامن یقین، وصل (۳) ار میسر نیست \*\*\* که این مشاطه هم در خوبی از معشوق کمتر نیست  
 قصه‌ای از کتب (۴) هندی در زمین شاهنامه به نظم راست بر است (۵) در آورده و مطالب تصوّف را توضیح نموده.  
 ص: ۵۴

۱- د: وارد.

۲- د: بار.

۳- ص: فضل.

۴- ص: ترکیب.

۵- د: طور.

## ملا علی‌رضا تجلی

در زمان سعادت عنوان شاه جهان، از شیراز به هندوستان آمد. شاعر غزا (۱) و خوش خیال بود. در قصاید و مثنوی و غزلیات، معنی‌های تازه تلاش کرده. فکرهای بلند دارد. این شعرها از زاده‌های طبع اوست: (۲)

- فغانم بی تو شبها دل خراشد (۳) مرغ و ماهی را \*\*\* به چشم صبح چون داغی ست (۴) کاندازد سیاهی را  
- هجر جانسوز، چه یک روزه، چه صد ساله، یکی است \*\*\* نقطه و دایره شعله جواله یکی است  
- در قطره قطره خونم، پیکان (۵) آبدار است \*\*\* چون استخوان که پنهان، در دانه انار است  
- به کوری بگذرد بی مهر رویش عید نوروزم \*\*\* بود بی نور صبحم چون بیاض چشم قربانی  
- بس که دارد عضو عضو روی خواهش سوی دوست \*\*\* پای خواب آلوده‌ام در خواب بیند کوی دوست  
- بی تو از چشم ترم شورش (۶) جیحون پیدا است \*\*\* چون رگ لعل، مرا هر مژه در خون پیدا است  
- بس که در مشت غبارم یاد رویش نقش بست \*\*\* گرده تصویر او شد، هر کجا کردم نشست  
- بی تو بر من ماهتاب (۷) امشب شب دیگر شدست \*\*\* نور شمعم چون طلایی گشته (۸)، خاکستر شدست  
- محبت، شمع فانوس است، کی پوشیده می‌ماند؟ \*\*\* غم او عاقبت در پرده رسوا می‌کند ما را  
- چکد به دامنم از دیده، لخت دل با اشک \*\*\* به رنگ شعله که با روغن از (۹) چراغ چکد

ص: ۵۵

۱- د: - غزاو.

۲- ص: از اوست.

۳- ص: می‌گدازد.

۴- د: داغ است.

۵- ص: مژگان.

۶- س، ص: سوزش.

۷- د: باثبات.

۸- د: کشته.

۹- ص: - از.

- مرا هم مشرب (۱) تبخاله دارد روز و شب دوران \*\*\* بُود گر سرنگون جامم، لبریز خوناب است

### معمّدتقی

از تازه گویان است، اما بر حقیقت حالش کماهی آگاهی نیست. یک بیت از او که میرمعز خوانده، (۲) اینجا ایراد می‌یابد:  
مست نازی و سر خانه خرابی داری \*\*\* از سر کوچۀ ما می‌گذری، خوش باش

### عبداللطیف خان تنها

دیوان صوبۀ پنجاب بود و خواهر زاده میرزا جلال اسیر. فکر اشعار بلند و طبع انشا پردازی رسا (۳) داشت. این چند بیت (۴) از زاده‌های طبع اوست:

- یارم به کنج غمکده تنها نشاند و رفت \*\*\* گفتم که من غبار تو، دامن فشاند و رفت
- بی داغ عشق، خون رود از چشم دل مرا \*\*\* آید به گریه طفل، چو خاموش شد چراغ
- بلند از جور چشم او چو مژگان گشت فریادش \*\*\* ز خاموشی چو حال (۵) سرمه را آهسته پرسیدم
- خشکی زاهد شود از گریه رسوا بیشتر \*\*\* می‌شود از بارش دی، جوش سرما بیشتر
- بتی دارم که بر بالای همچون سرو گلفامش \*\*\* قبا چسبان بُود، از بس که شیرین است اندامش
- بجز ساغر چو موج باده (۶) کی گردد زبان من \*\*\* به رنگ شیشه از می مغز دارد استخوان منم
- جز به کشتن نشوند اهل جهان صاف به هم \*\*\* صیقل آینه، گردِ صف جنگ است اینجا (۷)

### میر تشبیهی

میر (۸) تشبیهی

یک بیت رسمی از او به گوش خورده:

مست آنچنان خوش است که گوید به روز حشر \*\*\* من کیستم، شما چه کسانید، و این چه جاست؟  
دو بیت نیز فقیر به ادا گفته: (۹)

ص: ۵۶

۱- ص: حضرت.

۲- ص: از میرمعز شنیده.

۳- ص: نیز.

۴- ص: رباعی.

۵- ص: خاک.

۶- س: باد.

۷- افزوده از «ل».



۸- د: - میر.

۹- افزوده از «ل».

- مست آنچنان خوش است که هنگام صبح حشر \*\*\* چون سر کشد ز خاک، بگوید: پیاله کو؟  
کسی به حشر ز اندو پاک برخیزد \*\*\* که با پیاله چو نرگس ز خاک (۱) برخیزد (۲)

### حافظ محمد جمال تلاش تخلص

حافظ محمد جمال (۳) تلاش تخلص

سر گرم کار است، و فکرش (۴) خالی از تلاش نیست. پیش فقیر، مشق می کرد: (۵)  
- بس که در خون تحیر (۶) غوطه زد اندیشه‌ام \*\*\* چون رگ یاقوت خوابیدست پای ریشه‌ام  
- خانه زادان وفا را ناله می‌باشد مدام \*\*\* شیون ایجاد است چینی ماتم فغفور را  
به روز عید، هر شاه و گدا گم می‌کند خود را \*\*\* تو رفتی بر سمند ناز و من از خویشتن رفتم  
ص: ۵۷

۱- س: خواب.

۲- ص، م: - کسی... برخیزد.

۳- س: جلال.

۴- د: فکر.

۵- ص: می‌کند.

۶- ص: تجرد.



## میر مفاخر حسین ثاقب

میر (۱) مفاخر حسین ثاقب

عمومی میرمحمّدزمان راسخ. از سادات نجیب است. طبع معنی یاب و ذهن سلیم دارد. خوش فکر و صاحب تلاش است. در سهرند سکونت داشت (۲) و همانجا درگذشت. (۳) از اوست:

- نیست پیدا سعی ما از عشق دامن گیر ما \*\*\* گم بُود آواز پا در شیون زنجیر ما
  - غبار پرده نشیند به سیما آفتابش را \*\*\* که شوخی‌های رنگ از رخ بگرداند نقابش را
  - راهرو را رهنما افتادگی‌ها می‌شود \*\*\* هر کجا پایی بلغزد، جاده پیدا می‌شود
  - ز بس که طاعت آلوده با گناه کنم \*\*\* به سجده همچو نگین نامه را سیاه کنم
  - قطع امید دهد قوت بازوی طلب \*\*\* به پر ریخته پرواز توان کرد اینجا (۴)
  - روزگار عمر همت کرد در چشم سیاه \*\*\* پر غبار از دامن افشاندند شد کاشانه‌ام
  - اشک چشم سرمه آلودم درین سرگشتگی \*\*\* شام غربت می‌برم با خویش هر جا می‌روم
  - ز دستگیری غربت بیاست جلو (۵) منج \*\*\* چو موج ریگ روان (۶) گرد راه خویشتم
  - می‌برد از دست، امشب باده لعلی مرا \*\*\* آنکه درد ته نشینش خنده زیر لب است
  - جز حدیث خود نگنجد در دهان خود فروش \*\*\* طوطی‌اش را غیر خود چون بسته در منقار نیست
  - نبودم غافل از نازی که لطف آموخت آن خود را \*\*\* به خون من اشارت کرد و بی چین ساخت ابرو را
- ص: ۵۹

۱- ص: میرزا.

۲- ص: دارد.

۳- ص: - و همانجا درگذشت.

۴- د: آنجا.

۵- ص: جاده.

۶- ص: راهروان.

- ز کار بسته کنم راه مدعا پیدا است \*\*\* سر کلاوه شود زین گره مرا پیدا
- دم نشاط، غم عشق، گرم چاره ماست \*\*\* صدای قهقهه ما آه پاره پاره ماست (۱)
- به ذوق ناله امروز می توان جان داد \*\*\* که عنذلیب، سرودی به یاد مستان داد (۲)

### جهانگیر بادشاه

با وجود مستی و بی پروایی و شغل جهانبانی و فرمانروایی، گاه گاه به حسب تکلیف وقت، زبان الهام بیان را به گفتن رباعی و بیتی و مصرعی گلشنان می کرد. طبع عالی دشوار پسند خورده گیر و دقت آفرین داشت.

گویند: روزی، شاعری، قیده‌ای در مدح این (۳) بادشاه عالی جاه گفته، آورده، شروع در خواندن کرد، همین که پیش مصرع خواند: ای تاج دولت بر سرت، از ابتدا تا انتها فرمود، که: از عروض و وزن و تقطیع شعر خبرداری؟ گفت: ندارم. بر زبان مبارک راند: (۴) اگر عروضی می بودی، گردنت می زدم. شاعر به خود در ماند که آیا چه خطا واقع شده؟ بیشتر طلبیده فرمود: مصرع را وقتی که تقطیع می کنند، چنین به وزن در آید: «ای تاج دو: مستفعّلن. لت بر سرت. مستفعّلن. از ابتدا: مستفعّلن: تا انتها: مستفعّلن.»

بدیمن است. شاعر را باید که از همه خبر داشته باشد. (۵)

خان خانان عزل ملّا جامی را طرح کرده بود، که این مصرع از آن است:

بهر یک گل محنت صد خار می باید کشید

بندگان حضرت در باغی نشسته بودند، هوای ابر (۶) و وقت پیاله (۷) نوشی بود. بدیهه، این مطلع فرمود:

جام می را بر رخ گلزار می باید کشید \*\*\* ابر بسیار است و می بسیار می باید کشید

ص: ۶۰

۱- افزوده از «م».

۲- افزوده از «ل».

۳- د: - این.

۴- ص: فرمود.

۵- ص: هعمه چیز شعر باخبر باشد.

۶- د: هوایی ابر.

۷- ص: باده.

این رباعی از زاده‌های طبع مبارک است:

ای آنکه غم زمانه پاکت خورده \*\*\* اندوه دل و سوسه ناکت خورده  
مانند قطره‌های باران به زمین \*\*\* جا گرم نکرده‌ای که خاکت خورده  
ایضاً:

هر کس به ضمیر خود صفا خواهد داد \*\*\* آینه خویش را جلا خواهد داد  
هر جا که شکسته‌ای بود دستش گیر \*\*\* بشنو که همین کاسه صدا خواهد داد  
وقتی ماه نو رمضان را دید، این مصرع بر زبان مبارک راند: (۱)

هلال عید به دور افق (۲) هویدا شد

خدر معلی، نور جهان بادشاه بیگم، که طبعی موزون و فکر بلند و رسا داشت، بدیهه این مصرع رساند:  
کلید میکده گم گشته بود، پیدا شد  
بادشاه، تحسین‌ها کرد، الحق مصرع خوبی رساند.

روزی، بادشاه، پیراهنی با تکمه (۳) لعل پوشیده بود، بیگم (۴) گفت:

ترا نه تکمه لعل است بر لباس حریر \*\*\* شدست قطره خون منت گریبان گیر  
مستحسن افتاد.

روزی در شکارگاه، آهوی بسیار صید کرده بود. در این اثنا، یوز خاصه، آهوی سیاه را افکند (۵)، از فرط خوشحالی (۶) بر زبان مبارک رفت:

چیتۀ پادشاه زد کاله

ابوطالب کلیم حاضر بود، مصرع رساند:

گشت صحرا ز خون پُر از لاله

پنج هزار رویه انعام یافت. سبحان الله، چه زمانه و چه همت بود. اکنون اگر آسمان را بر زمین دوزند، فایده ندارد.

ص: ۶۱

۱- ص: این مصرع بر زبان آورد.

۲- ص: بر اوج فلک.

۳- ص: تکمه‌های.

۴- ص: بدیهه.

۵- ص: صید کرد.

۶- ص: از فرط خوشحالی.

بر آن گروه بیاید گریست کز پس ما \*\*\* حکایت کرم روزگار ما بکنند

غرض، عهد جهانگیری، عجب عهدی بود. عیش و عشرت به درجه کمال رسیده. هر کسی خاطر جمعی داشته و فراغ بالی و طبع عالی متعالی در هر ادانی و اعالی اثر کرده، مرفه و آسوده حال به سر می‌بردند. (۱)

مناسب خوان حاضر جواب این عصر، مثل تربیت خان می‌باید.

نقل می‌کند که: روزی، شاه جهان بادشاه، دم صبح بر کنار دریا شکار می‌کردند، بخار تر از دریا برآمد، که آن را به زبان هندی «که» گویند. تمام روی هوا را گرفت. بادشاه از روی نشاط فرمودند: کسی مناسب این حال، بیتی دارد؟ تربیت خان عرض کرده:

قدم نامبارک مسعود \*\*\* گر به دریا رود، بر آرد دود

یکی از صاحب هم‌تان زمانم ما همت خان بود. فقیر، مدتی خدمت او کرده، ساقی نامه و تعریف خسرخانه در مدح او گفت. در آن مثنوی‌ها داد معنی یابی داده، تلاش‌ها کرده. این دو بیت از خسرخانه است:

سر انگشتی به جود از یک اشارت \*\*\* دهد سرمایه دریا به غارت

به در کی همتش دستی رساند \*\*\* که آبی بسته را ناپاک داند (۲)

یک روز مهربان شده، فرمود، که: چوبداری رفته خانه میرزا سرخوش دیده بیاید. رو به من کرد و گفت: یک دست خلعت و یک رأس اسپ برای شما علیحده کرده‌ام، چون محقری است، به خانه شما می‌فرستم. دیگر روز تغافل زد. چند روز، فقیر از خانه برنیامد که مبادا عطیة ایشان بیارند و مرا در خانه نیابند. انتظاریها کشید، آخر معلوم شد که قول آن ترک به کار بردند، که شاعری در مدحش قصیده گفته آورد و سر مجلس برخواند. ترک شنیده، محظوظ شده، گفت: فردا بیا چند من غله به تو می‌دهم. شاعر، خوشحال شده، دم صبح، باربردار و جوال و ریسمان بر در خانه‌اش برد. ترک از خواب بی‌دماغ برخاسته، بیرون آمد. شاعر گفت: به موجب فرموده شما باربردار و غیره لوازم

ص: ۶۲

۱- ص: - سبحان الله ... می‌بردند.

۲- م: - در آن مثنوی ... داند.

برای بردن غله آورده‌ام. امیدوار عنایتیم. گفت: عجب مرد ابله بوده‌ای. تو دیروز حرفی گفتم، مرا خوش آمد، من نیز حرفی گفتم، ترا خوش آمد، باربردار و جوال و ریسمان چه دخل دارد؟ فقیر به یک رباعی، رسوای عالمش ساخت:

ای پنجه تو ز دامن همت دور \*\*\* بر دولت بی فیض، دماغت مغرور

بی همتی و نام تو همت خان است \*\*\* «برعکس نهند نام زنگی کافور» (۱)

عاقل خان، ناظم صوبه شاه جهان آباد، به طالع ما از اسخیای روزگار بود. روزی که هزاری اضافه بی تلاش و تردّد برای این آمد، قصیده‌ای به رسم تهنیت و مبارکباد گذرانیدم. مطالعه نموده نفس برنیاورد، گویا جان به حق تسلیم کرد. فقیر، تاریخی گفت:

خان عاقل خطاب جاهل دل \*\*\* که چو او نیست غافل و نادان

بگذراندم قصیده در مدحش \*\*\* بستند و خواند چند بیت ازان

نقش دیوار شد به فکر صله \*\*\* ماند حیران چو صورت بی جان

شد یقینم که سرد گشت و بمرد \*\*\* ورنه می شد زبانش گرم بیان

سال تاریخ فوت او جستم \*\*\* گفت هاتف: «بمرد عاقل خان»

تاریخی برای اضافه آن بی خیر و برکت نیز گفت:

چون هزاری اضافه عاقل خان \*\*\* یافت ناکرده کوشش مطلق

قطعه تاریخ

دل به صد حیف گفت تاریخش \*\*\* «آه آمد اضافه ناهق» (۲)

دیگر از کریمان عصر ما خواجه بختاورخان بود. (۳) سرای نزدیک به دهلی آباد کرده، بختاورنگر نام نهاده و جمیع شعرای پایتخت را تکلیف تاریخ آن نموده. (۴) تاریخ هیچ

ص: ۶۳

۱- م: - فقیر ... کافور. س، د: - یکی از صاحب همتان... کافور.

۲- س، م: - عاقل خان ... ناهق.

۳- م: بختاور خانجیو بودند.

۴- م: جمیع صاحب طبعان پایتخت، تاریخ آن گفتند.



کدام پسند نیفتاد. فقیر، خاطر خواه تاریخی گفت، (۱) از بادشاه تا امری عظام، هر که شنید، خوش کرد و همان تاریخ بر کتابه آن سرای کردند: (۲)

در همایون عهد عالمگیر شاه \*\*\* زیب تاج و تخت و فخر دین و داد

بهر تعمیر سرای دلگشا \*\*\* خان بختاور کف همت گشاد

روی (۳) نقش از گلشن مسجد (۴) فرود \*\*\* آبروی دیگر از تالاب داد

خواست طبع سرخوش از جام سخن \*\*\* سال اتمامش ز فیض بامداد

شاد و خرم زو (۵) بر آمد راهرو \*\*\* گفت: «بختاورنگر آباد باد»

چون شد این معموره دلکش بنا \*\*\* عقل، «بختاورنگر» نامش نهاد

روزی از راه خوش طبعی گفتم، که: آنچه بر این سرای خرج شده، ربع آن را خود هر آینه سزاوارم، که بیابم. گفت: البته مطلب ا ساختن رباط و سرای، نام است که در عالم بماند. زر ما خرج کردیم و در او نام شما شریک، (۶) پس، نصف زر از شما باید گرفت. (۷)

روزی، رباعی به این صنعت و خوبی گذرانیدم، گفت: اتفاقات است:

ای نام خوشت نقش ضمیر سرخوش \*\*\* مدح تو همیشه دلپذیر سرخوش

دست از حالش مدار گر هم عدد است \*\*\* بختاور خان و دستگیر سرخوش

روزی که اینم رباعی گذرانیدم، التفات ظاهری بسیار کرد: (۸)

ای باطن تو ز راز شاهی آگاه \*\*\* بختاوری از نام (۹) تو روشن چون ماه

تو پیرو شاه، و شه (۱۰) بود پیرو حق \*\*\* شه (۱۱) سایه کردگار و تو سایه شاه

فرمودند: به یک واسطه، ما را هم سایه الهی گفته‌ای، بر بیاض ما به خط خود بنویس. نوشته دادم. (۱۲)

ص: ۶۴

۱- م. فقیر، تاریخی خاطر خواه ایشان گفت.

۲- م: بر دروازه سرا نوشتند.

۳- ل: رو.

۴- م: مسجد و گلشن.

۵- ل: رو.

۶- م: و در نام، ما و شما هر دو شریکیم.

۷- م: فقیر، سرفرو افگندم و گفتم: راست می‌فرمائید.

۸- م: چون این رباعی گذراندم، محظوظ شدند.

۹- م: بام.

۱۰- ل: شاه.

۱۱- ل: شاه.

۱۲- ل: - فرمودند .... دادم.

با وجود این همه بی فیضی‌ها فقیر بعد فوت او تاریخی هم گفت:

دریغ از جهان بخت و رخ خان گذشت \*\*\*  
نماند آب در گلستان سخن  
خرد خود است تاریخ فوتش ز دل \*\*\*  
بگفتا که: «کو قدردان سخن»

این قصه بر آن می ماند که شاعری در مدح دولتمندی قصیده‌ای گفته گذرانید، ترش‌حی از سحاب کرمش ندید. (۱) بعد از چندین، (۲) مثنوی به نام او گفته آورد، و هیچ التفات نکرد. قطعه‌ای مشتمل بر عرض احوال خود آورد، چیزی او را نبخشید. باز آمده بر در خانه‌اش (۳) نشست. آن دولت مند دون همّت (۴) دید، گفت: عجب حریصی بوده‌ای، (۵) قصیده گفتی، چیزی ندادم. مثنوی گفتی، محروم برگشتی. (۶) قطعه آوردی، هیچ نبردی. (۷) حالا به چه امید بر در خانه من نشسته‌ای؟ گفت: نشسته‌ام که بمیری و مرثیه‌ات نیز بگویم. (۸)

در این دارالخلافت، میرابوعلی امجدخان بخشی واقعه نگار صوبه، صاحب احسان و فیض رسان است. فقیر، وقتی که بوعلی بود، قطعه‌ای گذرانید:

بوعلی آن سید عالی نسب \*\*\*  
باب علی هست ولی بن ولی

شیر بود بچه شیر ژیان \*\*\*  
بوی علی یافتم از بوعلی

مهربانی زبانی بسیار فرموده، چون به خطاب پدر - که امجد خانی است - سرفراز شد، روز محله خود، این رباعی به رسم تهنیت و مبارکباد گذرانیدم:

زان دم که شده اختر دولت تابان \*\*\*  
صبح اقبال و جاه گشته خندان

چیزی که به جا شده، همین شد به جهان \*\*\*  
کامجد خان شد نتیجه امجدخان

به مطالعه در آورده، خوش وقت شد. فقیر را نزدیک تر نشانند. از جمله دو اسپ فقیر، یکی را بر طرف نمودند. هر چند الحال کردم، که دو ساله طلب در سر کار است؛ عوض این اسپ میسر نخواهد شد، که این محله خود بحال باشد، اسپ دوم چاق و جوان است:  
ص: ۶۵

۱- م: روی ترشح ندید.

۲- م: چند روز.

۳- م: آستانش.

۴- م: - دون همّت.

۵- م: - عجب حریصی بوده‌ای.

۶- م: چیزی ندادم.

۷- م: - قطعه نبردی.

۸- س: - دیگر از کریمان ... نیز بگویم.

مفید نیفتاد. فقیر نیز یک رباعی همچو در کار دولت ایشان گفت:

امجدخانی که نیستش بخشش باد \*\*\* از دولت او کس نرسیده به مراد

گویند به مدح مار، زر می‌بخشد \*\*\* این بی همت، مرا جز آزار نداد

یک امیر در عهد ما نواب بخشی الممالک روح الله خان مرحوم بود، که هجو کننده خود را نهال کرده. گویند: عبدالله بیگ نام منصب‌داری، قطعه‌ای در هجوش از راه واسوختگی، نظر بر رتبه و اعتبار سکندر خدمتگار انداخته، مشهور ساخت، مصرع آخرش این است:

بر سُرینش هر که بنشیند، سکند می‌شود (۱)

رفته رفته، این قطعه به نواب رسید، مطالعه نموده، فرمود، که: او را حاضر سازند. چون به خدمت آمد، آن قطعه را به دستش داد و بگفت: این شما فرموده‌اید. رنگش پرید. عرض کرد که: نواب سلامت، این گُهِ را من خورده‌ام. تبسم کرد و گفت: پریشان حال هم بسیار خواهی بود.

گفت: نواب سلامت، پریشانی و درماندگی، من خانه خراب را به این کم طالعی و بی‌سعادت‌ی رهبر گشته. فرمود، که: مراتب او برنگارند، همراه برده به نظر انور گذرانیده، اضافه دو چند و خدمت واقعه نگاری جای برایش گرفته و به خانه آمده، یک اسب و خلعت خاصه و هزار روپیه از طرف خود انعام داده رخصتش فرمود.

در آن ایام که خدمت خانسامانی سرکار عالم مدار داشت، فقیر در مدحش قصیده‌ای به زمین قصیده شاه طاهر دکنی:

«تنگ چشمان شوفه چون سپاه اوزبک»

در اهل سخن آن قصیده مشهور است، گفت. یک بیت فقیر این است:

ترک شوخی نکند زان سبب استاد ازل \*\*\* همچو اطفال کشیدست فلک را به فلک

معرفت میرزا محمّد کاظم منشی و میرغیاث‌الدین منصور فکرت فرستاد. این هر دو بزرگ به احسن وجود گذرانیدند و نقلی نیز در میان آوردند، که: چون ملاوحشی،

ص: ۶۶

۱- این مصرع در «ل» حذف شده بود، با توجه به کلمات الشعراء نسخه خطی ۶۸۶ سنا افزوده شد.

جواب این قصیده را گفت، فرزندان و مریدان ملّاشاه برآشفتند. پیش یک صاحب سخن رفته شکوه کردند که ببینید بی ادبی ملّاوحشی را که قصیده شاه بابا را جواب گفته. آن عزیز گفت، که: بی ادبی دیگر آنکه به از شاه بابا گفته. نواب، خوش وقت شد. برای فقیر، خدمتی که دلخواه بود، تجویز فرمود.

حاکم معزول پیغام داد، که: اگر به حال شوم، دو هزار روپیه نذر می گذرانم. فرمود، که: حالا به سرخوش دادم. بیست و هفت سال است که به سبب آن خدمت در دارالخلافة به آسودگی تمام به سر برده، هزاران بهم رسانده و خورده. خدایش غریق رحمت کناد! دیگر از ریزه امیران، حافظ نورمحمد میرسامان، سرکار نواب گوهر آرای بیگم، مرد جواد زمانه ماست. چون خیلی از حضور به او انعام شد، فقیر این رباعی گذرانید:

چون کرد شهنشاه عنایت ز حضور \*\*\* فیلی که ازو چشم بد دوران دور  
شد جلوه نما نور محمد بر وی \*\*\* چون نور تجلی خدا بر سر طور

خواند و بر سر گذاشت و برخاست. فقیر، سر فرو افکنده برخاستم. چنانچه کلاونتی (۱) به امید تمام پیش امیری رفت و سلامی کرد، آن امیر نیز دست بر سر گذاشت. کلاونت برگشت و گفت: برابر شدیم، حالا چه گویم و چه توقع ماند.

- نی شمع به محفلی نه گل در چمنی \*\*\* بنگر به چه روزگار افکند مرا

- در تیره خاک هند، کریمی ندیده‌ایم \*\*\* از طوطیان، کریم کریمی شنیده‌ایم

دیگر از آشنای رازهای قدیم فقیر، شیخ سعدالله نومسلم، که به پیش دستی دیوان خالصه شریفه سرافرازی دارد و پدر و عمش، که خواجه رام رای مردمی تخلص همسایه بودند، با هم دوستی داشتیم. چون این ناخلف به دولت رسید و برای بعضی خویشان و آشنایان خود خدمت‌ها فرستاد، فقیر را نیز هوس شد برای بعضی مطالب ضروری، دو کلمه به وی فرستادم. کتابت و انکرد، تا به جواب

ص: ۶۷

چه رسد. هر چند گذرانده ابرام نمود، گفت: فرصت ندارم. فقیر نیز قطعه و رباعی به این مضمون گفتم:  
قطعه

- نحسی که روی او ننماید خدا به کس \*\*\* سعدالله است بر غلط امروز نام او  
چون کور کش به دست فتد صیدی از قضا \*\*\* ناگه فتاد وحشی دولت به دام او  
- از سادگی نوشتمش احوال خویش را \*\*\* این باده را ز سهو فکندم به جام او  
دم بر نیامدش به جواب کتابتم \*\*\* گویا که سرمه ریخت سوادش به کام او  
رباعی

- ای سعدالله با نحوست منسوب! \*\*\* حاصل نشد از توام جواب مکتوب  
ان شاء الله در همین نزدیکی \*\*\* بینم چو چتر بهوج، ترا هم مغضوب

اگر چه هجو گفتن شعار نیست و زبان را به مذمت این ناکسان آلودن عار می‌داند، و مقزّر شعر است که قابل مدح را قابل هجو نیز  
می‌داند، و دولتمندان این زمانه، نه قابل مدح‌اند و نه قابل هجو، اما به هر حال، هجوشان لازم است:

- جز به هجا کلک سزاوار نیست \*\*\* مار که زهرش نبود، مار نیست

- گاویست زمین گرفته بر شاخ \*\*\* بر پوزش عقربی نمایان

پیچد به سرش چو باد نخوت \*\*\* نیشی زندش به امر یزدان

آن گاو به پیش اهل دانش \*\*\* صاحب دولت بُود به دوران

این هم ز غرور حشمت و جاه \*\*\* بر تابد چونکه سر ز فرمان

بر پوزش نیز هست لازم \*\*\* نیش هجوی ز نکته سنجان

استغراالله، سخن در کجا بود و به کجا کشیده‌ام. باز بر سر مدّعا [آیم]. (۱)

ص: ۶۸

۱- از عبارت: «یک امیر در عهد ما...» از «ل» افزوده شده است.

## آصف خان جعفر

از امرای جهانگیر شاهی (۱) بوده. سلیقه سخنوری نیز داشت. (۲) غیر از مثنوی خسرو و شیرین شعر دیگر از او (۳) به گوش نخورده. از آن همین است:

ز شوق آنچه آنجا دید فرهاد \*\*\* مرا این جا قلم از دست افتاد

در استدعای فرهاد، وقت جان کندنش گفت:

به تو دارم سپهر! حاجت نو \*\*\* که عمر جاودان بخشی به خسرو

کنون جز این غم دامن نگیرد \*\*\* که جز من در غم او کس نمیرد

از دیوانش نیز شعری شنیده شد:

هر کس که شبی نشست با او \*\*\* بسیار به روز ما نشیند (۴)

## آقا نجف قلی جرأت

طبعی (۵) رسا داشت. این بیت ازوست:

انجم افروز شب از ناله (۶) جانکاه من است \*\*\* آسمان کاغذ آتش زده از (۷) آه من است

## میرزا عبدالرحیم جیشی

شاگرد ملا خیالی (۸) است. با محمدعلی ماهر، هم مشق بوده. هر دو پیش ملای مذکور تلمذ می نمودند: (۹)

کسی که دل ز تو گیرد، کجا نگه دارد؟ \*\*\* من و دل از تو گرفتن، خدا نگه دارد

ص: ۶۹

۱- د: شاه.

۲- د: اما.

۳- س، د: - از او.

۴- س، ص، م: - در استدعای ... نشیند.

۵- ص: طبیعتی.

۶- ص: باده.

۷- د: - از.

۸- ص: ملا جلالی، ص: ملا حالی، م: ملا حاکی. متن، موافق «ل».

۹- د، ص، س: - تلمذ می نمودند.

## میرزا محمد ایوب جودت

میرزا (۱) محمد ایوب جودت

سرآمد صاحب کمالان و سرحلقه سخنوران است. مضامینش همه بلند و معنی‌هایش همه عالی. حافظه‌اش به مرتبه تمام و مدرکه‌اش به درجه کمال. در قصاید و غزل و رباعی، داد تلاش می‌دهد. (۲) جوان خوش فکر و صاحب تلاش است. از اوست:

- چه امکان دارد از لعلش تمنا کرد مطلبها \*\*\* شرار آتش یاقوت باشد حرف آن لبها

چه دور از آسمان گویی نصیب او مردمی باشد \*\*\* که ازدور ازل مردم ندارد چشم کوبها (۳)

- چه عم از دستبرد ناله دارد داغ هجرانم \*\*\* چو طوس آفت از صرصر نباشد در چراغانم

ندانم پرتو حسن که جا در دیده‌ام دارد \*\*\* که از آن چون پری رنگین تر است امروز مژگانم

- نشاط اهل دنیا در حقیقت عین غم باشد \*\*\* به خود بالیدن این مردگان همچون ورم باشد (۴)

- ز رفعت بیشتر باشد صلابت خاکساران (۵) را \*\*\* ز بالا سوی پستی هر که بیند، در هراس آید

- مردان ازین بیابان، رفتند لنگ لنگان \*\*\* بنگر که پای چوبین، منصور را ز دار است (۶)

- کیست کز جاده چاک جگر (۷) آگاه بود \*\*\* ورنه تا دوست رسیدن چه قدر راه بود؟

- هنر را آنقدر الفت به جسم (۸) ناتوانم شد \*\*\* که جوهردار چون دندان ماهی استخوانم شد

- به بزم اهل دین، ارباب دنیا را چه ور باشد \*\*\* به رنگ خواب همچون غفلت آنجا مو به مو باشد (۹)

- دلی دارم که دارد خارخار از یاد گیسویش \*\*\* به رنگ خارماهی شانه می‌روید ز پهلویش

نه تنها زلف او دارد گره در خاطر از عاشق \*\*\* که بر گردید است از من چو مژگان هر سر مویش

- خمید از ناتوانی قامت چون ماه نو «جودت»! \*\*\* گذارد نعل در آتش، خیال چشم جادویش

- راز خلق افشا نسازد هر که ترسد از خدا \*\*\* بند بند از هم جدا شد قرعه رمال را (۱۰)

ص: ۷۰

۱- ص: - میرزا.

۲- ص: - سرآمد... می‌دهد.

۳- ص: - چه امکان ... کوبها.

۴- ص: - ندانم... ورم باشد.

۵- د: خاکساری.

۶- ص: - مردان ... داراست.

۷- ص: دل.

۸- س: چشم.

۹- ص: - به بزم... باشد.

۱۰- ص: - خمید... رمال را.



- بزرگان را بُود اسباب شهرت مایه نقصان \*\*\* به چشم ماه نو در شیشه افلاک، مو باشد  
- علاج سوز پنهانم ز افلاطون نمی آید \*\*\* که نبضم از طپیدن ماند و چون یاقوت تب دارم  
رباعی

غمگین مشو از بلا اگر داری راز \*\*\* اینجاست که عیش رفته می آید باز  
گر تا به زوال سایه دزد قد خویش \*\*\* زان پس قد او شود بتدریج دراز (۱)

ص: ۷۱



## حکیم حاذق

از امرای پادشاهی بود. دیوان ضحیم ترتیب داده، اشعارش همه به طرز قدیم است. (۱) این بیت او دردی دارد: (۲)

دلم به هیچ تسلی نمی‌شود حاذق! \*\*\* بهار دیدم و گل ددم و خزان دیدم  
 نمود فاش بدانسان که گوشها نشنید (۳) \*\*\* سکوت من سخن نارسیده بر لب را  
 روزی، پیش ملاشیدا این مطلع خود را برخواند:  
 بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا \*\*\* بت پرستی کی کند گر برهن بیند مرا  
 شیدا گفت: صاحب این شعر را در امردی گفته باشند. حکیم بر آشفت و او را در حوض غوطه‌ها داد. بیت دویمش نیز خالی از ادایی  
 نیست: (۴)

در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل \*\*\* میل دیدن هر که دارد، در سخن بیند مرا

## حسین مشهدی

خوش فکر (۵) بوده. این دو بیت او به خاطر است:

- یاقوت بر لب تو دم از رنگ می‌زند \*\*\* این خون گرفته بین که چه بر سنگ می‌زند  
 ۱- ز تو تا دوست یک نفس راه است \*\*\* تو حبایی و بحر الله است  
 ص: ۷۳

۱- ص: ضحیم.

۲- ص: اندک مزه داشت.

۳- د: بستند.

۴- ص: و بیت دویمش نیز حالی از آن داشت.

۵- ص: سخن.

## میرحشمتی

## میرحشمتی (۱)

در اکبرآباد، یک شب با وی اتفاق ملاقات افتاده. با شیدا صحبت داشته. دیوانی ضخیم به طرز قدیم دارد. یک بیت او اندک بامزه هست: (۲)

موی سر کردم سفید (۳) و هیچ کارم سر نشد \*\*\* دست و پایی می‌زنم اکنون که آب از سر گذشت  
نقل کرد که: شیدا تلاش بستن الفاظ غیر متعارف بسیار داشت. (۴) روزی به من گفت: میر! در شعر جای شکسته بند آورده‌ای. گفتم  
گردن شما بشکند تا (۵) شکسته بند بیاورم.  
در اوایل مشق به سن یازده سالگی به مطلعی گفته بودم:  
بر چشم او خطی نه ز ابرو کشیده‌اند \*\*\* مدی بُود که بر سر آهو کشیده‌اند  
یاران از دیوان فیضی مصرع آخر برآوردند:  
بالای چشم، ابروی مشکین آن غزال \*\*\* مدی بُود که بر سر آهو کشیده‌اند  
فقیر از این بیت خاقانی به فکر این قسم معانی افتاده بود.  
اطاقه به فرق شه کامیاب \*\*\* چو مدّ الف بر سر آفتاب (۶)

## محمدبیگ حقیقی

در گجرات به سر می‌برد. طبعی درست داشت. ازوست:  
در حقیقت دگری نیست، خداییم همه \*\*\* لیک از گردش یک نقطه جداییم همه  
یاران در جواب این مطلع (۷) فکرها کردند. هیچ کس این قوی مطلع نتوانست گفت. (۸) محمدفاروق، بیتی رسانید:  
قطره بگریست که از بحر جداییم همه \*\*\* بحر بر قطره بخندید که ماییم همه  
روزی، مست به خانه‌ای درآمد که در آنجا گذر پریان بود. (۹) شیشه سبز پر از شراب سرخ در دست داشت، نظر بر آن کرد و  
گفت: «چه رنگ است، این چه رنگ است، این چه رنگ است؟».

ص: ۷۴

۱- د: چشتی.

۲- ص: اندک مزه داشت.

۳- ص: سپید.

۴- ص: دارد.

۵- ص: - تا.

۶- ص: - در اوایل ... آفتاب.

۷- د: - مطلع.

۸- د: - هیچ کس... گفت.

۹- ص: می گفتند.

از گوشه خانه، که آنجا هیچ کس نبود، آواز برآمد: «به مینای زمرد گون می لعل»  
چنانچه همه حاضران مجلس بشنیدند. (۱)

### شیخ محمود حیران

شیخ محمود (۲) حیران

می خواست که به تقلید ناصرعلی راه رود، راه اصلی خود را نیز (۳) گم کرده، حیران است. از اوست. (۴)  
- آهو شنیده‌ایم و (۵) ندیدیم جز رمی \*\*\* نقش جهان به گردش چشم که بسته‌اند  
- امشب که بزم بی تو رخ دل طپیده است \*\*\* نور چراغ گرده رنگ پریده است  
- ره می برد به گوش ننگه چون صدای چاک \*\*\* چشم جهان ز شوق که جیب دریده است؟  
- به نیرنگی دل صد داغ من گردیده پامالش \*\*\* که رقص صد چمن طاوس نقش پا به دنبالش  
- به خلوت خانه دل رفت و پیدا کرد عالم را (۶) \*\*\* درین آینه خود بنشست و بیرون ماند تمثالش  
- آن نهال شعله پروردم که ذوق سوختن \*\*\* چون رگ یاقوت در آتش دواند ریشه‌ام (۷)

ص: ۷۵

۱- ص: شنیدند و پسندیدند.

۲- ص: مجهود.

۳- ص: - را نیز.

۴- ص: - از اوست.

۵- س: - و.

۶- د: در عالم.

۷- س، د، خ، ل: - آن نهال ... ریشه‌ام.



## محمّد ابراهیم اصالت خان

خلف سید مظفر وزیر، والی حیدرآباد. «خلیل» تخلص می‌کرد. طبعی درست داشت. با فقیر، یار بود:

- قطره خورشید را، حکم چکیدن دهیم \*\*\* تشنه لب عشق را، ذوق چشیدن دهیم

- عشق پیش از (۱) تیغ، تیزی کرده است \*\*\* بی قیامت، رستخیزی (۲) کرده است

روزی، نجابت خان، برادرش، در خط، این بیت با وی نگاهشت: (۳)

دو نعمت است که بالاترین نعمت‌هاست \*\*\* شراب خوردن و در (۴) پای یار غلطیدن

فقیر را طلید، رفتم. دیدم که مست شراب است و بر روی سبزه می‌غلطد. مرا دیده گفت که: جواب این بیت، زود باید داد (۵) که

به برادر عزیز بنویسم. (۶) فقیر، نظر بر حالش کرد و بدیهه گفت:

- خوش است جام می‌ناب با تو نوشیدن \*\*\* چو گل شکفتن و بر روی سبزه غلطیدن

به غافلان طرب، برق چشمکی زد و گفت \*\*\* برون نجسته ز خود ناخوش است خندیدن

ص: ۷۷

۱- س: - از.

۲- ص: نوشت.

۳- س: در متن: بر دو عالم، حاشیه: بی قیامت.

۴- د: بر.

۵- ص: گفت.

۶- ص: بنگارم.



یک از فواید عزلت خود (۱) این سر دست است \*\*\* که پا شکسته نیارد (۲) پیاده گردیدن بسیار محظوظ شد و هر سه بیت مرا در جواب نوشت. در صحبت‌های او بسیار عیشها کردم. خدا سلامت دارد.

## میرزا خلیل

جوان قابل منشی طبیعت بود. چندی در ملازمت نواب قدسی القاب، زیب النساء بیگم، خلف عالمگیر شاه، بهره اندوزیداشت. (۳) انشاء (۴) زیب المنشآت را، که تالیف آن بیگم والا صفات است، ترتیب می‌داد. از اوست: (۵)

- حاجت به گفتگوی ندارد بیان ما \*\*\* سوزد چو شمع بر سر حرفی زبان ما  
 - سامان نوبهار به این نازکی (۶) کهجاست؟ \*\*\* رنگ شکسته ریخته دارد خزان ما  
 - برای خاطر مجنون، بهشت زندان است \*\*\* هوا یکی است اگر خانه گر بیابان است  
 - غم وطن نبود در دل مسافر عشق \*\*\* به چشم او چو رسد سر مه در صفاهان است  
 - پیرانه سر مخور می، گفتم دگر تو دانی \*\*\* در ماهتاب منشین، با خرقة کتانی  
 شبی، فقیر در خواب می‌بیند که مردی بزرگ عصا در دست گرفته ایستاده است. میرزا خلیل، فقیر را ملازمت او می‌کناند و می‌گوید که: حضرت سلامت، سرخوش شاعر همین است. (۷) من از میرزا می‌پرسم که: آن کدام بزرگ است؟ می‌گوید که: حضرت مرتضی علی - صلوات الله علیه (۸) - است. من دویده سر در قدم مبارکش می‌گذارم. دست بر پشت (۹) من زده، سر مرا برداشته (۱۰) فرمودند (۱۱) که: سرخوش! همچو تو شاعر در عهد تو کسی نخواهد بود. فقیر، مدتی در تردّد بود که قول شاه ولایت چنین است، حال آنکه همچو من در عصر من اکثر اعزه هستند. میرزا محمد بیگ کهکهر که از اهل الله بود، گفت که: تو هم شاعری و هم عارف، صاحب دو صفت کمالی.

ص: ۷۸

۱- ص: یک از قواعد خود عزلت.

۲- د: نباید.

۳- س: شرف اندوز گشت.

۴- س: - انشاء.

۵- س: - از اوست.

۶- ل، م: تازگی.

۷- د، ص: سرخوش شاعر من.

۸- ص: کرم الله وجهه.

۹- ص: لب.

۱۰- س، د: - سر مر برداشته.

۱۱- س: فرمود.

قرنها (۱) باید که تا یک کودک از راه عقل \*\*\* عارف کامل شود، یا شاعر شیرین سخن مرزا بیدل گفت که: شاعری، عبارت از معنی تازه یابی (۲) است. همچو تو صاحب تلاش و معنی یاب در عهد تو نیست.

### خالص

در عهد عالمگیر شاه از ولایت به هند آمده به طرف دکن اکثر می گذرانیده. قصاید و مثنوی و (۳) دیوانی مختصر (۴) به طرز قدما دارد. این بیت او مشهور است و قولان در ترانه‌ها بسته‌اند. اما می دانستم (۵) که از شعرای قدیم است. (۶) در دیوانش برآمد:

- غبار راه گشتم، سرمه گشتم، توتیا گشتم \*\*\* به چندین رنگ گشتم تا به چشمش آشنا گشتم  
به هر صورت که گردیدم، نبردم راه در کویش \*\*\* نوای بلبل و بوی گل و باد صبا گشتم  
- رقیبا! من نمی گویم گل و باغ و بهار از منت \*\*\* بهار از تو، گل از تو، هر دو عالم از تو، یار از من  
مرا ای باغبان! از داغ دل برگ و نوا باشد \*\*\* چمن از تو، گل از تو، بلبل از تو، لاله زار از من

### عبدالرحیم خان خانان

خلف بیرم خان از امرای عمده و خوانین عظام اکبرشاهی (۷) و جهانگیری بوده. در شجاعت و ملک گیری یگانه، و در سخاوت (۸) و بخشش حاتم زمانه. در فهم و فراست ضرب المثل، و در دقیقه یابی و ادا فهمی بی بدل. در داد سخن (۹) دادن اداهای نموده که چشم کسی ندیده. در جود و کرم، کارهای دست بسته کرده که گوش احدی نشنیده. چنانچه تفصیل مداحان و بخشش آن جناب در کتاب مآثر رحیمی که میرعبدالباقی تألیف (۱۰) نموده، مشروحاً ایراد یافته. شیخ فیضی، بخشی الملک اکبرشاه، (۱۱) در مدحش چنین دُرُفشانی کرده:

خانِ خانانِ عهد، کانعامش \*\*\* طبع را رخصت شکفتن داد

ص: ۷۹

۱- ص: مدتی.

۲- س، د: - تازه.

۳- د، ص: - قصاید و مثنوی و.

۴- ص: با قصاید.

۵- ص: و ما می دانستیم.

۶- م: از امیر خسرو است.

۷- ص: - شاهی.

۸- ص: سخا.

۹- ص: سخنوری.

۱۰- ص: - تألیف.

۱۱- ص: بخشی اکبر شاه.

داشت چون اعتماد بر شعرا \*\*\* صله پیش از مدیح گفتن داد

ملاً تقی الدین (۱) شوشتی غیوری (۲) تخلص، این رباعی در مدحش گفته:

خان خانان، سرِ ملایک را تاج \*\*\* آوازه‌اش از نسیم و گل گیرد باج

هر گه که به تخت معدلت بنشیند \*\*\* مئسی است به طور و مصطفی در معراج

صاحب سخنان، که در آن عصر بودند، همه به مدح و ثنای آن سپه سالار بخت جوان، رطب اللسان بودند. (۳) بادفروشان در اشعار

هندی زبان، (۴) مبالغه‌ها از حد گذرانیده، به صلوات و انعامات لایقه مفتخر و مباهی گشته‌اند. خود نیز گاه گاه، طبع آزمایی می‌کرد

و (۵) به رباعی و بیتی و دوهره (۶) زبان را گل فشان می‌نمود. معنی «کلام الملوک ملوک الکلام» از عباراتش واضح و لایح است.

یک رباعی و یک بیت آن (۷)، بالفعل به خاطر بود، قلمی گردید:

رباعی

در قصه عشق، مرد ناگویا به \*\*\* اندیشه عشق و خون دل یکجا به

تا قدر وصال دوست، ظاهر گردید \*\*\* همچون شب قدر، وصل ناپیدا به

ایضاً

نی ام فضول که جویم وصال همچو تویی \*\*\* بس است همچو منی را خیال همچو تویی

فقیر سرخوش در جواب، این بیت (۸) گفته:

کجاست درک حقیقت مجال همچو تویی \*\*\* بود ز خویش گذشتن کمال همچو تویی

وله / دوهره

کهنون ترا جی بنه نهنگ تنها کمین \*\*\* کهنون کهنو برکت او کرت وی جاننهن

ص: ۸۰

۱- س: نقی الدین.

۲- د: غوری.

۳- ص: همه... بودند.

۴- ص: زبان هندی.

۵- ص: می‌کرد و.

۶- دوهره: دوهره دوها: دو مصراع یک بیت شعر در زبان هندی.

۷- د: آن.

۸- ص: بیتی.

یعنی اگر لب به بیان می‌گشایم، عشق جفا می‌کشد. قاصد! حال خود را چگونه تقریر کنم. خواهی گفت که باران کجا می‌بارد و دیگر اشارت را او می‌فهمد. (۱)

چون ذکر احوال کریمان، محرک شوق جود و عطاست، و باعث سرنگونی ممسکان حيله گر بی‌حیا، نقل چند از سخاوت و احسان آن کان کرم به قید رقم در می‌آرد. (۲)

نقل است (۳): برهمنی بی‌برگ و نوا به دست یکی از مقرّبان معروض داشت که: من و تو همزلفیم، از حال من غافل چرایی؟ (۴) نواب شنیده، او را طیبیده پهلوی خود نشاند و تفقد (۵) احوالش نمود. وقت رخصت، نقد و جنس آن قدر بخشید که از ورطه افلاس و بینوایی (۶) برآمد. مصاحبان، التماس نمودند که: این هندو چگونه نسبت همزلفی به نواب داشت؟ فرمودند که: سمپدا (۷) و بیتا (۸) هر دو خواهرانند. سمپدا که عبارت از توانگری باشد در عقد من است، و بیتا که معنیش مفلسی باشد، در حباله اوست.

نقل است: (۹) ملّانوعی که (۱۰) از مدّاحان این خدیو کشور گشا بود، قصاید و ساقی نامه در مدح آن سپهسالار گفته، مکرر صلاحت و انعامات لایقه یافته. یک دفعه به چارده (۱۱) هزار روپیه نقد و جنس و خلعت خاصه و یک زنجیر فیل و اسپ عراقی سربلند گشته، چنانچه ملّارسمی (۱۲) گوید:

ز نعمت تو به نوعی رسید آن مایه \*\*\* که یافت میرمعزی ز دولت سنجر

ز گلبن املش صد چمن گل امید \*\*\* شکفت تا که به مدح تو شد زبان آور

عرفی و نظیری و غیرهما هر که مدحت این ستوده زمانه (۱۳) کرده، صله و جایزه به کام آرزو یافته.

نقل است: (۱۴) جهانگیر بادشاه، باده فروشی را به سبب تقصیری، فرمود که زیر پای فیل اندازند. باده فروش، فریاد برآورد که: پادشاه سلامت! من باده فروش ضعیف و حقیر، (۱۵) چه لایق پای فیلم! مرا در پای بلبل و گنجشکی و صعوه‌ای باید انداخت. زیر پای فیل،

ص: ۸۱

۱- د، ص، م، ل: - کهن .... می‌فهمد.

۲- ص: می‌آید.

۳- ص: - است.

۴- ص: غافل مباش.

۵- ص: تفصیل.

۶- ص: - بینوایی.

۷- ص: سپنتا.

۸- ص: بتها.

۹- ص: - است.

۱۰- ص: یکی.

۱۱- ص، ل: جایزه.

۱۲- ل: رستمی.

۱۳- ص: سرمایه.

۱۴- ص: - است.

۱۵- ص: احقر.

خان خانان را باید انداخت. بادشاه تبسم کرد و از سر قتلش (۱) در گذشت. سپه‌سالار شنیده، چند هزار روپیه انعام به آن باده فروش فرستاد.

نقل است: باده فروشی، شعری به زبان هندی گفته آورد مضمونش آنکه: جفت سرخاب که روز واصل و شب، از هم جدا می‌باشند، نر با ماده می‌گوید که: وقت آن رسیده است شب، که میان ما و تو پردهٔ مفارقت می‌اندازد، از عالم برطرف شود و ما را وصال دائمی میسر آید. ماده گفت: چگونه؟ گفت: نواب خان خانان، جواد دست به بخشش و بذل گشاده، زر (۲) خزاین تمام عالم بخشیده، دست به کوه سمیر می‌اندازد و زرش را نیز به غارت می‌دهد. شب که آفتاب در پی آن پنهان می‌شود، نمی‌تواند شد، در عالم همیشه روز خواهد بود (۳) و ما با هم یکجا خواهیم بود. مقزّر اهل هند است که: سمیر، کوهی است از طلا و محیط است به کرهٔ زمین، به حساب آنها هر روز (۴) آفتاب در پس آن غروب می‌شود و هم از افق آن بر سر (۵) می‌زند. (۶) نواب گنج بخش فرمود: تو چند ساله‌ای؟ عرض کرد که: سی و پنج ساله. گفت: عمر آدمی چند است؟ گفت: نهایت (۷) صد سال. فرمود که: سی و پنج سال وضع کرده، شصت و پنج سال طلب این به (۸) حساب، پنج روپیه یومیّه شمار کرده بدهند که عمر باقی، محتاج نماند. نقل است: (۹) روزی طعام می‌خورد، خدمتکاری بر سرش ایستاده، مگس رانی می‌کرد. به گریه درآمد. پرسید: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: (۱۰) از انقلاب زمانه. فرمود که: تو چه (۱۱) کسی، پسر کیستی؟ گفت: پسر فلان بن فلان خان. نواب بر سیل امتحان پرسید: (۱۲) اگر دولتمند (۱۳) زاده‌ای بگو که در مرغ، کدام چیز لذیذتر است؟ گفت: پوست مرغ. نواب دردان فرمود که دست‌هایش بشویانند. برابر خود به سفر بنشانند و در صدد احوال پردازیش شد. در اندک فرصت به پایهٔ دولت رسانند. بعد از چند روز، خدمتکاری دیگر از راه تقلید (۱۴) بگریست. نواب، استفسار حالش همان طور (۱۵) نمود. همان طرز تقریر

ص: ۸۲

- ۱- ص: فیلش.
- ۲- ص: از.
- ۳- ص: ماند.
- ۴- ص: بروز.
- ۵- س: - بر.
- ۶- ص: بر می‌کند. د: برمی‌کشد.
- ۷- ص: - نهایت.
- ۸- د: - به.
- ۹- ص: - است.
- ۱۰- ص: عرض کرد.
- ۱۱- س، د: - چه.
- ۱۲- ص: فرمود.
- ۱۳- س: دولت.
- ۱۴- ص: بتقلید.





کرد. (۱) فرمود که: اگر صادقی، بگو که در گاو کدام چیز لذیذتر است؟ (۲) مقلد احمق گفت: پوست گاو. نواب خنده کرد، او را نیز از فضل و کرم محروم نداشت.

نقل است: (۳) روزی که به حکم جهانگیر شاه، مهابت خان به تقریبی، نواب را در قید داشت، سرهای دو پسر رشید ایشان را بریده در خوانی گذاشته، خوان پوش انداخته، پیش نواب فرستاد. نواب به تلاوت قرآن (۴) مشغول بود. چون (۵) آورده پیش نظرش گذاشتند، (۶) پرسید: چه چیز است؟ آورنده گفت (۷) که: نواب مهابت خان، تریزها برای شما فرستاده. چون سر خوان وا کردند، سرهای پسران خود را دید. تبسم کرد و گفت که: مهابت خان برای من تریزهای شهیدی فرستاده.

نقل است: (۸) روزی با راجع مان سنگه نردبازی می کرد. با هم شرط بستند هر که بازی ببازد، یک بار آواز کدی (۹) کند. قضا را نواب (۱۰) باخت، از جا برخاسته عزم رفتن محل کرد. راجه دامن گرفت که شرط به جا آرید. گفت: می آیم. در این لفظ، ادای آواز کدی (۱۱) کرد.

نقل است: (۱۲) مصوری، شبیه زنی (۱۳) غسل کرده نشسته و کنیزی بر کف پای او سنگ پا می زند، کشیده در سواری گذرانیده، یک نظر دیده بر بالش پالکی گذاشته برای مجرای پادشاه رفت. وقت برگشتن، مصور خود را نمودار ساخت. فرمود: که پنج هزار روپیه بدهند. صورت گر عرض کرد که: تصویر من از پنج روپیه زیاده نمی آرزد. اما صنعتی در این کرده ام، اگر نواب واقف شده، داد کار من می دهد، (۱۴) می گیرم. فرمود که: صنعت، همین است که در وقت سنگ پا زدن، خارش در کف پا می شود، اثر آن در (۱۵) چهره (۱۶) نمایان کرده ای. مصور، گرد پالکی آن دقیقه یاب گردید.

نقل است: (۱۷) درویشی (۱۸) در پرگنه ای از جاگیر نواب، مدد معاش داشت. عامل آنجا

ص: ۸۳

۱- س، د: - همان ... کرد.

۲- ص: پذیر است.

۳- ص: - است.

۴- ص: مجید.

۵- ص: خوان.

۶- ص: گذاشت.

۷- ص: عرض کرد.

۸- ص: - است.

۹- ص: کسری؟ ل: گربه.

۱۰- ص: بازی.

۱۱- ص: در کسری؟ ل: گربه.

۱۲- ص: - است. ل: گویند.

۱۳- ص: نسای.

۱۴- ص: می دهند.

۱۵- س، د: از آن.

۱۶- ص: چنین تصویر.

۱۷- ص: - است.

۱۸- ص: ملکی.

سند مجدد از او درخواست نمود. (۱) درویش به خدمت نواب آمد، عرض حال (۲) کرد. به منشی امر شد که پروانه بدهد. (۳) مجلس سرود گرم بود. درویش را وجد و حال دست داد. چرخ‌ها می‌زد. هرگاه از پیش نواب می‌گذشت؛ در عین حال می‌گفت که: پروانه نوشتند. (۴) نواب به منشی تاکید می‌کرد. (۵) هرگاه گذرش بر نواب می‌افتاد. از پروانه و مهر کردنش می‌پرسید. تا آنکه نویسانده مهر کرده به دستش دادند. بر سر گذاشته رقص‌ها کرد. چون مجلس تمام شد، درویش مرخص گشت. مصاحبان به خنده در آمدند که عجب صوفی طاماتی بود. صوفی (۶) در وقت حال، باید که بی‌خبر و مدهوش بود. نواب گفت که: کامل الحال بود. چون خطر پروانه در آن وقت در خاطرش بند می‌شد، برای رفع آن می‌گفت که زود پروانه حاصل شود که وجد به فراغ دل کنم. غرض، این قسم مناقب آن برگزیده آفاق بسیار است، اگر به تحریر پردازد، دفتر می‌شود.

مصراع  
مراچه کار، زید خوب و عمر بد (۷) است

### میرزا خلقی

میرزا (۸) خلقی

خوش سخن بوده. همین بیت ازو به دست آمد: (۹)  
رسید بر سر بالین به وقت نزع (۱۰) یار \*\*\* چراغ زندگیم شام مرگ، روشن شد  
ص: ۸۴

- ۱- ص: کرد.
- ۲- ص: - حال.
- ۳- ص: بدهند.
- ۴- س: نویسند.
- ۵- ص: می‌فرمود.
- ۶- س: - صوفی.
- ۷- ص: - که وجد ... بد است. ل: - غرض .... بد است.
- ۸- ص: مرزا.
- ۹- ص: افتاده.
- ۱۰- ص: مرگم.

## قاسم خان دیوانه

قاسم خان دیوانه (۱)

یک بیت او نیز به گوش خورده:

نگاهم را به دام افتاده (۲) عکس شعله پردازی \*\*\* خموش ای هم نفس! یکدم که در صید (۳) پرزادم  
یک دو مرتبه او را در قهوه‌خانه (۴) دیدم. بسیار بر خود مغرور بود. ابتذال شعر هر کس برمی‌آورد. (۵) گمانش (۶) این بود که  
معنی نابسته نمانده. فقیر، چند شعر خود برخواند. گفتم: ابتذال بر آرا! درماند و تحسینها کرد. شاعر پخته بود. (۷)

## میرزا رضی دانش

در عهد شاهجهان بادشاه به هند آمده، هنگام (۸) سخنوری را گرم داشته. بسیار شیرین گو و معنی یاب بوده. دارا شکوه این بیتش  
را خوش کرده، طرح نموده:

تاک را سرسبز دار ای ابر نیسان! در بهار \*\*\* قطره تا می می تواند شد (۹)، چرا گوهر شود

من اشعاره: (۱۰)

- رفتی و از اشک بلبل بر چمن طوفان گذشت \*\*\* روز بر گل چون چراغان شب باران گذشت

ص: ۸۵

۱- ص: - دیوانه، د، ل: خازن.

۲- ص: افتاد.

۳- ص: قید.

۴- ل: خانه.

۵- ل: می آرد.

۶- ل: کمالش.

۷- ص، س: - یک دو مرتبه ... پخته بود.

۸- د، ص: هنگامه.

۹- د: دریا تواند شد.

۱۰- ص: من اشعار رضی.

- خدا از دست دشمن، کار محتاجان برون آرد \*\*\* خم می محتسب بکشت، عید باده خواران شد  
 - شکسته شیشه و می ریخته ست و دل تنگم \*\*\* به بال برگ خزان دیده می پرد رنگم  
 - در آن وادی که من می گردم، (۱) آبادی نمی باشد \*\*\* سیاهی می کند (۲) از دور، گاهی چشم آهوایی  
 - همچو دزدی (۳) که به باغ از گذر آب رود \*\*\* از رگ تاک به میخانه رهی پیدا کن  
 - باغ را از رخنه دیوار می بینم، مباد \*\*\* باغبان تا در گشاید، موسم گل می رود (۴)  
 - بر سرم آمد، ولی بسیار زود از من گذشت \*\*\* دولت تیزی که می گویند شمشیر تو بود  
 - تو چون سیل آمدی بر ما (۵) گذشتی (۶) \*\*\* چو صحرا سینه چاکی به ما ماند  
 - نشان آب حیاتم چه می دهی ای خضر! \*\*\* کجاست سرمه از دیده‌ها (۷) نهان گشتن؟  
 - فرصتی خواهم که یک شب با تو بزم آرا شوم \*\*\* می کنم تا شمع روشن، صبح روشن می شود (۸)  
 - کسی در عاشقی هم پیشه را چون من نمی خواهد \*\*\* خورم گر آب شیرینی، به یادم کوهکن آید  
 - چون سر زلفش به دستم افتد، از خود می روم \*\*\* همچو طفلان، اول شب خواب می گیرد مرا  
 - روز وصل تو گم کنم خود را \*\*\* نو به دولت رسیده را مانم

### میرزا رفیع دستور

میرزا (۹) رفیع دستور

در اول عهد جهانگیری در گذشته، در سخنوری و نکته سنجی دستورالعمل بوده. از اوست: (۱۰)  
 - ای درد توام قرین، قرین را چه کنم؟ \*\*\* دین پرده روی تُست، دین (۱۱) را چه کنم؟  
 ز اندیشه غیر تو تهی سازم دل \*\*\* فکر تو حجاب تُست، این را چه کنم؟  
 - از بهر شهود، (۱۲) عکس آن بدر منیر \*\*\* کز وی شده نور دلبری عالمگیر  
 عالم همه آینه و انسان در وی \*\*\* جامی است ز آینه که شد عکس پذیر

\*\*\*\*

ص: ۸۶

۱- ص: می باشم.

۲- در حاشیه «س»: سیاهی کردن: نمودار شدن.

۳- د: رودی.

۴- ص: بگذرد.

۵- ص، حاشیه س، د: زمستان.

۶- م: مستانه رفتی.

۷- د: دیده‌ای.

۸- د: می کند.

۹- ص: محمّد.

۱۰- س: - از اوست. د: وله.

۱۱- ص: وی پرده روی دین.

۱۲- ص: سواد.

## ملا دانا

در معنی (۱) یابی، تلاش بسیار داشت. به عنوان منشی گری در سر کار (۲) امیرخان، منسلک بود. این چند بیت از اوست: (۳)  
 در عشق ابلهی است به تقلید گفتگو\*\*\* این راه را چو سایه به پای کسان میو  
 بر بند سنگ بر شکم از فاقه چون گهر\*\*\* بفروش خویش را و نگهدار آبرو  
 اضطراب اندر سخن عیب است «دانا»! چون هلال\*\*\* مصرع برجسته باید، گو پس از ماهی رسد

## محمدامین ذوقی

صاحب مذاب چاشنی سخن بوده. یک بیت ازو به یاد است:  
 گناهم را عذابی باید از دوزخ فزون، ترسم\*\*\* که سوزندم به داغ هجر فردای قیامت هم (۴)  
 ص: ۸۷

۱- ص: معانی.

۲- ص: نواب.

۳- ص: این چند بیت از اداهای طبع اوست.

۴- ص: - محمدامین... قیامت هم.





## عاقل خان رازی

در عنفوان جوانی، مشق شعر کرده. کتاب مرّع در زمین (۱) مثنوی مولوی روم (۲) به تقلید عارفان گفته. بیشتر مطالب نسخه‌امواج خوبی به نظم در آورده. چند تصنیف (۳) دیگر هم بی‌مزه دارد. این هر دو بیت (۴) از زاده‌های طبع اوست: - عشق که آسان نموده، آه چه دشوار بود \*\*\* هجر که دشوار بود، یار چه آسان گرفت تنها نشسته‌ایم و طلبکار چون خودیم \*\*\* مکتوب اشتیاق به عنقا نوشته‌ایم

## میرزا حسن بیگ رفیع

پیش ندرمحمد (۵) خان، والی توران، خدمت منشی‌گری داشت. چون به هند آمد، شاه جهان بادشاه، او را به منصب پانصدی (۶) سرفراز ساخت. در عهد عالمگیرشاه، به خدمت دیوانی بیوتات کشمیر، شرف اندوز گردید. آخر در دارالخلافة به اجل طبیعی (۷) در گذشت. چون بادشاه، او را خدمت جایی می‌فرمود، به زودی تغییر نموده، به حضور (۸) می‌طلبید، این بیت گفته گذرانید: یک زمان فاصله‌ای نیست سفرهای مرا \*\*\* رفتن و آمدن من به نفس می‌ماند  
ص: ۸۹

۱- ص: شاهنامه و.

۲- ص: - روم.

۳- د: بیت.

۴- س، د: سه.

۵- ص: میرزا محمد. م: نظر محمد.

۶- د: ذات.

۷- د: طبعی.

۸- ص: - به حضور.

این بیت او شهرت تمام دارد که اکثر فخر می‌کرد:

عمر گر خوش گذرد، زندگی خضر کم است \*\*\*  
 و ر به ناخوش گذرد، نیم نفس بسیار است  
 میر معز موسوی خان (۱) دخل، کرد که: «به ناخوش» درست نیست، یا «ناخوش» می‌باید گفت، یا «به ناخوشی». میرزا شنیده «به تلخی گذرد» درست کرده. اما شعر از مزه افتاد.

دیگر اشعار تلاشی بسیار دارد. مثنوی در تعریف شاهجهان آباد خوب گفته، چنانچه در تعریف تخت مرصع گوید:

اگر پاسبانش شود مست خواب \*\*\*  
 به رویش فشاند ز یاقوت آب

در صفت عمارت عالی گفته: (۲)

قضا رفعتش را به جایی رساند \*\*\*  
 که آتش ز همراهی سنگ ماند

در تعریف انار باغ حیات بخش گفته: (۳)

اناردلکش این تازه بستان \*\*\*  
 بود بی دانه همچون ناز پستان

نواب علیه‌العالیه، بیگم صاحب، شنیده، این بیت را بسیار خوش کردند. (۴) پانصد روپیه صلّه دادند.

این رباعی در تنزل احوال خود به عرض عالمگیر شاه رسانده، که بیت آخرش این است:

- گفتم قدمی پیش نهم، پس رفتم \*\*\*  
 در بخت، نظیر پای معکوسم من

- چو رشته از گهرم گر لباس پوشانی \*\*\*  
 بر آورم سر خود را همان به عریانی

- چو غنچه‌ای که بود در میان خرمن گل \*\*\*  
 نشسته‌ام به دل جمع در پریشانی

- خوشم که غیر نگنجد میانه من و تو \*\*\*  
 چو خاتم دو نگین است خانه من و تو

- ز وطن یاری نیامد با من شیدا برون \*\*\*  
 آمدم مانند دست از آستین تنها برون

- خویش را آشنای حرف مکن! \*\*\*  
 نقطه امتحان کاتب باش!

- ای جرس! این همه فریاد ز دل تنگی چیست؟ \*\*\*  
 شکرها کن که دلت جای طپیدن دارد

ص: ۹۰

۱- ص: معز فطرت موسوی خان.

۲- ص: خوب گفته، این است.

۳- ص: این است.

۴- ص: شدند.

- چه ها کنم دل او گر شود به فرمانم (۱)\*\*\* جنون به سر زده را دسترس به سنگ مباد!  
- بی لب لعل تو می خوردیم، دل را زد شراب\*\*\* محتسب بنشین که ما را باده خود کرد احتساب

### میرزا محمدعلی رایج

میرزا (۲) محمدعلی رایج

از سادات سیالکوت. (۳) مردی است قلندر وضع آزاد (۴) مشرب. مشق سخن (۵) را پخته کرده. (۶) صاحب فکر و معنی بلند است. (۷) از اوست. (۸)

- جز هوایی نبود این همه ما و من ما\*\*\* خالی از تن چو حباب آمده پیرامن ما  
- ای حریفان را به راهت رفته از سر هوش ها\*\*\* ز انتظارت دیده قربانیان آغوش ها  
- ز چین ابروی او جوهر شمشیر می ریزد\*\*\* زند مژگان چو بر هم، یک نیستان تیر می ریزد  
که جز بر صفحه وحدت تواند بست نقش او\*\*\* ز رنگ خود مصور رنگ این تصویر می ریزد  
- رهت زد سعی وصل یار، ورنه مطلب آسان بود\*\*\* نمی شد گر برون از آستین دست تو، دامان بود  
به جنگ ما و من، روزی که از وحدت کمر بستم\*\*\* ز خود بیرون شدنها بر کفم شمشیر عریان بود  
سید پاک گوهر میر (۹)

### میر محمد زمان راسخ

از خوش خیالان زمان و بلند فطرتان جهان است. طبع عالی و فکر رسا داشت. (۱۰) در نازک بندی و معنی یابی، داد سخنوری داده و (۱۱) می دهد. صافی ذهن و جودت طبع او به مرتبه کمال است. فقیر، مطلعی گفته بود، میرمعز (۱۲) و غیره صاحب سخنان، همه خوش کردند، هیچ کس جای انگشت نداشت. (۱۳) این است:

بیت

به اندک تلخی اندوه، عشرت ها نمی ارزد\*\*\* به تشویش حلال (۱۴)، این نعمت دنیا نمی ارزد  
میر، شنیده گفت که: لفظ «تلخی» بیجاست. همان ساعت، لفظ «کاوش» به جای آن رساند. الحق، اصلاح خوشی کرده، جانی از این لفظ در قالب شعر دمید. در شهر (۱۵) سرهند (۱۶)، ودیعت حیات سپرد. فقیر، تاریخ رحلت آن عزیزالوجود چنین یافته:

ص: ۹۱

۱- س، د: قربانم.

۲- ص: میر.

۳- د: سالکوت.

۴- ص: آزاده.

۵- ص: سخن.

۶- ص، د: نکرده.

۷- ص: اما صاحب فکر است.

۸- س، د: - از اوست.

۹- د: - میر.

۱۰- ص: دارد.

۱۱- ص: - داده و.

۱۲- ص: فطرت.

۱۳- ص: نگذاشت.

۱۴- د: خلال.

۱۵- د، ص: - شهر.

۱۶- د: سهرند.

محمد زمان راسخ خوش خیال \*\*\* دریغا به جان آفرین سپرد  
 چو تاریخ فوتش دل از عقل خواست \*\*\* خرد گفت با دل که «راسخ بمرد»  
 دیگر، مصرع ماده تاریخ است: (۱) «راسخ دم بود محمد زمان»  
 این شعرها از زاده‌های طبع اوست:

- یاد از شام غم ناله خموشان کردیم \*\*\* مستی از سرمه گرفتیم و پریشان کردیم  
 جامه صبر به بالای جنون تنگ آمد \*\*\* هر چه از دست برآمد، به گریبان کردیم  
 - ز گلگشت چمن، بیرون چو آن سرو خرامان شد \*\*\* گشاد بال بلبل، باغ را چاک گریبان شد  
 خرابی‌های عاشق بر فرود رنگ رخسارش \*\*\* پریدن‌های رنگم آتشش را باد دامن شد  
 - از ظهور عشق، عالم یک تجلی بیش نیست \*\*\* ریخت رنگی در طپیدن طرح این کاشانه بست (۲)  
 - بود از درد وحشت نشئه در خون طپیدن‌ها \*\*\* شود دامن ته پا صید را گرد رمیدن‌ها  
 جهان دیگرم پرواز را باید کزین عالم \*\*\* چو چشم خفته بگذشتم به بال آرمیدن‌ها  
 - اثر به ناله (۳) عاشق ز اضطراب خود است \*\*\* چو برق جوهر تیغم ز پیچ و تاب خود است  
 سرم خوش است ز جام شراب تشنه لبی \*\*\* جبین بادیه را صندل از سراب (۴) خود است  
 - یاد چشم سرمه آلودش (۵) ز خویشم می‌برد \*\*\* می‌کند گرد رم آهو ز خود پنهان مرا  
 - جلوه گاه آه گرمم گر شود میخانه‌ها \*\*\* خشک گردد می چو خون نافه در پیمانها  
 خرمنم در انتظار برق (۶) هستی سوز اوست \*\*\* می‌پرد همچون شرار از شوق چشم دانه‌ها  
 - گشت خون از درد عشق آخر دل غم پیشه‌ام (۷) از می خویش است چون یاقوت رنگ (۸) شیشه‌ام  
 هر قدم در بیستون غم، دلی گم کرده‌ام \*\*\* با شکست شیشه می‌جوشد صدای تیشه‌ام

### میر روحی

میر (۹) روحی

بر حقیقت حال او اطلاعی نیست. یک شعر او خوش آمده:  
 به کیش سخت دلان هم فسردگی ننگ است \*\*\* گواه این سخن است آتشی که در سنگ است

ص: ۹۲

۱- د، ص: - دیگر... است.

۲- س، د: هست.

۳- ص: باده.

۴- د: شراب.

۵- ص: آلودی.

۶- س: شور.

۷- د: بی ریشه‌ام.

۸- ص: رنگین.

۹- ص: - میر.

## آقا رضی

یک شاه بیت او به گوش خورده، قلمی شده:

بر ندارد عشق، هرگز دست از دامان حُسن \*\*\* گرسوزی (۱) سرو را قمری سمندر می‌شود

## محمدرضا کشمیری

خوش اندیشه بود. ازوست:

محبت را پس از قطع محبت، لذتی (۲) باشد \*\*\* که شاخ نخل پیوندی به از اول ثمر گیرد

## ملا رضوان

ملا رضوان (۳)

از ولایت آمده در لاهور توطن گرفته. (۴) صاحب دو بیت، بیش نبود. در آن دو بیت نیز یاران، ابتدال بر آوردند و بیچاره را بی‌مایه

ساختند: (۵)

- مگر ساقی کمر در خدمت میخانه می‌بندد \*\*\* که چون نرگس به هر انگشت خود پیمانه می‌بندد

حاجی محمد جان قدسی (۶)

یک جام خمارم نبرد، کاش چو نرگس \*\*\* بودی به هر انگشت مرا ساغر دیگر

معنی این رباعی را تازه یافته بود، یاران، بسیار پسند کرده بودند. مطلع به خاطر نیست: (۷)

چون پیر شدی، مشو ز مردن غافل \*\*\* صبح شب مهتاب، نهان می‌باشد

فقیر، این معنی را چنین بسته:

فتد یاقوت ز آب و رنگ پیش لعل می‌نوشش \*\*\* بُود صبح شب مهتاب گوهر در بنا گوشش (۸)

ص: ۹۳

۱- د: تو سوزی.

۲- ص: از ازل.

۳- د: - ملا.

۴- ص: کرده. د: گرفته.

۵- ص: - و بیچاره ... ساختند.

۶- ص: محمد جان قدسی در جواب بیت اول می‌فرماید.

۷- ص: - معنی ... نیست.

۸- س، ص: - فقیر، این معنی ... بنا گوشش.

## زکی همدانی

زکی (۱) همدانی

از احوال او کماهی آگاهی نیست. این سه بیت ازوست: (۲)

- نه نکهتی ز گلی، نی پیامی از خاری؟ \*\*\* درین چمن به چه دل خوش کند گرفتاری
- غرض الم بود از زخم ورنه فرقی نیست \*\*\* میان چاک دلی و شکاف دیواری
- اگر حریف بلایی، هلاک خویش مخواه \*\*\* چرا که آرزوی مرگ عافیت طلبی

## زمانا

در معنی یابی، یگانه زمانه بود. این ابیات ازوست:

- درد سر (۳) کیفیت مخمور (۴) را فرزانی است \*\*\* نشئه آسودگی در باده دیوانگی است
- نی تغافل از تو می‌بینم، نه (۵) روی دل، نه جور \*\*\* گر چنین آشنایی، صرفه در بیگانگی است
- قوت بال طلب تا (۶) هست، کوتاهی مکن \*\*\* از حرم تا دیر، یک پرواز مرغ خانگی است
- آنچه بی روی تو منظور نظر داشته‌ایم (۷) \*\*\* آستینی است که بر دیده تر داشته‌ایم (۸)
- اشک در راه طلب، سخت روان است مرا \*\*\* زحمت گام ازین بادیه (۹) برداشته‌ایم (۱۰)

ص: ۹۴

۱- ص: ترکی.

۲- ص: - از احوال... اوست.

۳- د: وز سر.

۴- ص، متن س، ل، م: پیمان. ضبط، موافق حاشیه «س» است. د: پیمانۀ - را.

۵- ص: به.

۶- د: گر.

۷- ص: برداشته‌ام.

۸- برداشته‌ام.

۹- د: وادیه.

۱۰- ص: برداشته‌ام.



## محمّدقلی سلیم

در زمان شاهجهان از ولایت به هند آمده، داد خوش خیالی و معنی یابی داده. در ملازمت نواب (۱) اسلام خان، وزیر اعظم، می‌گذرانید. شعرهای خوب دارد. ازوست: (۲)

- چشم تو ز بیماری خود بر سر ناز است \*\*\* مژگان تو همچون شب بیمار دراز است
- گدای کوی خراباتم و غم این است \*\*\* که باده آتش سوزان و کاسه چوبین (۳) است
- دل چو شد گرم (۴) ز می، جلوۀ معشوق کند \*\*\* ماهی موم به آتش چو رسد، آب شود
- در تلاش سوختن چون کاغذ آتش زده \*\*\* داغهای سینه‌ام با هم به جنگ افتاده است (۵)
- توان از دانه‌های سجه دانست \*\*\* که دل‌ها را به دل‌ها هست راهی
- نوبهار است و چمن در پی سامان گل است \*\*\* ابر بر روی هوا دود چراغان گل است
- بسکه گل سرزده از هر سر خار ماهی \*\*\* کوچۀ موج به دریا چو خیابان گل است (۶)
- بسته کمر کینم، در قبضه کمان او \*\*\* در کشتن من تیغش، افتاده به یک پهلوی
- بیماری چشمش را، تغوید چو بنویسند \*\*\* از پرده چشم آرند، خوبان ورق آهو
- به عیش آباد هندستان غم پیری نمی‌باشد (۷) \*\*\* که مو نتواند از شرم کمرها شد سفید (۸) اینجا
- کمتر نیم از قیصر و فغفور که من هم \*\*\* در هند سیه بختی خود شاه سلیمم

ص: ۹۵

۱- د: - نواب.

۲- ص: - از اوست.

۳- ص: چینی.

۴- ص: نرم.

۵- ص: افتاده‌اند.

۶- س، د: بسکه... گل است.

۷- ص: نمی‌ارزد.

۸- ص: سپید.

## سالک یزدی و سالک قزوینی

سالک یزدی (۱) و سالک قزوینی

هر دو هم‌عصر بودند. در عهد شاهجهان پادشاه، کوس سخنوری می‌نواختند. در تلاش سخن و کوشش معنی یابی، هر دو استاد فن و کامل عیار بودند. (۲) اما غیرت این قدر نداشتند که یک تخلص را دو کس چرا اختیار کرده‌اند، مگر قحط تخلص بود. (۳)

این چند بیت (۴) از سالک یزدی، ایراد می‌یابد:

- شکست شیشه‌ خاطر ز ساغرم پیداست \*\*\* چو لاله داغ دل از کاسه‌ سرم پیداست
  - جواب نامه‌ من غیر ناامیدی نیست \*\*\* ز دست سودن بال کبوترم پیداست
  - از بس به دشت کرده‌ام آشفته نالها \*\*\* چون زلف دلبران شده شاخ غزالها
  - در دور رخت زلف به صد قیمت جان است (۵) \*\*\* دیوانه ز بس پُر شده، زنجیر گران است
  - عجب مدار که طوطی شود شریک هما \*\*\* شکر مز درد تو در استخوان سر دارم
  - ز دست کینه (۶) ناخن مدد نمی‌خواهم \*\*\* به رنگ غنچه به دل شوق جامه در دارم
  - از ما به اسیران بلا (۷) باد بشارت \*\*\* کز بیضه به یک منزلی دام رسیدیم
  - صحبت ما عاقبت با دوست درخواهد گرفت \*\*\* ما سراپا خار خشکیم، او سراپا آتش است
- سالک قزوینی: (۸)

- کبک از حیرت رفتار قیامت زایش \*\*\* بسکه استاده به ره، ریخته خون در پایش
- بیرون نرود مرد ز قید هنر خویش \*\*\* طاوس اسیر است به گلدام پر خویش
- استخوان من و مجنون به تفاوت بردار \*\*\* ای هما! چاشنی درد فراموش مکن
- چین بر جبین ز جنبش هر خس نمی‌زنند \*\*\* دریادلان چو آب گهر آرمیده‌اند

## سایرای مشهدی

سایرای (۹) مشهدی

در هند نیامده. چند بیت او از بیاض میرمعز موسوی خان (۱۰) سواد برداشته. ازوست:

ص: ۹۶

۱- د: ایزدی.

۲- س: - بودند.

۳- ص: - مگر... بود.

۴- ص: این شعر.

۵- س: از آن است.

۶- ص، ل: یکسر، م: کمتر.

۷- ص، ل، م: قفس.

۸- ص: من اشعار آبدار سالک قزوینی، پاره‌ای از سالک یزدی خوش است.

۹- ص، ل، م: سایر.

۱۰- ص: معز فطرت.

- پرتو عمر چراغیست که در بزم وجود \*\*\* به نسیم مژه بر هم زدنی خاموش است
- میخانه‌ها ز گردش چشمش (۱) خراب شد \*\*\* خم گردباد بادیه اضطراب شد
- چون گرفتاری تنم (۲) دید محبت، فرمود \*\*\* که دگر دام نسازند و قفس نفروشد

### قافلان بیگ سپاهی

#### قافلان بیگ سپاهی (۳)

خوش فکر بوده. همراه ایلچی هند به ایران رفته، با صائب و غیره شعرای آنجا صحبت داشته. یک بیت صائب را بالمشافهه تحسین کرده، به هند آورده، پیش محمدعلی ماهر نقل کرد، و ایشان پیش فقیر (۴) صائب

مجنون به ریگ بادیه غم‌های دل شمرد \*\*\* یاد آن زمانه‌ای که غم دل حساب داشت

اشعار مرزا صائب ازین هم بلندتر است، اما این عزیز را همین خوش آمده. (۵) من اشعاره:

- رسید یار من از گرد راه و می‌خواهم \*\*\* کمر گشاید و خنجر به من حواله کند
- شد سفید از گریه چشمم، بسته شد راه نظر \*\*\* رشته کی از پنبه نمناک می‌آید برون؟
- از آن میان که تو داری، گذشتن آسان نیست \*\*\* ز دجله گر گذری، آب تا کمر باشد

### حاجی محمد اسلم سالم تخلص

#### حاجی محمد اسلم سالم تخلص (۶)

از نوکران عمده اعظم شاه عالیجاه است. (۷) خوش فکر (۸) و معنی (۹) یاب است. این بیت، آینه خیال بلند اوست:

ببندد بر قفا ادبار دست جور ظالم را \*\*\* همان پیش است پیکان از هوا چون تیر بر گردد (۱۰)

ص: ۹۷

۱- د: چشمت.

۲- د: من.

۳- ص: سنائی تخلص.

۴- ص: اما بیت، موجب آفرین است، این است.

۵- ص: - اشعار مرزا صائب ... من اشعاره.

۶- ص: حاجی محمد جان عرف سلیم.

۷- س، ص، م: - از نوکران ... است.

۸- ص: بسیار خوش فکر.

۹- ص: معانی.

۱۰- د: می گردد.

فقیر سرخوش نیز به قصد این معنی، قصد کرده، (۱) بلکه تیر بر سرش زده: (۲)  
با بزرگان بی ادب تیری مزین سوی فلک \*\*\* وقت برگشتن بُود پیکانش آخر سوی تو

### حکیم سعیدا

حکیم سعیدا (۳)

صاحب این شعر است و خوش فکر:  
در انتظارت ای ثمر دل! شکوفه وار \*\*\* چشم سفید گشت و تو در دیده بوده‌ای

### محمد صالح ستار

محمد صالح ستار (۴)

به طرف بنگاله به سر بُرده. بسیار خوش اداست. ازوست: (۵)  
کیابم می کند در می پرستی همت مینا \*\*\* که گریک ساغرش کمتر دهی، زَنار می بندد (۶)

### مرزا سنجر

مرزا (۷) سنجر

خوش فکر و صاحب تلاش بوده. از اوست: (۸)  
- چشم بر راهند می خواران که کی باران شود \*\*\* ابر می خواهند مستان، خانه گو ویران شود  
- از آب زر به خنجر شیرویه نقش بود \*\*\* کین (۹) را نسب به تیشه فرهاد می رسد  
- داغم به نمک خشک شد و زخم به الماس \*\*\* آگه کن ازین تجربه مرهم طلبان را  
- تیره بنشینی (۱۰) گرت خالیست از روغن چراغ \*\*\* کلبه فقر و قناعت را بُود (۱۱) روزن چراغ

### سیاح

سیاح (۱۲)

صاحب همین بیت است و بس. دیگر از وی شعر خوب به گوش نخورده: (۱۳)  
دل بی عقده در جمعیت سامان نمی باشد \*\*\* صدف را تا بود گوهر، لب خندان نمی باشد  
ص: ۹۸

۱- ص: به شوق این معنی، قصدی کرده.

۲- ص: رسانده.

۳- ل: سیدا.

۴- ص: محمد صانع سیار.

- ۵- ص: به طرف بنگاله بود. این بیت از اوست.
- ۶- در حاشیه «س»: زنار ساغر: موج پیاله شراب رشیدی.
- ۷- د، م: - مرزا.
- ۸- س: - از اوست.
- ۹- ص، م: کاین.
- ۱۰- ص: منشینی.
- ۱۱- ص: فقر و غنا را بس بُود.
- ۱۲- ص: تخلص.
- ۱۳- د، ص: - دیگر... نخورده.

## میرسیدعلی سیدتخلص

در ولایت با میرمعز همطرح بود. مشق او را کم از مشق میر نتوان گفت. از فکرهای (۱) اوست:

- از باده برفروخته حُسن فرنگ را \*\*\* خطش به شیشه کرده پریزاد رنگ را

- در بحر وجودش دو جهان نقش بر آب است \*\*\* با هستی او هستی ما موج سراب است

- معماری اقلیم دل ما نتوان کرد \*\*\* چندان که درو دیده کند کار، خراب است

- نموده می شفقی چهره فرنگ ترا \*\*\* به ناز بالش گل تکیه داد رنگ ترا

- فتد گر جانب صحرا گذر آن شوخ سرکش را \*\*\* کند گلگون پریدن‌های رنگ لاله ابرش را

به قدر خویش در هر نشئه هر کس عالمی دارد \*\*\* سپهری چون حباب می نباشد رند می کش (۲) را

- خوش آن ساعت که بینم در کنار خویش جایش را \*\*\* چو گل وا کرده باشم غنچه بند قبایش را

نی‌ام غافل پس از مردن کند گر جلوه بر خاکم \*\*\* جواب از دل طپیدن می دهم آواز پایش را

فرنگی زاده‌ای در اصفهان دل برده (۳) از دستم \*\*\* که هند (۴) از تیره بختی‌های من باشد حنایش را

- ز بس دلها روند از خود ز شوق گفتگوی او \*\*\* صدای پا به گوش آید چو جانان در سخن باشد

نگارین کی شود سید! کف دریادلان هر گز \*\*\* حنای پنجه مرجان ز خون خویشتن (۵) باشد

- به صحرائی که یار (۶) از جلوه گرداند عنانش را \*\*\* جواهر سرمه سازند آهوان ریگ روانش را

مرا افکند وحشت‌های عشق او به صحرائی \*\*\* که از مژگان شیران سبزه باشد آهوانش را

- چسان آرم در آغوش آن بت گیسو مسلسل را \*\*\* که نتواند به خود همخوابه دید از ناز محمل را (۷)

- حُسن را فتراک گیرایی به دست انداز اوست \*\*\* شوخ چشمان را رگ گردن کمند ناز اوست

- هر کجا گردد شکار افکن، قیامت می شود \*\*\* شور محشر گوش بر آواز طبل ناز (۸) اوست

- این (۹) چه رنگ است که از عکس گل رخسارت \*\*\* جوهر آینه ابری شفق آلوده شود

ص: ۹۹

۱- ص: زاده‌های طبع.

۲- س، د: سرکش.

۳- د: برد.

۴- ص: بلند.

۵- ص: کوهکن.

۶- د، ص، ل، م: ناز.

۷- د: محمل‌ها.

۸- س: باز.

۹- د: آن.



## سیدعلی خان

خوش نویس جواهر رقم خطاب داشت. (۱) گاهی فکر سخن نیز می‌کرد. چون تخلص نداشت، نامش را به جای تخلص، اعتبار نموده شد.

من خیالاته: (۲)

- نفسم سوخته فریاد خموشی دارم \*\*\* ناله‌ای در گرو سرمه فروشی دارم
- بیا بلبل! به آهنگی که می‌دانی، بکش هویی \*\*\* که از خود رفتنی در پیش دارم تا سر کویی
- من آن مرغم که آهنگ نوی در هر نفس (۳) دارم \*\*\* صفیری می‌کشم تا نعره واری (۴) از نفس دارم

## میرجلال‌الدین سیادت

- در لاهور توطن داشته. صاحب فکرهای بلند و معنی یابی بوده، اما همچو من طالع شهرت و قبولیت (۵) نداشت:
- مجو رفعت اگر چون مور می‌خواهی سر خود را \*\*\* مکن مقراض عمر خویشتن بال و پر خود را
  - تماشای جهان اهل عدم را در نظر باشد \*\*\* توان از خانه تاریک دیدن حال بیرون را
  - ما لذت حیات زغفلت نیافتیم \*\*\* چون نشئه شراب که در خواب بگذرد
  - نمی‌خواهم که دنیا را نظر بر حال من افتد \*\*\* که چون طاوس از زینت، گره بر بال می‌افتد
  - خبر ز زنده دلی نیست اهل مدرسه را \*\*\* که دل بسان مگس در کتاب می‌میرد (۶)
  - چو آفتاب لب بام آخر وصل است \*\*\* رسید بر سر ناخن حنای عشرت ما
  - مگر ستاره بختم شرار کاغذ بود \*\*\* که تا نسوخت مرا، از سرم گذار نکرد (۷)
  - مست ساغر به کف انجمن تصویرم \*\*\* که ز خود بیشتر از باده کشیدن رفتم (۸)
  - جدا از قید آرامی ندارد جان محزونم \*\*\* به چشم حلقه زنجیر باشد خواب مجنونم
- ص: ۱۰۰

۱- ص: - جواهر ... داشت.

۲- ص: از اوست.

۳- ص: تو در زید نفس.

۴- ل، م: نعره داری.

۵- ص: - و قبولیت.

۶- د: می‌ریزد.

۷- ص، ل، م: بر سرم نکرد گذار.

۸- س، د: - مست ... رفتم.

## ملاسرابی

## ملاسرابی (۱)

در عهد جهانگیر شاه (۲) به هند آمده. مرد خوش طبع و خوش فکر بوده. روزی در مجلس نواب قلیچ خان حاضر شد. نواب فرمود که: ملاسرابی! ما هم فکر می‌کنیم شعرهای ما را شنیده‌ای. عرض کرد: عنایت فرمایند مستفید شوم. فرمود که: سفینه خاص (۳) مرا بیارند. به دست گرفت، چند غزل بی سر و پا و چند بیت بی معنی و بی ربط برخواند. ملاسرابی، بعض جا دخل کرد و اظهار استادی خود نمود. نواب برآشف و زبان به فحش و دشنام گشود. شاعر، سر فروافکنده (۴) می‌شنید. (۵) بعد از آن برخاسته و گفت (۶) که: نواب سلامت! این نثر نواب به از نظم نواب است.

از جمله اشعار او یک رباعی به نظر درآمده، به خاطر است: (۷)

در چشم ترم رنگ (۸) جهان برق سراب است \*\*\* تا دیده بهم بر زخم این خانه خراب است  
مژگان من از گریه بسیار فرو ریخت \*\*\* آخر فتد آن نخل که نزدیک به آب است

## حکیم سرمد

مجدوب وضع سر و پا برهنه بود. به مذاق تصوف، آشنایی تمام داشت و گاه گاه فکر رباعی می‌کرد. داراشکوه، خلف شاه جهان، از راه موخدی او را دوست می‌داشت. پیش بادشاه، تعریف او کرد. خلیفه الهی، عنایت خان آشنا را برای تفتیش حال و تحقیق کشف و کرامات او فرستاد. خان مذکور آمده او را دید و باز به خدمت بادشاه رفت و اظهار احوال او به این (۹) بیت نمود:

بر سرمد برهنه، کرامات، تهمت است \*\*\* کشفی که ظاهر است درو، کشف عورت است  
در اوائل جلوس عالمگیر شاه، (۱۰) به سبب اتهام (۱۱) عریانی، به فتوای علمای زمان، به قتل رسید.

ص: ۱۰۱

۱- د: شرابی.

۲- د: بادشاه.

۳- د، ص: - خاص.

۴- ص: فرو برده.

۵- د: می نشیند.

۶- ص: عرض کرد.

۷- ص: از اشعار او دیگر رباعی به نظر افتاده.

۸- د: ریگ.

۹- ص: یک.

۱۰- ص: عالمگیری.

۱۱- ص: الحاد.

رباعی

- سرمد! چه طلسم را که در وا کردم (۱) \*\*\* در شام، دریچه سحر وا کردم (۲)  
 هر چند که خواب را ز سر وا کردم \*\*\* دیدم همه خواب تا نظر وا کردم (۳)  
 - هر کس که سر حقیقتش باور شد \*\*\* او پهن تر از سپهر (۴) پهناور شد  
 ملاً گوید که بر فلک شد احمد \*\*\* سرمد گوید فلک به احمد در شد  
 - سرمد که ز جام عشق مستش کردند \*\*\* بالا بردند و باز (۵) پستش کردند  
 می خواست خداپرستی و هشیاری \*\*\* مستش کردند و بت پرستش کردند

### محمّدافضل سرفروش

خادم درویشان، بل (۶) خاک پای ایشان، محمّدافضل سرفروش، از خانه زادن شاه عالمگیر است. یک چند در عالم جوانی در پی دنیا و دولت و تلاش منصب و جاه و جاگیر، (۷) سرگردانی بسیار کشید. (۸) آخر به توفیق الله، در شاه جهان آباد، گوشه عزلت اختیار نموده، خدمت درویشان را سرمایه سعادت دانست. (۹)

من کلام مصنفه: (۱۰)

نیست در عالم بهشتی بهتر (۱۱) از خلوت مرا \*\*\* دوزخی نبود بتر از گرمی صحبت مرا  
 دولت بیدار عرفان داد حق نعم البدل \*\*\* کرد گر (۱۲) گردون دون، محروم از دولت مرا  
 به کرم الهی، اکثر عزیزان کامل را که در این عصر بودند دریافت، و با جمیع خوش خیالان، که در این عهد، (۱۳) کوس سخنوری می نواختند، صحبت ها داشت و استفاده ها نمود، اما اعتماد هیچ کمالی بر خود ندارد. مگر گاهی به خاطر (۱۴) می گذرد که با  
 ص: ۱۰۲

۱- ص: کردیم.

۲- ص: کردیم.

۳- ص: کردیم.

۴- د: زمین.

۵- ص: خوانند سرافرازی.

۶- ص: بلکه.

۷- ص: در پی دولت دنیا.

۸- ص: و تلاش منصب، نتیجه پریشانی دانست.

۹- ص: پنداشت.

۱۰- ص: - من کلام مصنفه.

۱۱- ص: خوشتر.

۱۲- د: اگر.

۱۳- ص: زمان.

۱۴- ص: خواطر.

صاحب کمالان آمیزش داشته‌ام، هر آینه بی‌نصیب نخواهم بود و جمال هم نشینان اثری کرده باشد. چنانچه مرزا صائب فرماید:

اگر چه نیک نی‌ام، خاکپای نیکانم \*\*\* عجب که (۱) تشنه بمانم، سفال ریحانم

گفته‌اند که: شناخت (۲) عارف و شاعر و خواننده‌ی اصول موسیقی با خبر و غیره صاحب کمالان بسیار دشوار است، مگر تحقیق شود که با کدام کامل صحبت داشته و اختلاط ورزیده، قیاس حال او نیز از آن عزیز کنند که اگر کامل است، این نیز بی‌نصیب نخواهد بود، (۳) چنانچه مولوی گوید: (۴)

گر تو شناسی کسی را از ظلام \*\*\* بنگر او را کوش سازیده امام (۵)

چند شعر از زاده‌های طبع ناقص خود نیز می‌نگارد که باری از این وسیلت در شمار عزیزان می‌باشد: (۶)

- هوشیاری را حجاب یار می‌دانیم ما \*\*\* بیخودی را (۷) بزم بی‌اغیار می‌دانیم ما

تیز می‌سازد به قتل عاشقان شمشیر را \*\*\* این قدر هم رحم ازو (۸) بسیار می‌دانیم ما

- چنین گر می‌گدازد ضعف جسم ناتوانم را \*\*\* حبابی می‌تواند آسمان بستن (۹) جهانم را

- تبخاله نیست در شب هجران ز تب مرا \*\*\* کز فرقت تو خیمه زده جان به لب مرا

- کجا فقیر به دل جا دهد توانگر را \*\*\* زمین فرو نبرد همچو قطره گوهر را

- کجاست دیده‌ی جویای و (۱۰) و ره کجاست ترا (۱۱) \*\*\* و گرنه هر مژه انگشت ره ناست ترا (۱۲)

- مبند دل به زر و مال این جهان سرخوش! \*\*\* به هر دو دست، صدف سان مچسپ گوهر را

- پیموده‌ایم بسکه ره گلزارها \*\*\* از فرق ما چو شانه گذشتت خاها

آینه‌دار حُسن بُود ذرّه ذرّه‌ام \*\*\* گشته سپند آتش خود چون شرارها

- کنم ز باده گوارا به دل غم او را \*\*\* توان به آب فرو برد تلخ دارو را

ص: ۱۰۳

۱- د: چگونه.

۲- ص: سیاحت.

۳- ص: - که اگر .... بود.

۴- ص: فرماید.

۵- ص: کوس سازنده انام. د: کوست سازنده امام.

۶- د: باشم.

۷- د: بیخودیها.

۸- د: زخم را.

۹- ص، ل، م: گشتن.

۱۰- ص، م: - و.

۱۱- ص: مرا.

۱۲- ص: مرا.

- چه گفتگوی که چشمش نمی‌کند با من \*\*\* ازو پرس (۱) که داند زبان آهو را
- نفس را غالب چو بینی، از لباس تن بر آ \*\*\* راهزن چون تیغ بردارد، ز پیراهن بر آ
- نظری بر گل شبنم زده افتاد مرا \*\*\* آمد از زخم نمک سوده جگر یاد مرا
- ز چشم شوخ کردی تیره روز لاله و گل را \*\*\* به خاک سرمه گشتی شعله آواز بلبل را
- نیست ذوق گفتگو طبع مآل اندیش (۲) را \*\*\* می‌کنم چون خامه خود پامال حرف خویش را
- نیستم آزاد از قید خطش هر جا روم \*\*\* چون قلم پایم ز خود پیدا کند زنجیرها
- عمر چون تصویر، صرف رازپوشی شد مرا \*\*\* هر دو لب چسبیده مشق (۳) خموشی شد مرا
- شکوه پادشهان است کشتگان ترا \*\*\* جنازه تخت روان است کشتگان ترا
- کوزه دولاب شد هر دانه‌اش \*\*\* بسکه گردید سبچه بر تقوای ما
- منعمان را حرص زر باقیست تا روز شمار \*\*\* تشنه آخر تشنه خیزد گر کشد دریا به خواب
- رشته داری در (۴) تعلق ساز نقص (۵) عزت است (۶) \*\*\* نغمه تار رگ گوهر، شکست قیمت است
- رام گشته وحشی مطلب به ناکامی مرا \*\*\* بخت من چون چشم آهو در سیاهی روشن است
- نیست شاهی جدا ز فقر که طبل \*\*\* گویم ار پوست کنده کشکول است
- تا مرا یک پای ثابت در طریق یار گشت \*\*\* پای دیگر گرد آن از شوق چون پرگار گشت
- بیهوده دل زهد کشان وسوسه ناک است \*\*\* از یک قدح باده حساب همه پاک است
- از خوشه انگور عیان شد که درین باغ \*\*\* شیرازه جمعیت دلها رگ تاک است
- یک دشت خار در کف پای هوس شکست \*\*\* کو شعله‌ای که (۷) کار ز سوزن گذشته است (۸)
- شریک صاف (۹) دلان‌اند خامشان در رنج \*\*\* شکست آینه زخمی به روی تمثال (۱۰) است
- غنچه‌ای ترسم به راه نازنینم بشکند \*\*\* برگ گل در زیر پایش کم ز لخت شیشه نیست
- بُود واعظ ز علم باطن اعمی (۱۱) \*\*\* که چشمانش چو عینک در کتاب است
- ای حشر به خاک من بیتاب چه شور است؟ \*\*\* بُردست همین لحظه مرا خواب، چه شور است؟

ص: ۱۰۴

۱- س، ص: مپرس.

۲- د: ملال اندیش.

۳- ص: مهر.

۴- ص، ل، م: از.

۵- د: نقض.

۶- ل: عزلت.

۷- د: گو شعله را که.

۸- افزوده از «د» و «ص».

۹- س، د: صاحب.

۱۰- س، د: نمناک.

۱۱- د: اُمی.

## از ورق گردانی

دوران کسی وارسته نیست \*\*\* در (۱) همه دیوان او یک مصرع برجسته نیست  
 - از دامن وصال جدا نیست دست عشق \*\*\* پای چراغ حُسن تو بخت (۲) سیاه ماست  
 - شیرینی سخن به رعایت مقدم است \*\*\* کی حق این نبات ز حق نمک کم است؟  
 ز احسان ببند رخنه دیوار دشمنی (۳) \*\*\* زخم دهان پرگله را لقمه مرهم است  
 - بر اوج جاه، دماغ هوس (۴) رسا گردد \*\*\* به پشت بام، دو بالا صدای پا گردد  
 - کفر و دین متفق به وحدت اوست \*\*\* سخن هر دو لب یکی باشد  
 - ساز بزم عشرت ما بی رُخت از کار (۵) ماند \*\*\* نغمه از بس نارسایی چون گره در تار ماند  
 تا نظر بر حسن صیادم فتاد از زیر دام (۶) \*\*\* دانه از حیرت چو مغز پسته در منقار ماند  
 - ساز هم در چنگ پردل، ساز جنگی می شود \*\*\* نی چو گیرد وصل با پیکان، خدنگی می شود  
 - رونق بیداد او از اضطراب ما بُود \*\*\* جوهر شمشیر نازش پیچ و تاب ما بُود  
 برق پیش وحشت ما پای خواب آلوده است \*\*\* عرصه کونین یک گام از شتاب ما بُود  
 - تنزل پیشه کی (۷) از تیره روزیها حزین (۸) باشد؟ \*\*\* که بالا شام (۹) گر شد، صبح (۱۰) در زیر زمین باشد  
 - زمین و آسمان در می کشی فرمان برت گردد \*\*\* سرت چون گردد از مستی، جهان گرد سرت گردد  
 - محال است این که بعد از مرگ هم دست از تو بردارم \*\*\* که گر من خاک گردم، گرد دامان تو خواهم شد  
 - چنان بی روی او آماده شیهه بُود گلشن \*\*\* که گر ناخن زنی بر ساغر گل، در صدا آید  
 - رزق را روزی رسان مقدار هر پیمان داد \*\*\* خوشه را چندین شکم داد به هر یک دانه داد  
 - از زر و مال جهان، عریان تنان وارسته اند (۱۱) \*\*\* عنچه سان اندر (۱۲) گره خود را چو گوهر بسته آند  
 در عدم هم ز عشق شوری هست \*\*\* گل گریبان دریده می آید  
 - ناله ما صورتی بگرفت، (۱۳) بلبل ساختند \*\*\* لخت‌های دل به یک جا جمع شد، گل ساختند

ص: ۱۰۵

۱- د: از.

۲- ص: دست.

۳- ص: فروستی؟ س، د: دوستی. ضبط، مطابق «ل» و «م» است.

۴- ص: غرور دل.

۵- ص: ز نگار.

۶- ص: جام.

۷- س، ص: تنزل پیشگی. ضبط، موافق «ل» و «م» است.

۸- س، د: جز این.

۹- س: صبح.



۱۰- س: شام.

۱۱- ص: آسوده‌اند.

۱۲- ص، م: غنچه چینان در گره. س، د: در گره خود را همچو. ضبط، مطابق «ل» است.

۱۳- س: صور. د: و.

خطّ او شد سبزیی کز بخت ما برداشتند \*\*\* دود دل آمد به روی کار و کاکل ساختند  
 آنچه کم از طاقت ما شد، به تمکینش افزود صبر \*\*\* ما بردند (۱) در چشمش تغافل ساختند  
 - مردم و از جستجوی او نیاسایم هنوز \*\*\* می‌دود چون ریشه زیر خاک، اعضایم هنوز  
 - بسکه از نامحرمان پوشیده دارم راز خویش \*\*\* همچو خط سر تا به پایم سرمه آواز خویش  
 - نبندد دردلم صورت، تمنای خط و خالش \*\*\* ز شوخی نقش بر آب است در آینه تمثالش  
 - چسان بر خواند آن مه، نامه مشتاق (۲) دیدارش \*\*\* که خط را همچو ظلمت محو سازد نور رخسارش  
 - بر ذهن دست گذارد ز ادب گل به چمن \*\*\* که (۳) به گوش تو کند عرض پشیمانی (۴) خویش  
 - رنگ صد بسمل طپیدن ریختی در جان برق \*\*\* در گرفت از شعله شمع رخت دامن برق  
 سینه سوزان محبت را به چشم کم مبین \*\*\* هر شراری دارد اینجا در بغل سامان برق  
 - ظلمت زادی هستی من شد ضیای (۵) دل \*\*\* گشتم نهران به رنگ گهر در صفای دل  
 - بسکه بگذارد ز شرم حُسن او (۶) رخسار گل \*\*\* عطر ماند در کفش، چیند چو در گلزار گل  
 زیب خوبان دگر از زیور لعل و دُر است \*\*\* بر لب بس رنگ پان و گوشه دستار گل  
 - کی شود از ناز با ما خاکساران چار چشم \*\*\* آنکه می‌پوشد ز گرد سرمه در گلزار چشم  
 - دین و دنیا خورد بر هم تا که ما پیدا شدیم \*\*\* از میان این دو کف همچون صدا پیدا شدیم  
 - افغان من خبر دهد از حال خسته‌ام \*\*\* بر تیره آه، نامه احوال بسته‌ام  
 - یاد ایامی که از رنج تو راحت داشته‌ام \*\*\* بر دم شمشیر می‌خفتم، فراغت داشتم  
 عشوه هر دم چشمکی میزد ز شوخی سوی من \*\*\* من هم از پرواز رنگ خود اشارت داشتم (۷)  
 یاد ایامی که شوقم خود سری‌ها می‌نمود \*\*\* می‌زدم بر نقش پایت بوسه، جرأت (۸) داشتم  
 - تا ز حرف جستجوییش دم زدم \*\*\* چون دو لب کونین را بر هم زدم  
 - جنبش لب در حدیث عشق پُر بی‌لطف بود \*\*\* از طپیدن‌های دل با او حکایت داشتم  
 راحتی گر یافتم سر خوش! به عزلت یافتم \*\*\* داشتم تصدیع گر با خضر صحبت داشتم (۹)  
 - سکوت داد نشاط دگر درین چمنم \*\*\* سخن به خنده بدل شد چو غنچه در دهنم  
 ص: ۱۰۶

۱- د: و.

۲- ص: پرشوق.

۳- ص: گر.

۴- د: پریشانی.

۵- س، د: صفای.

۶- د: آن.

۷- افزوده از «ل».

۸- ل: - یاد ایامی ... جرأت داشتم.

۹- د، ص، م: - عشوه... داشتم.

- ز بس شرم تو ریزد رنگ خاموشی به کام من \*\*\* چو شمعم گر زبان جنبد، عرق باشد کلام من  
 - ز بس از سعی (۱) دیگر گام (۲) در راه فنا دارم \*\*\* چو برق از گرمی رفتار، (۳) آتش زیر پا دارم  
 - ز آبادی فزاید شور سودا در دماغ من \*\*\* سوادِ شهر، مشک سوده افشانند به داغ من  
 چه پروا عاشق وارسته را از آفت دوران \*\*\* که باشد آستین چون غنچه دایم (۴) بر چراغ من  
 - هموار ز کس نبیند آزار \*\*\* نتوان کف دست را گزیدن  
 - مردم از حسرت، به پیغامی دلم را شاد کن \*\*\* ای که می‌گفتی فراموشت نسازم یاد کن  
 سرمه چشمت گلوی عاشقان از ناله بست (۵) \*\*\* هر قدر می‌خواهی اکنون، جور کن، بیداد کن  
 هرزه نالی هایت ای دل! سخت دردِ سر فرود (۶) \*\*\* دور شو بی‌صبر! از پهلوی من، (۷) فریاد کن  
 - چو در بند سخن ماندی، هوای عشق پیدا کن \*\*\* بسوز اوراق دیوان را چراغانی تماشا کن (۸)  
 - به صحرایی مرا بردست حُسن بی‌نشان او \*\*\* که از خود رفتن مجنون بُود ریگ روان او  
 - گران است از نزاکت، نشئه می بر دماغ او \*\*\* ز بار رنگ صهبا بشکند چون گل ایاغ او  
 مزاجش تاب شور نعره مستان کجا دارد \*\*\* که بر هم می‌شود از قلقل مینا دماغ او  
 چه پرسى ظالم از حال (۹) به خون آغشته تیغ \*\*\* که بر روی نمک خوابیده همچون لاله داغ او  
 - شد آب بسکه پیش رخت از حیا نگاه \*\*\* ریزد به رنگ اشک ز مژگان ما نگاه  
 لبریز ناله گشت ز بس پای تا سرم \*\*\* چون نی بُود به دیده زارم صدا (۱۰) نگاه  
 - شکار افکن ازین صحرا گذر تا کرد گل رویی \*\*\* چو داغ لاله در خون خفت هر سو چشم آهوئی  
 ز گرداب گهر نبود رهایی اهل دنیا را \*\*\* بسا کشتی درین یک قطره آب است دریایی  
 - کشیدم در چمن آه از عم آن گل به افسوسی \*\*\* درون بیضه بلبل سوخت چون شمعی به فانوسی  
 شراب از شرم لعلش بسکه هر دم رنگ گرداند \*\*\* ندانم شیشه صهباست یا در جلوه طاوسی؟  
 رباعی  
 - خواهی که قدم به راه حق بگذاری \*\*\* باید که به کف، دامن پیری آری

ص: ۱۰۷

۱- س: شعر.

۲- ص: ز بس سعی دگر هر گام.

۳- ص: رخسار.

۴- ص، ل: دامن.

۵- ص: را باده است. د: از ناز بست.

۶- ص: دارد سرفرود.

۷- ص: ما.

۸- ص: - چو در بند .... تماشا کن.

۹- س: خال.

۱۰- ص: دیده آرام ما.

بی آینه پنبه (۱) در نگیرد هرگز \*\*\* یک چند اگر در آفتابش داری  
 - از باده مرا فزون شود عقل و شعور \*\*\* ساغر ما را (۲) ره نشاط است و سرور  
 می روشنی طبع بود سر خوش را \*\*\* روغن همه در چراغ می گردد (۳) نور  
 - در اهل جهان بود قناعت کمتر \*\*\* مادرزاد است حرص در طبع بشر (۴)  
 بنگر چو خورد طفل به یک پستان شیر \*\*\* در دست بگیرد سر پستان دگر  
 - هر کس که بود ز سیم و زر، زیب و فرش \*\*\* باشد پس مرگ ناگزیر از سقرش (۵)  
 بنگر چو شود جامه (۶) زرباف کهن \*\*\* سوزند در آتش از پی سیم و زرش  
 ص: ۱۰۸

۱- حاشیه «س»: آتش.

۲- ص: نذر؟ ل: خضر، م: بلد.

۳- س: می گیرد.

۴- د: پسر.

۵- د، ص، م: سفرش.

۶- ص: خانه.

## شانی تکلّو

صاحب سخن و (۱) استاد فن (۲) بود. شعرهای برجسته دارد. مثنوی در مدح شاه عباس، فرمانروای ایران، بسیار بتلاش گفته. شاه این بیتش پسندیده به زر کشید:

اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست \*\*\* به طاق ابروی مستانه اوست

از اوست: (۳)

- صد دور به هر ساعت، در شهر تو می‌گردم \*\*\* من گرد سر شهری، از بهر تو می‌گردم  
- عشقم چنان گداخت که موران تربتم \*\*\* عضوی نیافتند که ناخن فرو کنند  
- دیروز توبه کردم و امشب به پای خُم \*\*\* آن طاقتم نماند که می در سبو کنند

## ملا شیدا

در اواخر (۴) عهد جهانگیری و اوایل جلوس شاهجهان به عرصه هند (۵) آمده، هنگامه سخنوری گرم داشته. شاعر پرگو و خوش گو، در عهد خود یگانه زمانه بود. روزی در مجلس سخنوران، ذکر این مطلع او در میان آمد، همه خوش کردند:

بسکه بنگاشته اشکم رخ کاهی از خون \*\*\* مژه‌ای بسته بهم چون پر ماهی از خون

ص: ۱۰۹

۱- ص: - صاحب سخن و.

۲- د: من.

۳- س، د: - از اوست.

۴- ص: آخر.

۵- ص: - هند.

فقیر گفتم: پیش مصراع خوب نرسیده. بدیهه مطلع ساختم:

بسکه می‌ریزد سرشک از دیده گریان ما \*\*\* بسته از خون چون پر ماهی بهم مژگان ما  
وقتی که این مطلع قصیده گفت:

چیست دانی باده گلگون؟ مصفا جوهری \*\*\* عشق را پروردگاری، حُسن را پیغمبری

یاران، خوش کردند و در ترانه‌ها بستند. چون به سمع مبارک پادشاه دین پناه رسید، بی‌دماغ شده، زبان به تکفیر او گشاده فرمودند  
که: (۱) تعریف ام‌الخبائث را که حرمت آن به نص قرآنی ثابت است، چنین گفته، از ملک ما برانند. (۲) چون حکم محکم (۳) به  
اخراج او صادر شد، بوسیله یکی از مقرّبانم، این قطعه گذرانیده، پادشاه را بر حال خود مهربان ساخت:

جهان پناها، شاه! به قدر جاه و جلال \*\*\* نیافریده خدا چون ترا عدیل و نظیر

به وصف می‌زده سر از من این دو مصرع خوش \*\*\* که گشته و مرد زبان همه صغیر و کبیر

اگر چه لفظش عام است و معنیش خاص است \*\*\* به خاص و عام بُود شهره همچو بدر منیر

چنین که می‌کش اسرار مولوی جامی \*\*\* که هست گفته او دور از ره تقصیر

به وصف می‌ز صراحی دوباره قلقل می‌\*\*\* به از چهار قُش گفت و فارغ از تکفیر

مرا به کفر چه نسبت بُود که به ز منی \*\*\* سخن چنین کند و هیچ نایدش به ضمیر

مرا چو شاه براند، کجا توانم رفت؟ \*\*\* به گاه راندن از کف کجا رود شمشیر؟

این بیت ملاًجامی برای استشهاد ملاً اینجا نوشته شد:

از صراحی دوباره قلقل می‌\*\*\* نزد جامی به از چهار قل است. (۴)

بر قصیده حاجی محمدخان قدسی ملک الشعرا (۵) که گفته: (۶)

عالم از ناله (۷) من بی تو چنان تنگ فضاست \*\*\* که سپند از سر آتش نتواند برخاست

مناظره کرده، که همه صاحب سخنان پسندیدند.

ص: ۱۱۰

۱- ص: گشود که.

۲- د، ص: بر آید.

۳- ص: - محکم.

۴- س، ص، م: - این بیت ملاً جامی ... قل است.

۵- ص: - ملک الشعرا.

۶- گفته، این است.

۷- ص: باده.



مشهور است که شاعر ظریف طبع بی باک شوخ دهن (۱) هجو گو و حاضر جواب بوده. هجو استاد زمان، طالب آملی، که از امرای پادشاهی بوده، چنین گفته:

شب و روز مخدوم ما طالبا \*\*\* پی جیفه دنیوی در تگ است  
مگر قول پیغمبرش یاد نیست (۲) \*\*\* که دنیاست مردار و طالب سگ است  
هجو مُمسکی حکیم حاذق چنین (۳) بیان کرده:

بر ک... نویسی ار (۴) تو حاذق \*\*\* حاجت نبود دواي امساک  
هجو میرزا امرالله، پسر خان خانان، که او را مُعطی می گفتند، گفته:

نه تنها من همی گویم که امرالله مفعول است \*\*\* خدا فرموده (۵) در قرآن که «امرالله مفعولا»  
روزی در مجمع شعرا نشسته بود که اظهري، شاعر نابینا، در آنجا حاضر شد، (۶) بیتی تازه گفته بود، (۷) برخواند:  
خواه با اظهري و خواه به بیگانه نشین \*\*\* من همین شرم تو را بر تو نگهبان کردم  
شیدا گفت: مثل (۸) مشهور است که: «زن نابینا را خدا نگهبان است.»

گویند: وقتی که آیات عالیات به سیر کشمیر جلوه گر شد، (۹) در آنجا شالهایی (۱۰) در ذخیره (۱۱) سرکار جمع شده بود. حکم شد که چهارم حصّه وضع کرده به شاگرد پیشه تنخواه نمایند. برات این نیز بند شد. پیش اسلام خان دیوان اعلی رفته اظهار ابرام نمود. یساولان بی حرمتش کرده، از پیش گاه نظر برانندند، چنانچه دستارش از سر افتاد. بانگ برداشت که: نواب سلامت! عرضی دارم، برای خدا بشنوند. (۱۲) چون نزدیک بردند، فت: عزّتی که در دیوان شما یافته‌ام، شما هم در دیوان ما (۱۳) خواهید یافت. نواب خندیده، براتش را ازدست او برگرفت و بر روی دستخط معافی کرد. (۱۴) اگرچه اشعارش

ص: ۱۱۱

۱- ص: - بی باک شوخ دهن.

۲- ص: آمد بجا.

۳- ص: وجه.

۴- د: از.

۵- ص: گفته است.

۶- ص: گشت.

۷- ص: که تازه ایراد یافته بود.

۸- ص: هندی. د: سعدی.

۹- ص: تشریف بُرد.

۱۰- د، ص: شالی کهنه.

۱۱- د، ص: - ذخیره.

۱۲- د، ص: بشنوید.

۱۳- د، ص: من.

۱۴- ص: براتش را خطّ معافی دستخط کرد. د: بر براتش دستخط معافی کرد.



مشهوراند، اما این چند بیت خوشگامه میرمعز قلمی گردید: (۱)

- مرا نیاز، ترا ناز، هر دو می‌زیبد (۲) \*\*\* چنانچه زیر و بم ساز هر دو می‌زیبد (۳)
- چون غنچه دل ز دوست جدا شد گره مرا \*\*\* مژگان بهم چو بند قبا شد گره مرا
- پنجه اهل سخا بر جانب گدا \*\*\* وقت رفتن غنچه است و وقت (۴) برگشتن گل است
- مرد غم را ز طرب تازه دماغی نبود \*\*\* خانه آتش زده محتاج چراغی نبود
- ساده لوحی که به یک غمزه دلم (۵) شیدا کرد \*\*\* آن قدر مشق ستم کرد که خط پیدا کرد
- بر سر زلف تو تنها دل من مایل نیست \*\*\* هر که این سلسله را دید، جنون پیدا کرد
- تو از تمکین، من از حیرت، نه ایمایی، نه تقریری \*\*\* بدان ماند که هم بزم است تصویری به تصویری
- عشق با حُسن است در هر جا به هر صورت که هست \*\*\* حلقه گردد طوق قُمری گر شود در چوب (۶) سرو
- اگر گیسو برافشانی، هوا در مشک تر پیچی \*\*\* و گر رخساره (۷) بنمایی، شب ما در سحر پیچی
- فسونگر داند آن خاکی (۸) که از وی بوی مار آید \*\*\* شناسم بوی زلفت را اگر در مشک تر پیچی
- خورم ز دست غمت خون ناب را تنها \*\*\* چنانچه می کش مفلس، شراب را تنها
- گهی به روی تو و گه به سوی گل نگرم \*\*\* کند مقابله کس چون کتاب را تنها؟
- چو عندلیب بخواند کتاب خنده گل \*\*\* تبسم تو بود انتخاب خنده گل
- جفا نگر (۹) که به دیوان عشق می‌طلبند \*\*\* ز آب دیده بلبل، حساب خنده گل
- به عشق خواب طلب می‌کنی، برو غافل \*\*\* به کارخانه مخمل که خواب می‌بافند
- یک ابر هم نیامده با چشم تر که ما \*\*\* یک لاله سر نکرده به داغ جگر که ما
- گل خنده این قدر نکند روز و شب که تو \*\*\* بلبل ننالد این همه شام و سحر که ما
- شهید حسرت (۱۰) آغوش (۱۱) ای نازک بدن! گشتم \*\*\* به جای موی سر در ماتمم بند قبا بگشا

ص: ۱۱۲

۱- د، ص: - اگر چه ... گردید.

۲- د، ص: می‌زیبند.

۳- د، ص: می‌زیبند.

۴- د، ص: غنچه و هنگام.

۵- د، ص: ساده لوحی هنگامی دل ما.

۶- د: جیب.

۷- د: رخسار.

۸- ص: رازی.

۹- ص: مکن.

۱۰- د: حیرت.

۱۱- س: آغوش تو.



## شادمان

از سلاطین زاده‌های قوم ککهر است. ملک ایشان مابین پنجاب و حسن ابدال است. (۱) منصب ترک نموده در وطن گوشه‌انزوا اختیار کرده. (۲) طبعی درست داشت. دیوانی به طرز قدما (۳) ترتیب داده. اما آنچه در صاحب سخنان مشهور است، این بیت است: (۴)

شاخ شکسته گل نهد، (۵) لیک زلف یار \*\*\* هر جا شکست خورد، گل آفتاب داد  
روزی، شیخ عبدالعزیز عزت داروغه، (۶) عرض مکرر (۷) در پیش فقیر نقل کرد: که پادشاه عالمگیر، امروز از من پرسید (۸) که: شادمان، سوای این بیت، شعر دیگر هم خوب دارد. بنده عرض کردم که یک بیت نیز دیگر گفته، برجسته و تلاشی است:  
جز من کسی دگر ز سلاطین روزگار \*\*\* سدی به روز بحر ز گوهر نبسته است  
فقیر گفت: پادشاه عالمگیر، شعر فهم به نسبت جهانگیر نبود والا می‌دید که کار به کجا می‌کشید. چه طور شعری است، فخریه (۹) بی‌مزه باز به حضور پادشاهان خواندن. شیخ تأمل کرد و گفت: (۱۰) فلانی! راست می‌گویی، (۱۱) خطای عظیم بود.

## شوقی

از وی، غیر این بیت به گوش نخورده:  
اسیر عشق و گرفتار قید تقدیرم \*\*\* چو شیر از دو طرف می‌کشند زنجیرم

## میر محمد هادی شرر تخلص

در این عصر در ایران، هنگامه سخنوری را گرم دارد و شعر عارفانه می‌گوید: (۱۲)  
به یاد نوگلی (۱۳) چون غنچه شب دلتنگ بنشستم \*\*\* سحر چو جیب صبرم چاک شد، خود را همان دیدم  
ص: ۱۱۳

۱- ص: پنجاب است، حسن اندیشه بود.

۲- ص: گزیده.

۳- ص: - به طرز قدما.

۴- ص: همین یک بیت است که برابر با هزار توان گفت.

۵- ص: ندمد.

۶- ص: - داروغه.

۷- ص: - عرض مکرر.

۸- ص: پرسیدند.

۹- ص: - فخریه.

۱۰- ص: بانگ زد.

۱۱- ص: می‌گویند.

۱۲- د، ص: از او نیز یک بیت بر گوش خورده.

۱۳- ص: تویکی.

فقیر سرخوش نیز از این قبیل، بیتی رسانده، به حسب تقریب، ایراد می‌نماید: (۱)  
دست در دامن معشوق زدم دوش به خواب \*\*\* دامن خود به کفم بود چو (۲) بیدار شدم

### شرف‌الدین حسین

ازین عزیز هم (۳) یک بیت به ما رسیده:  
حیرت، نظر نکرده چشم سیاه کیست؟ \*\*\* شور جنون، صدای شکست کلاه کیست؟

### شریف توشیزی

از وی، این رباعی یادگار است:  
پوشیدن چشم من به دیدن ماند \*\*\* بر پای نشستم به رفتن ماند  
پابند به هیچ مانده‌ام بر سر راه \*\*\* چون حرف که بر زبان الکن ماند

### شعیب

از او دو بیت به نظر درآمده. خوش فکر است:  
لبت ز خنده نمک بر جراحت جان ریخت \*\*\* نمک ز تنگی جا (۴) از لب نمکدان ریخت  
زمانه دفتر اوصاف حُسن یوسف را \*\*\* ز شرم حُسن تو برد و به چاه کنعان ریخت (۵)  
ایران شهرت دارد:

- هم‌چو گندم به عدم زاد سفر می‌بندم \*\*\* نان ته کرده خود را به کمر می‌بندم  
- از بهر قطع کردن نخل حیات تو \*\*\* چون اره‌ای دو سر (۶)، نَفَس اندر کشاکش است  
- خطی که به یاقوت تو نظاره پسند است \*\*\* گردیست که از آمدن خنده بلند است  
- شهادت نامه ما قاصد دیگر نمی‌خواهد \*\*\* برد مکتوب ما را چون دم تیغ تو برگردد  
- خانه ما کم از فناکده نیست \*\*\* چشم عنقا چراغ خلوت ماست

ص: ۱۱۴

۱- د، ص: - به حسب ... می‌نماید.

۲- د: که.

۳- ص: از او هم. د: از این هم.

۴- د: بر.

۵- ص: - زمانه ... ریخت.

۶- د: دم.

- دور از چشم تو نگشاید دل از بستان مرا \*\*\* می‌نماید ترکش پر، تیر نرگس دان (۱) مرا  
 - عیار رنگ عاشق گردد از بخت سیه کامل \*\*\* طلای زعفران را جبهه هندو محک باشد  
 - در شهر فنا با خاک، یکسان بود از پستی \*\*\* پی داخل شدن چون شمع دزدیدم قد خود را  
 - سواد هند را میخانه اندیشه می‌دانم \*\*\* حنای پای سبزنام (۲) را می‌ته شیشه می‌دانم  
 - در از بیگانگی شوخی به روی آشنا بندد \*\*\* که از وحشت به شام دیده آهو حنا بندد  
 - نیست از حسرت (۳) دیدار تو چشم خالی \*\*\* نم‌اشکم چو هوا گشت، نگه می‌گردد  
 - آماده فنا نکند زندگی قبول \*\*\* دست رد است ریشه پیری حیات را  
 - فزون گشت از سواد خط، فروغ حسن جانان (۴) را \*\*\* صف این مور، میل سرمه شد چشم سلیمان را  
 - غریق بحر وحدت، جلوه کثرت نمی‌بیند \*\*\* به زیر آب نتوان دید موج روی دریا را  
 - رشته نظاره خودبین کم از زنار نیست \*\*\* چشم پوشیدن ز خود، خود را مسلمان کردن است  
 - چون دو ناخن هر دو عالم را بهم آورده‌اند \*\*\* عاشقان تا خار را از پای خود بیرون کنند  
 - بود موج تبسم جنبش گهواره نازش \*\*\* خبر از گریه‌ام آن طفل بی‌پروا کجا دارد؟  
 - نمانده است نشانی به غیر نام ز من \*\*\* مرا کسی که به بزم تو بُرد، نامم بُرد (۵)
- ص: ۱۱۵

۱- ص: نرگستان.

۲- د: شیران.

۳- د: حیرت.

۴- ص: خوبان.

۵- د، ص: - غریق بحر وحدت... نامم بُرد.





## میرزا محمدعلی صائب تبریزی

میرزا (۱) محمدعلی صائب تبریزی (۲)

در ملک اصفهان، کوس رستمی بنواخته، (۳) در تمام عالم، آوازه (۴) اشعار گوهر عیار خویش انداخته. از زمانی که زبان به سخن (۵) آشنا شده، چنین معنی یاب خوش خیال بلند فکر بر روی عرصه نیامده. در حین حیات، دیوانش مشهور و اشعارش عالمگیر بود. خوندگار روم و غیره بادشاهان در نامه‌های خود از والی ایران، درخواست دیوان او می‌کردند و شاه به رسم تحفگی و (۶) هدایا می‌فرستاد. در عهد شاهجهان بادشاه به هند آمده، چندی با ظفرخان در کابل بوده، همراه او تا دکن (۷) سیر کرده، باز به اصفهان رفت. با نواب جعفرخان نیز دوستی داشت. از ولایت، این بیت به نواب نوشت:

دور دستان را به احسان (۸) یاد کردن همت است \*\*\* ورنه هر نخلی به پای خود ثمر می‌افکند

نواب، پنجهزار روپیه، صلۀ این بیت به وی فرستاد.

قدرت سخن آفرینی و حدت طبع به حدی داشت، که روزی، راقم، (۹) که یکی از شاگردان اوست، مصرعی مهمل طور گفته آورده:

از شیشه بی می، می بی شیشه طلب کن

ص: ۱۱۷

۱- د، ص: مرزا.

۲- ص: - تبریزی.

۳- ص: می نواخت. د: می نواخته.

۴- ص: شهرت.

۵- ص: که سخن به گوش.

۶- ص: به رسم تحفه.

۷- د، ص: دکهن.

۸- ص: بخشش.

۹- ص: عامل.

صائب، بدیهه پیش مصرع رساند:  
 حق را ز دل خالی از اندیشه طلب کن  
 وقتی که با یاران در راهی می گذشت، سگی نشسته دید. حالت سگ این است که در وقت ایستادن، سرنگون، و هنگام نشستن، سر بلند می‌باشد. مصرع بر زبان راند:  
 سگ نشسته ز استاده سر فرازتر است  
 بعد از آن بی تأمل پیش مصرع رساند:  
 شود ز گوشه نشینی فزون رعونت نفس  
 در پیش مصرع مطلع باباغانی تصرّفی کرده، که مستحسن جمیع سخن سنجان گردیده: (۱)  
 بابا فغانی

به بویت صبحدم، نالان (۲) به گلگشت چمن رفتم \*\*\* نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتن  
 صائب

به بویت صبحدم گریان چو شبنم در چمن رفتم \*\*\* نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتن  
 همچنین کار ستان‌های بسیار (۳) در سخن کرده. استاد استادانم است.

- نماند ناله دل درد پیشه ما را \*\*\* به سنگ سرمه شکستند شیشه ما را

- ورق گرداند پرواز نشاط از دفتر عالم (۴) \*\*\* به چشم انتظار افتادن دوران پریدن‌ها

- بر روی غافلان جهان خنده سپهر \*\*\* از رود نیل، کوچه به فرعون دادن است

- چون قلم شد تنگ بر من از سیه روزی جهان \*\*\* نیست جز یک پشت ناخن، دستگاه خنده‌ام

- روی گردان نشود صاف دل از دشمن خویش \*\*\* آخر آینه به بالین نفس می‌آید

- بحر رحمت را تصوّر کرده بودم بی کنار \*\*\* از غبار خط به دور عارضش (۵) حیران شدم

- طاعت کند سرشک ندامت گناه را \*\*\* بارش سفید (۶) می‌کند ابر سیاه را

ص: ۱۱۸

۱- ص: مستحسن افتاد و جمیع سخنوران پسندیدند.

۲- ص: بالان.

۳- ص: بسیار.

۴- ص: حالم. م: بالم.

۵- ص: عارضت.

۶- ص: سپید.

- زینت خود ساخت دولت، هر چه را رد کرد فقر \*\*\* مشعل شاه از کهن دلق گدایان روشن است  
 زمین کان نمک گردیده است از شور سودايم \*\*\* به جای گرد، مجنون خیزد از دامان صحرايم  
 - به آیینی تمام از خم شراب صاف می آید \*\*\* عجب خیل پرزادی ز (۱) کوه قاف می آید  
 - آشفته‌گی ز عقل بریزد دماغ ما \*\*\* فانوس گردباد شود بر چراغ ما (۲)  
 - نیست هر آینه را تاب رخ گل رنگ او \*\*\* هم مگر آینه سازند از دل چون سنگ او  
 - تو و دلجویی عاشق، زهی اندیشه باطل \*\*\* غبار خط مگر آرد به یادت خاکساران را  
 - پیشانی عفو ترا، پر چین نسازد جرم ما \*\*\* آینه کی بر هم خورد، (۳) از زشتی تمثالها؟  
 - به چشم کم منگر جسم خاکساران را \*\*\* که این غبار به دامان یار نزدیک است  
 - نه خط است این نمایان گشته از طرف بنا گوشش \*\*\* که شد (۴) گرد یتیمی سایه افکن بر در (۵) گوشش  
 تماشای جمال خون چنان بُردست از هوشش \*\*\* که بیرون آورند از خانه آینه بر دوشش  
 - ز شست (۶) صاف از (۷) دل بگذرد گرم آنچنان تیرش \*\*\* که از بوی کباب افتد به فکر زخم نخچیرش  
 - هر که را دیدم (۸) سری دارد به پای یار خویش \*\*\* از برای تیره آه ما کمانی می شود  
 - طلبکار خدا را منزل از ره دورتر باشد \*\*\* به دریا چون رسد سیلاب، آغاز سفر باشد  
 - به یک کرشمه که در کار آسمان کردی \*\*\* هنوز می پرد از شوق چشم کوكبها  
 - بر کف دست اگر موی برون می آید \*\*\* می رسد دست به موی کمر یار مرا  
 - پاک طینت را کمالی نیست دانشور شدن \*\*\* هیچ حاجت نیست خاک کربلا را زر شدن  
 - گر چه موسیقار اوقاتم به نالیدن گذشت \*\*\* ناله‌ای سربسته در هر استخوان دارم هنوز (۹)  
 این دو بیت به نام صائب شنیده بودم، ثانیاً حال ظاهر شد، که از دیگران است:  
 داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز \*\*\* تنگ بر گیرد ز مجنون در بغل صحرا مرا  
 زینت خود ساخت دولت هر چه را رد کرد فقر \*\*\* مشعل شاه از کهن دلق گدایان روشن است (۱۰)  
 میرزا صائب، اشعار دلپذیر عالمگیر بسیار دارد تا کجا نوشته آید.

ص: ۱۱۹

۱- ص: پری بر گرد.

۲- ص، ل، م: - آشفته‌گی ... چراغ ما.

۳- ص: شود.

۴- ص: شده.

۵- ص: از دُر.

۶- ص: شصت.

۷- د: در.

۸- د: می بینم.

۹- ص: - گرچه ... هنوز.

۱۰- د، ص: - این دو بیت ... روشن است.

روزی در مجلس میرمعز موسوی خان (۱) نشسته بودم. سوداگری از ولایت آمده ظاهر ساخت که: «صائب وفات یافت.» میر و دیگر اعزّه که در آنجا حاضر بودند، افسوس‌ها خوردند. فقیر گفت: «صائب وفات یافت.» (۲) تاریخ رحلتش بی کم و کاست می‌شود. میر، حساب کرد، درست برآمد. فرمود که: مگر پیشتر فکر کرده بودی. گفتم: دو سال پیش، ازین تاریخ حکیم صاحب را «صاحب وفات یافت» یافته بودم. در «یا» و «حا» تفاوت دو سال دیده (۳) فی الفور گفتم. به هر دو تاریخ، تحسین کرد. گویند مرقدش در باغچه‌ای پُر از ریاحین بر کنار رود واقع است. (۴) صاحب سهنی در آنجا رسیده، این بیت بر مرقدش (۵) نوشته: ای صبا! آهسته پا بر برگ‌های غنچه نه \*\*\* پاسبانند گل‌ها، صائبا خوابیده است

### میرصدی

در زمان شاهجهان بادشاه به هند آمده. شاعر نازک خیال بلند فکر بوده. غلغله این مطلع برجسته که ذکر خواهد شد، در سخنوران پایتخت رسانیده. بر سر دروازه بیگم (۶) جا گرفت. روزی، بیگم، بر عماری فیل سوار از آن راه (۷) برای سیر باغ صاحب آباد گذشت. (۸) از بالای بام به بانک بلند بر خواند:

بُرَقع به رخ افکنده برد ناز به باغش \*\*\* تا نکهت گل بیخته آید به دماغش  
بیگم شنیده، خوشوقت شد، پانصد رویه صله، عنایت فرمود.

فقیر، دو بیت، نزدیک به آن مضمون رساند. هر دو بیت قلمی می‌گردد:

- کی شود از ناز با ما خاکساران چار چشم \*\*\* آنکه می‌پوشد ز گرد سبزه در گلزار چشم

- چگونه دل دهد آن نازنین به آرایش \*\*\* که دست او ز نگین زیر سنگ می‌ماند

دیوان رنگین و اشعار پرمضامین دارد. استاد فن و کامل (۹) سخن شود.

گویند (۱۰): روزی بر لب جوی با یاران صاحب سخن نشسته، تماشای ماهیان می‌کرد. این مطلع (۱۱) از طبعش سر برزد:

ص: ۱۲۰

۱- ص: فطرت.

۲- د: ۱۰۸۱.

۳- ص: است.

۴- ص: گشت.

۵- د: - بر مرقدش.

۶- د: صاحب.

۷- س: - بیگم.... راه. د: دروازه.

۸- ص: انداخت.

۹- ص: صاحب.

۱۰- ص: - گویند.

۱۱- ص: بدبیهه.

ازین خود کام یاران، رنگ الفت می پرد ما را \*\*\* که بهر صید ماهی، خشک می خواهند دریا را  
 قضا را ماهی بی برجست و در دامنش افتاد. آن را صله شعر تصوّر کرده به شگون نیک برداشت. روز دیگر، ضیافت این عطیه ترتیب  
 داد. (۱) فقیر سرخوش نیز مطلعی و حسن مطلعی در جوابش رساند: (۲)

ازین بی رحم صیادان، رهایی کی شود ما را \*\*\* که آتش می زنند از بهر یک نخجیر، صحرا را  
 به گلزاری که بیند ناز عرض لشکر حُسنش \*\*\* تماشا کنم شکست فوج فوج رنگ گلها را  
 این نیز مقبول طبایع گشت. خان والاشان، (۳) مکرم خان (۴)، خلف (۵) شیخ میر، سپه سالار عالمگیر، به یک دست خلعت، این  
 منتظر فیض (۶) را نیز تسلی بخشید. حُسن مطلعش را نیز جواب گفتم. (۷)  
 صیدی: (۸)

به راه انتظارش گر گدازد تن، چه خواهد شد \*\*\* ز اعضا چشمی و پای (۹) ز نرگس بس بُود ما را  
 فقیر، این حسن مطلع را نیز جواب باصواب گفته:

ز اسباب طرب چیزی دگر می کش نمی خواهد \*\*\* همین دستی و جامی همچو نرگس بس بُود ما را (۱۰)  
 من اشعار صیدی: (۱۱)

- از باغ رفتی و دل بلبل به ناله ریخت \*\*\* گل را شراب رنگ تمام از پیاله ریخت  
 - بی تو بلبل می کشد (۱۲) دنباله آهنگ مرا \*\*\* بوی گل تعلیم تمکین می دهد رنگ مرا  
 - در غبار دل، هوسها را نهان کردیم پاک \*\*\* در حیات خویش بُردیم آرزوها را به خاک  
 - سرگشتگی به طالع من باب (۱۳) کرده اند \*\*\* یکی می به ساغر من و گرداب کرده اند  
 - عجب دارم از طالع ساغر خود \*\*\* که در ساختن نیز گردیده باشد

ص: ۱۲۱

۱- ص: - روز دیگر داد.

۲- د، ص: فقیر، مطلعی در جوابش رساند. د: فقیر سرخوش، مطلعی... رساند.

۳- ص: - خان والاشان.

۴- س، د: مکرم خان.

۵- ص: نواب.

۶- ص: منظر الهی.

۷- ص: فقیر جواب رساند.

۸- د: مکرم خان.

۹- د: چو.

۱۰- ص: - فقیر... ما را.

۱۱- ص: - من اشعار صیدی.

۱۲- خ: می کند.





- سوخت رشک شعله شمعم که در راه طلب \*\*\* از نظرها کرده پنهان جاده پیموده را
- کم طالعی نگر که من و یار چون دو چشم \*\*\* همسایه‌ایم و خانه هم را ندیده‌ایم
- گشته ناز تو آرام نمی‌داند چیست \*\*\* گر به خاکش کنی، آسودگی از خاک رود
- ز بس که حسن تو هر ذره را به رنگی سوخت \*\*\* توان شناختن از هم غبار سوختگان
- در جهان بود ازین پیش نشاطی و کنون \*\*\* ما مکافات کش عشرت آن یارانیم
- ندیدم جز قفس جای دگر تا دیده‌ام خود را \*\*\* همین در ریختن‌ها کرد پروازی پر و بالم
- در بزم او مجال نشستنی یافتیم \*\*\* چون نرگس ایستاده کشیدیم جام را
- مرا شرم محبت بس که دور از بزم او دارد \*\*\* سخن گر (۱) روبرو گوید، به من پیغام می‌گردد
- بعد مرگ، افتان و خیزان در هوای کوی او \*\*\* استخوانم چون پر افتاده آید سوی او

### حکیم محمد کاظم صاحب

#### حکیم محمد کاظم صاحب (۲)

خود را مسیح البیان می‌گفت، «صاحب» تخلص داشت. اکثر شعر به طور (۳) مولوی روم (۴) می‌گفت. دیوانی ضخیم پُر از رطب و یابس ترتیب داده. بر پشت، (۵) تصویر خود نقش کنانیده بود. (۶) صورت و معنی خویش را در عالم جلوه می‌داد. و مثنوی‌های متعدد دارد، هر یکی را نام خوشی نهاده: آینه خانه و پری خانه و ملاح احمدی و صباحت یوسفی و کمال محمدی. (۷) مجموعه کلیات را به انفاس مسیحی موسوم ساخته. بر طبع و استادی خود مغرور بود. از غایت بر خود غلطی، اکثر اشعار پوچ و بی‌معنی می‌گفت و از مردم، چشم تحسین می‌داشت.

روزی، میرصیدی، به دیدنش آمد. او در خانه به کاری مشغول بود. میرساعتی بنشست. دیوانش بر رحل، مثل مصحف به تعظیم تمام نهاده بودند، (۸) بگشود. (۹) نگاهی کرد و برخاست و رفت. حکیم چون برآمد و شنید که میرصیدی آمده بود، به میر سامان خود گفت: چرا نگفتی که تا برآمدن من به مطالعه دیوان (۱۰) محظوظ باشند؟ به این تقصیر شدید، (۱۱) چند کوزه (۱۲) به آن بیچاره زد. این ماجرا به میرصیدی رسید. روزی در دربار با هم دوچار شدند. حکیم، عذرخواهی کرد که: چرا انتظار من ص: ۱۲۲

۱- ص: را.

۲- ص: حکیم کاظم.

۳- ص: اکثر به طرز.

۴- ص: رومی.

۵- ص: و سرورق دیوان.

۶- ص: نقش کرده.

۷- ص: گل محمدی.

۸- ص: بود.

۹- ص: - بگشود.

۱۰- ص: من.

۱۱- ص: - شدید.

۱۲- کزه: تازیانه.

نکشیدند و زود برخاستند. باری، دیوان من آنجا بود، به نظر گذشته باشد، حظّ کرده باشند. میر گفت که: سه صفحه دیدم، عجب این است (۱) که شعر شما بگویند و صله میر سامان بیابد. این چند بیت ازوست:

- قدح کج کرده اشکی زان بت پیمان شکن دارم \*\*\* گل ابری (۲) به مژگان، یادگاری ز انجمن (۳) دارم

- دلی دنبال (۴) چشم او رمان (۵) از خویشتن دارم \*\*\* پی آهو چو آهو می دود این دل که من دارم

- غافل آمد در برم آن شوخ بی پروا نشست (۶) \*\*\* می طید در سینه دل، ترسم خیردارش کند

- در گلستان بارها بر (۷) چشم تر مالیده‌ام (۸) \*\*\* برگ گل نبود شناسم، گوشه دامن کیست؟

- ما به خود دوست ندیدیم کسی را هرگز \*\*\* که دعا (۹) کرد به دام تو گرفتار شدیم

- خطّ سبز آفت جان بود، نمی دانستم \*\*\* دام در سبزه نهان بود، نمی دانستم (۱۰)

رباعی

- بر لاله خطی کشید کان سنبل موست \*\*\* گل را به گلاب سُست کاین صفحه روست

عالم همه اوست، لیک نتوان گفتن \*\*\* شه را به سرانگشت نمودن نه نکوست

- ما را به خدای خویشتن راهی هست \*\*\* در ظلمت تن (۱۱) نور (۱۲) شهنشاهی هست

چشمک زدن ستاره بی چیزی نیست \*\*\* در پرده عنبرین شب، ماهی هست

- پوشی اگر اطلس و اگر باشی عور \*\*\* کو (۱۳) آنکه ز نزدیک ببیند یا دور

شرم از که کنی درین حصار نیلی \*\*\* در خانه تاریک، چه بینا و چه کور

## آقا صادق

آقا صادق (۱۴)

دانشمند خانی فاضل کامل بوده. گاهی فکر سخن نیز می کرد. ساقی نامه‌ای به حُسن ادا گفته (۱۵) و این بیت ازوست:

ص: ۱۲۳

۱- ص: عجب اتفاق است.

۲- د: ریزی.

۳- د: زان چمن.

۴- س: پی دنباله.

۵- س: زبان.

۶- ص: گذشت.

۷- ص: از.

۸- ص: نالیده‌ام.

۹- د: دغا.

۱۰- د، ص: - خط: نمی دانستم.

۱۱- ص: شب.

۱۲- د: مور.

۱۳- د: کور آنکه ز نزدیک نبیند تا دور.

۱۴- ل: آقا محمدصادق.

۱۵- د، ص: ساقی نامه‌ای دارد.

رحم می‌آید مرا بر بلبل آن بوستان \*\*\* کز نزاکت‌های گل فریاد نتوانست کرد

### صبوحي

بالفعل، یک بیت از او به نظر درآمده. (۱) ازوست:

غمم افزون شود چون دیگران گریند بر عالم (۲) \*\*\* بلی دریا فزون می‌گردد از باران ساحل‌ها

### صامت

سوداگر. در زمان عالمگیر شاه، به هند آمده. دیوانی مختصر موافق فکر خود دارد. این دو بیت ازوست: (۳)

- شکفتن، غنچه بی رنگ و بو را می‌کند رسوا \*\*\* همان بهتر که دست بی کرم در آستین باشد

- ما را نگه چشم تو از چشم تو خوشتر \*\*\* بادام، صفای گلِ بادام ندارد

### میرضیای دهلوی

میرضیای دهلوی (۴)

خوش اندیشه بود. یک دو صحبت (۵) در اوایل جلوس عالمگیری، او را دیده‌ام. ازوست:

- نشسته در طلب دلبرای (۶) خویشتم \*\*\* چو چشم می‌پریم، اما به جای خویشتم

- جاده همراهی من تا به لب دریا کرد \*\*\* عاقبت همراه کوه قدم تنها کرد

- هر که با جانان نشد سرگرم، با آرام (۷) نیست \*\*\* خالی از آسیب نبوده باده (۸) تا در جام نیست

گه دهان یار می‌بوسم ز مستی گاه چشم \*\*\* پیش مستان (۹) هیچ فرق از پسته و بادام نیست

ص: ۱۲۴

۱- ص: افتاده.

۲- د: حالم.

۳- ص: این دو بیت از او اندک مزه داشت، نگارش یافت.

۴- ل، م: میرضیاء الدین دهلوی.

۵- ص: - یک دو صحبت.

۶- ص: دل به پای.

۷- ص: بی آرام.

۸- ص: شیشه.

۹- ص: خوبان.

## طالب آملی

صاحب طبع و صاحب کمال (۱) و خوش فکر و خوش خیال بوده. اشعار عالمگیر دارد. (۲) میرزا صائب و غیره سخن سنجان، او را به استادی قبول دارند. این مطلع او در خاص و عام مشهور است:

به تن بویا کند گلهای تصویر نهالی را \*\*\* به پا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را  
برای این مصرع، شش ماه فکر کرده، پیش مصرع رساند:

ز غارت چمنت بر بهار منت‌هاست \*\*\* که گل به دست تو از شاخ تازه‌تر باشد (۳)

وله:

- جسم از غم فربهم نزار است \*\*\* یک برگ گلم دو جامه‌دار است  
- آبم بکن ای شرم! به نزدیکی آن کو (۴) \*\*\* شاید به غلط، یار ز من دست بشوید  
- شد ز نظار گیان خانه همسایه خراب \*\*\* مه من با تو که فرمود که بر بام بیا  
- خانه تست دل و دیده، ز باران سرشک \*\*\* گر چکد آب در آن خانه، درین خانه بیا  
- هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت \*\*\* آن هم صنمی بهر پرستیدن من شد  
- گرمی عجب ز خوی تو نبود که در جهان \*\*\* هر آتشی که مرد، به خوی تو جان سپرد

ص: ۱۲۵

۱- ص: فصاحت.

۲- ص: اشعارش عالمگیر.

۳- ص: آید.

۴- د: آبم مکن ای شرم به تردامنی اکنون.

- خواستم تا سینه بخراشم به ناخن چشم را (۱) \*\*\* در میان پنجه‌ام مانند مو در شانه ماند  
- لب از گفتن چنان بستم که گویی \*\*\* دهان بر چهره زخمی بود، به شد

### حاجی طیبی

#### حاجی طیبی (۲)

صوفی مشرب بود. بیشتر، فکر رباعی می کرد: (۳)  
- ای دل! سفری ازین جهان دون کن \*\*\* از بهر گریز، رخنه در گردون کن  
در خانه تاریک (۴) ازین بیش مخواب \*\*\* بنگر که چه وقت است، سری بیرون کن  
- در خوابگه جهان، من شیدایی \*\*\* چشمی بگشادم از سر بینایی  
دیدم که درو نبود بیدار کسی \*\*\* من نیز بخواب رفتم از تنهایی

### میر محمد طاهر حسینی

در اواخر سلطنت جهانگیر بادشاه به هند آمده بود. پیشه تجارت داشت و از تاجران دولتمند و عمدۀ بود و به حیلۀ تقوی آراسته. در زمان شاه جهان، با ظفرخان، او را خلطه و محبت عظیم بود. خان قدردان از راه آشنایی، ذکر کمالاتش در حضور بادشاه نمود. بر زبان مبارک بادشاه گذشت که: اگر نوکری اختیار کند، به پانصدی منصب سرفراز می سازیم. خانه معزالیه آمد و گفت: اگر قبول این معنی نکنی، از تو می رنجم. میر مذکور در جواب، این غزل، انشا کرد:  
دیوانه‌ایم و بر ما، باشد لباس رندان \*\*\* زنجیر گردن ماست، زنجیره گریبان  
بر ما میبچ بسیار، خواهیم بر جنون زد \*\*\* یک نعره وار راه است، از شهر تا بیابان  
ز افتادگان نیامد، استادگی به خدمت \*\*\* چون نقش پا بروم، بردن ز راه نتوان  
چو تار سبجه نتوان، از هر دری درون شد \*\*\* صد در نمی توان گشت، از بهر یک لب نان  
طرز غزل سرایی، ختم است بر تو «طاهر»! \*\*\* معنی ز تست امروز، چون همت از ظفرخان  
ص: ۱۲۶

۱- ص: چشم وار.

۲- س: حاجی طیب، م: طیبی.

۳- ص: و غیر از این شعرهای بسیار دارد.

۴- ص: آینه.

از منتخب اشعارش دو بیت به خاطر بود، ایراد یافت:

- نسخه دوران ز نفع انتخاب افتاده است \*\*\* آنچه من می‌خواهم، اکثر زین کتاب افتاده است
- بهم این دستگیری منعمان را عین نادانی است \*\*\* بدان ماند که دست کور را کور دگر گیرد (۱)

### ملاطفر

شاعر خوش فکر منشی طبیعت بود. بیشتر در انشا پردازی، اوقات به سر می‌برد. (۲) در تعریف کشمیر و راه آن رساله‌ها نوشته. در آنجا داد سخنوری داده. (۳) اشعارش نیز خالی از چاشنی معنی (۴) نیست:

- خون آن ساعت که بزم آرا نشینی بر لب جویی \*\*\* خط پشت لب چشم قدم را گردد ابرویی
- آبرو می‌رود از دست به آمد شد (۵) غیر \*\*\* چون حباب از همه جانب ره (۶) کاشانه ببند

### میر نظام‌الدین احمد طالع تخلص

میر (۷) نظام‌الدین احمد طالع تخلص

از مستعدان زمانه است و در جمیع علوم و فنون یگانه. (۸) از بسدعوی همه دانی، (۹) همتش تنها به فن شاعری سرفرو (۱۰) نمی‌آرد. از تحقیق و تصوف نیز چاشنی دارد. فقیر را در خدمت او اتحاد و اخلاص تمام است. (۱۱) دو رباعی فقیر، دو گواه این مدعاست:

- تو صوفی صاف و صاحب تمکینی \*\*\* تو هادی کاملی و حق آیینی (۱۲)
- من مخلص تو به جان، و تو مشفق من \*\*\* من بند چو (۱۳) خسرو (۱۴) و تو نظام‌الدینی (۱۵)
- دل بهر کمالات پریشان چه کنم؟ \*\*\* کافیسست مرا نشئه عرفان، چه کنم؟
- مرزای (۱۶) نظام دین (۱۷) محمد (۱۸) همه دان \*\*\* من سرخوش بیچاره یکی دان، چه کنم؟

ص: ۱۲۷

۱- شرح حال و اشعار «میرمحمد طاهر حسینی» در «د» و «ص» و «م» نیست.

۲- س: می نمود.

۳- ص: در آنجا تلاش فرا داد داده.

۴- ص: معانی.

۵- ص: اندیشه.

۶- د: در.

۷- د: میرزا.

۸- د، ص: - و فنون یگانه.

۹- ص: دارد.

۱۰- د: فرود.



- ۱۱- ص: چنانچه این.
- ۱۲- د: و هم حق بینی.
- ۱۳- س، د: - چو.
- ۱۴- منظور، امیر خسرو دهلوی است.
- ۱۵- منظور نظام‌الدین اولیاء است.
- ۱۶- س، د: میرزای.
- ۱۷- ص: نظام.
- ۱۸- م: طالع. د: احمد.

میرزا قطب‌الدین مایل، برادر کلانش، شبی از راه استهزا گفت: ایشان خود لیاقت سلطان نظام‌الدین شدن دارند، و پُر ظاهر است شما درجه کمال خسرو دارید. گفتم: وقتی که ایشان نظام‌الدین اولیاء خواهند شد، مرا خسرو (۱) شدن چقدر بعید است. قصیده در نعت گفته بود، می‌خواند، چون به این بیت رسید:

فخر دارم بر جنید و شبلی و بر بایزید \*\*\* از جنابت تا مرا گشته نظام‌الدین خطاب  
محمد اخلاص و امق تخلص، حاضر بود، گفت: از اول (۲) از جنابت برآید، بعد از آن با بزرگان فخر کنید. (۳)  
موسم خربزه، (۴) سرده‌های شیرین می‌فرستاد، این رباعی نوشتم:  
سرخوش

از خربزه‌های بخشش مرزایم \*\*\* چون جان شیرین شده است سر تا پایم  
در شکرش خواستم زبان بگشایم \*\*\* چسبید ز شیرینی آب لب‌هایم  
میرزای حلاوت سنج در جواب نوشت:  
ای در دل اهل ذوق و وجدان جای \*\*\* عبد اخلاص خالصت مرزایت  
از بس که به قلب (۵) آشتی (۶) داری دوست \*\*\* چون اهل زمانه و انشد لب‌هایت  
روزی، این بیت خواجه حافظ شیرازی در نغمه می‌خواندند، خوش آمد (۷)، طرح کردیم: (۸)  
مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو \*\*\* یادم از کشته خویشت آمد و هنگام درو  
عزیزی دیگر (۹)  
تخم دیگر به کف آریم و بکاریم ز نو \*\*\* کآنچه کشتیم، ز خجالت نتوان کرد درو  
سرخوش  
هر کس انبار کند خرمنی از گندم و جو \*\*\* من ناکاشته تخمی، خجلم وقت درو  
ص: ۱۲۸

۱- س، د: - دارید... مرا خسرو.

۲- س، د: - اول.

۳- ص: فخر به پاکان کنند.

۴- ص: به موسم خریف.

۵- ص: - به قلب.

۶- س، د: خواستی، ل: خویشتن. متن، مطابق «ص» است. این رباعی در «م» نیست.

۷- د: - خوش آمد.

۸- س، د: کردم.

۹- ص: لایعلم.

## طالع

باشدت (۱) رنج دویی حاصل این گندم و جو \*\*\* آنچه ناکاشته‌ای، مُفت تو (۲) هنگام درو

## طالع

- جدا از هستی خود شو که هم رنگ صفا گردی \*\*\* اگر قالب تهی از خود کنی، ماه سما گردی  
 قناعت عالمی دارد، خدا را پا به دامن کش \*\*\* ز طفلی رم نمودی، پیر گشتی تا کجا گردی  
 به خیر اندیشی عالم برآور نام چون «طالع» \*\*\* دلی را گر به دست آری، به جانت دلربا گردی  
 - بر سر شورش میاور خاطر (۳) پرشور را \*\*\* نیست آسان دست کردن خانه زنبور را  
 وقت پیری بی مذاق تلخ نتوان زیستن \*\*\* کی تواند داشت بی فلفل کسی کافور را  
 از غلط اندازی دوران (۴) مشو غافل که شخص \*\*\* می شمارد اختر (۵) تابان، چراغ دور را (۶)  
 - هیچ دل از تیغ (۷) او بی ریش نیست \*\*\* آب در جریان ز ضبط خویش نیست  
 کثرت تکرار کلفت می دهد \*\*\* عشرت دنیا نگاهی بیش نیست

## محمّدطاهر

## محمّدطاهر (۸)

معلوم نیست که همان طاهر است که بالا ذکر کرده شد، یا دیگری است: (۹)  
 لطف دشنام تو تسکین دل مدهوش است \*\*\* آتش از آب، چه گرم و چه خنک، خاموش است

## ملاظهوری ترشیزی

استاد فن بود. (۱۰) در بیجاپور و دکن، (۱۱) علم خوش خیالی برافراخته. به نظم و نثر، ید بیضا داشت. خطبه (۱۲) نوری و خوان  
 خلیل و گلزار ابراهیم به نام ابراهیم عادل شاه، بسیار (۱۳) خوب گفته (۱۴) و در ساقی نامه، که به نام برهان نظام الملک گفته، داد  
 سخنوری داده. همت خان به شوق این، خمکده قرار داده، قریب صد و بیست ساقی نامه‌های

ص: ۱۲۹

۱- ص، م: تا شدت.

۲- ص: مفت به.

۳- ص: این دل.

۴- ص: گردون.

۵- ص: نقره.

۶- د: - از غلط اندازی.... دور را.

۷- ص: شمع.

۸- د: شرح حال محمّدطاهر را ندارد.

۹- ص: از او؟ این بیت به گوش نخورده. از اوست.

۱۰- ص: - استاد فن بود.

۱۱- ص: - و دکن.

۱۲- ص: - خطبه.

۱۳- ص: - بسیار.

۱۴- ص: نوشته.

سخن سنجان تازه گو جمع کرده، کلام هیچ کس به آن نرسیده، مگر ساقی نامه فقیر سرخوش، باری به آن پهلو زد. گویند وقتی که پیش نظام شاه در احمدنگر فرستاد، با وجود ناآشنایی (۱) سخن، چند زنجیر فیل پر از نقد و جنس، صله آن فرستاد. ظهوری (۲) در قهومه خانه نشسته تنباکو می کشید، فرستاده‌ها قبض الوصول خواستند، قلم (۳) برداشت و بر پارچه کاغذ نگاشت که: (۴) «تسلیم کردند، تسلیم کردم.» فقیر سرخوش (۵) به نام عالمگیر شاه درست کرده، که نمکش می خورد، اگرچه او نشنیده، و اگر می شنید، عطا هم معلوم و اما ادای حق نمک کرده. (۶) یکچند ازوجه کتابت قوت بهم می‌رسانید. کتاب روضه الصفا را الی آخر صد کزت نوشته فروخته. من خیالاته: (۷)

- چشم را پرده خود کرده به دیدن رفتم \*\*\* پنه در گوش نهادم (۸)، به شنیدم رفتم  
 سجده دایمی بود تمنای جین \*\*\* کرد پیری مدد اینک به خمیدن رفتم  
 - از دم تیغی مگر، (۹) دم به طپیدن دهیم \*\*\* سرمه حیرت کشیم، دیده به دیدن دهیم  
 بند نقابی (۱۰) کشیم، تیغ و ترنج آوریم \*\*\* یوسف یعقوب را، کف به بریدن دهیم  
 چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند \*\*\* به روشنایی شب‌های تار سوگجند است  
 - ذوق حُسنش بر تماشای گل و گلزار داشت \*\*\* گر نمی‌بردند زود، آینه با خود کار داشت  
 - دل پر از سوز (۱۱) محبت داغدار افتاده‌ام \*\*\* لاله زار دیگران در شعله‌زار افتاده‌ام  
 سربلندی می‌کنم دعوی، گواه افتادگی است (۱۲) \*\*\* از عزیزانم دلیلیم این که خوار (۱۳) افتاده‌ام  
 - به جگر تشنگی خضر، دلم می‌سوزد \*\*\* که به (۱۴) سرچشمه تیغی، دم آبی نکشید  
 - به حذر می‌گذرد از خاک جگر سوختگان \*\*\* دست بیرون نکشد (۱۵) شعله دامن‌گیری  
 ص: ۱۳۰

- ۱- ص: آشنایی.
- ۲- ص: ظهوری.
- ۳- ص: قلم.
- ۴- ص: برنگاشت.
- ۵- ص: سرخوش.
- ۶- ص: نمود.
- ۷- ص: از اوست.
- ۸- د: نهاده.
- ۹- ل: تیغ نگه.
- ۱۰- ص: ادای.
- ۱۱- ص: شور.
- ۱۲- ص: گناه افتاده است.

۱۳- ص: دلم آهنگ خوار.

۱۴- د: - به.

۱۵- ص: نکند.

## عرفی شیرازی

از مستعدان زمانه است. در قصیده گویی و غزل پردازی یگانه. اشعارش به سبب اشتها ایراد نیافت. به همین بیت که خوش کرده (۱) میان ناصرعلی بود، اکتفا کرده. شمه‌ای (۲) از حالش رقمی (۳) گشت.

من ازین درد گرانمایه چه لذت یابم (۴) \*\*\* که به اندازه آن صبر و ثباتم دادند

در مدّاحی میرابوالفتح گیلانی و نواب خان خانان سپه‌سالار، زرها یافت. در سی و شش سالگی (۵) در سنهٔ تسع و تسعون و تسعمائه

(۶) در لاهور درگذشت و همانجا مدفون گشت. «استاد البشر» و «هادی کلام عرفی شیرازی» تاریخش یافتند. از غایت اعتقاد که به

جناب مفرض الطاعة علی (۷) المرتضی - علیه السلام (۸) - داشت و به شوق دریافت خاک مرقد آن سرور، (۹) این بیت به صد اشتیاق

گفته: (۱۰)

«به کاوش مژه از گور تا نجف بروم» \*\*\* اگر به هند به خاکم کنی و گر به تبار

آخر، میرصابر اصفهانی، (۱۱) لاش (۱۲) او را بعد از سی (۱۳) سال، به نجف اشرف رسانید. ملّا رونقی همدانی تاریخ یافت: (۱۴)

ص: ۱۳۱

۱- ص: خوشگاه.

۲- د: تتمه.

۳- ص: قلمی.

۴- ص: دارم.

۵- د: سی سالگی.

۶- د: - و تسعمائه.

۷- د: - علی.

۸- ص: علیه السلام.

۹- ص: - سرور.

۱۰- ص: بود.

۱۱- ص: میرضیای اصفهانی.

۱۲- ص: نعش.

۱۳- د: سه.

۱۴- ص: تاریخ وفاتش بدین عنوان ادا نموده.

یگانه گوهر دریای معرفت، عُرفی \*\*\* که آسمان پی پروردنش صدف آمد  
 چو عمر او به سر آمد ز گردش دوران \*\*\* شکست بر صف دل‌های پُر شعف آمد  
 به گوش چرخ رسانید حرف جانسوزی \*\*\* که عمرم از تو چو در معرض تلف آمد  
 «به کاوش مژه از گور تا نجف بروم» \*\*\* فکنده (۱) تیر دعایی و بر هدف آمد  
 رقم زد از پی تاریخ، رونقی! کلکم: \*\*\* «ز کاوش مژه از هند تا نجف آمد»  
 گویند: اینم رباعی در حالت نزع گفت:  
 عُرفی! دم نزع است و همان مستی (۲) تو \*\*\* آخر به چه مایه بار برستی تو؟  
 فرداست که دوست، نقد فردوس به کف \*\*\* جویای متاع است و (۳) تهی دستی تو

### آبروی هندوستان، میان ناصر علی

آبروی هندوستان، (۴) میان ناصر علی  
 از اهل هند، صاحب سخن (۵) بلند خیال معنی یاب و ذی همت و الکمال، همچو او برنخاسته. از یاران قدیم فقیر بود. از خورد  
 سالگی یکجا با هم مشق سخن می‌کردیم و صحبت‌ها می‌داشتیم. این بیت رفیع (۶) حسب حال است:  
 طالع شهرت رسوایی مجنون بیش است \*\*\* ورنه طشت من و او هر دو ز یک بام افتاد  
 در اوائل شهرت، همت خان، خواهش دیدنش کرد. به وساطت میرزا محمدعلی ماهر رفت. بعد شعر خوانیها به تقریبی گفته که در  
 مردم مغلیه ما خوب رسمی است که یاران در خانه یکدیگر مهمان می‌شوند. امروز من به خانه یاری خورم و فردا یار به خانه من  
 خواهد خورد. مردم هند رکیک طبع‌اند که از غایت خست به خانه خود پنهان شده می‌خورند.  
 ناصر علی گفت: مغلان، نان را به قرض می‌دهند و اهل هند از این شیوه عار دارند. همت خان بر هم خورد.  
 ص: ۱۳۲

۱- د: فکند.

۲- د: هستی.

۳- د: -و.

۴- ص: حقایق و معارف آگاه، واقف اسرار خفی و جلی، آبروی....

۵- ص: سخنور.

۶- م: حسن بیگ رفیع.



روزی، همراه سیف خان، که با او بسیار دوستی داشت، به خانه خان جهان خان بهادر کوکلتاش رفت، چون تکلیف شعرخوانی کرد، این بیت خواند:

اهل دنیا را ز غفلت زنده دل پنداشتم \*\*\* خفته دایم مردگان را زنده می‌بیند به خواب  
نواب، پنج هزار رویه گذرانید، قبول نکرد. و رو به سیف خان کرده، گفت: من به خدمت آن بزرگ (۱) می‌باشم، هر گاه گرسنه می‌شوم، از مطبخش شوربای می‌رسد.  
فقیر در تعریف هم‌تش گفته:

ختم است به همت علی بذل و عطا \*\*\* از چهره او عیان نور سخا

گر صورت آدمی گرفتی همت \*\*\* می‌گشت به صورت علی جلوه‌نما (۲)

به قدر استعداد خود در هندوستان دستگاهی نیافت. در زمان بی‌فیض واقع شد، و الا این چنین نازک خیالی می‌باید که ملک‌الشعراى عصر باشد. چنانچه (۳) این رباعی فقیر در تعریف او شاهد کمال اوست:

در ملک سخن بود جهانگیر علی \*\*\* در مشرب دل ولی علی پیر (۴) علی

با شعر علی نمی‌رسد شعر کسی \*\*\* زانسان که خط کس به خط میرعلی (۵)

آخر عمر، به اشاره مجذوبی، در دارالخلافة به دعوی طیب (۶) اقامت ورزیده، جنون ساخته به هم رساند و دم از دوستی بوعلی قلندر می‌زد. ششم (۷) رمضان المبارک سنه یک هزار و یکصد و هشت (۸) در گذشت. فقیر تاریخش گفته: (۹)

وارسته علی به همت بی‌پروا \*\*\* از راحت و رنج دهر، مستغنی رفت

دائم چو توجّهِش (۱۰) سوی معنی بود \*\*\* دل کنده ز صورت کده هستی رفت

سر خوش ز خرد، سال وفاتش پرسید \*\*\* گفت: «آه علی بعالم معنی رفت»

در اوایل مشق، روزی، فقیر با وی گفت که: بعضی اعزه می‌گویند که: مسوده اشعار

ص: ۱۳۳

۱- م: - به آن بزرگ.

۲- س، ص، د: - در اوایل شهرت... جلوه نما. ل: - فقیر در تعریف ... جلوه نما.

۳- د: - چنانچه.

۴- د، ص: میر.

۵- منظور، میرعلی هروی، خوشنویس مشهور است.

۶- ص: قطب.

۷- د: بیستم.

۸- س، د: نه.

۹- ص: بعد از وفات چنین یافته.

۱۰- ص: چون وجهش.

مَلَّانَدیم به دست ناصرعلی افتاده و اشعار آن را به نام خود می‌خواند. گفت: امتحان شاعر، طرح غزل است. بیایید با هم عزلی (۱) طرح کنیم. این غزل در پیش بود:

«آب استاده است، آفتاب استاده است»

اول، فقیر، اسب در میدان تاخت و این مطلع بدیهه گفت:

تن ز اشکم تا به گردون (۲) غرق آب استاده است \*\*\* سر به روی تن عیان همچون حباب استاده است

میان ناصرعلی، حُسن مطلع رساند. جواب مدعیان به این بیت ادا کرده: (۳)

اهل همت را نباشد تکیه بر بازوی کس \*\*\* خیمه افلاک، بی چوب و طناب استاده است

ناصرعلی، روزی به فقیر گفت: در تمام عمر، به از این نگفته‌ام. چیزی که به من داده‌اند، همین بیت است. (۴) به اعتقاد خود، به از شعر خود (۵) می‌دانم:

تو چو ساقی شوی، درد تنک ظرفی نمی‌ماند \*\*\* به قدر بحر باشد وسعت آغوش ساحل‌ها

فقیر گفت: به این معنی قریب، بیتی دارم، اما داخل انتخاب خود نکرده‌ام:

عشق بخشد انبساطی در دل غم پرورم \*\*\* همچو مه بالذ به قدر باده بر خود ساغرم

وای بر طالع! من (۶)، هر گاه در دیوان خود نظری می‌کنم، این قدر معنی‌های تازه و بلند می‌بینم (۷)، که شعرای دیگر برای یک

مصرع چنین عاجزند و نمی‌یابند. اما هیچ کس خریدار نیست، بلکه به گوشه چشم نمی‌نگرد. (۸)

یوسفی در پرده بودم، کس خریدارم نشد \*\*\* خویش را بفروختم، با خویش سودا بازگشت

یک بیت در معنی یابی خود گفته‌ام، فی‌الواقع چنین است:

سرخوش! از طبعم نجسته معنی نابسته‌ای \*\*\* بعد ازین هر کس که گوید شعر، مضمون از من است (۹)

اگرچه اشعار میان ناصرعلی از انتخاب مستغنی (۱۰) است، به اعتقاد فقیر، هر چه گفت، خوب گفته. این چند شعرش خوش کرده

میرمعز (۱۱) است:

ص: ۱۳۴

۱- ص: - غزلی.

۲- د: گردن.

۳- ص: را به این عبارت ادا نمود.

۴- ص: این است.

۵- ص: بهتر از شعرهای خود.

۶- ص: - وای بر طالع من.

۷- ص: می‌یابم.

۸- د: سرخوش.

۹- ص: - یک بیت ... من است.

۱۰- ص: مستدعی است.

۱۱- ص: فطرت.



- وحشتم از دل هر ذره نمایان کردند \*\*\* آن قدر جمع نبودم که پریشان کردند  
 جاده راه محبت که دم شمشیر است \*\*\* نفس سوخته‌ای بود که پنهان کردند (۱)  
 - یک شهر چشم خوش نگهان فرش راه اوست \*\*\* آنجا که سر مه گرد کند، جلوه گاه اوست  
 - به محفلی که حریفان به یاد حق مستند \*\*\* نفس زدی و چو آینه بر تو در بستند  
 توبه‌های نفس بازپسین دست رد است \*\*\* بی خبر! دیر رسیدی، در منزل بستند  
 - عرق شد پر تو شمع از خجالت‌ها، چه حُسن است این! \*\*\* به هر محفل که باشی، خوشه تاك است فانوشش  
 شکر لب صیدبندی (۲) طوطی ما در کمین دارد \*\*\* که چون شان عسل، لبریز شیرینی بود دامش  
 - هوای ابر ز خود می‌برد مرا امروز \*\*\* چو برق جسته‌ام (۳) از جا پی (۴) گرفتن خویش  
 - جفاجویی که صحرا را به رقص آورده نخجیرش \*\*\* ز سیلی‌های خون من سیه تاب است شمشیرش  
 - در وادیی که تیره شبم جلوه (۵) می‌نمود \*\*\* نور هزار شمع، زبان غزال داشت  
 - ز جوش باده، دُرد ته نشین بالا نشین گردد \*\*\* ز موج خنده ترسم خط برون آید ازان لبها (۶)  
 - روشنی گم می‌کند در ظلمت کاشانه‌ام \*\*\* هست خال چهره زنگی چراغ خانه‌ام  
 - اگر آن هلال ابرو، به میان نشسته باشد \*\*\* مه نو به چشم مردم، مژه شکسته باشد  
 - چسان تقریر حال دل کنم پیش سیه چشمی \*\*\* که گرد شمع خاموش از نگاه سر مه آلودش  
 - رم خوردگان تجرید، جایی که برق تازند (۷) \*\*\* پا در حنا نشاند، (۸) رنگی به خویش بستن  
 - چرخ، سیلی خورده طوفان استغناى ماست \*\*\* در غبار شب، مه نو، نقش پشت پای ماست  
 به خرمن (۹) کسوت دیگر نپوشد آفتاب من \*\*\* ز دُرد خویش دارد شیشه چون اخگر شراب من  
 - یکی شد همچو دُرد و صاف می، روز و شب عالم \*\*\* ز بس لرزید (۱۰) چرخ شیشه رنگ از اضطراب من  
 - همت درویش از منع شدن کمتر شود \*\*\* از چکیدن باز ماند قطره، چون گوهر شود  
 - بیا ای نور چشم پاکبازان رنگ سیمایت \*\*\* که چون نرگس درون دیده خالی کرده‌ام جای  
 مثنوی در زمین یوسف زلیخا بسیار رنگین و به طرز تازه گفته:  
 نخفتم یک شب از خندین دل \*\*\* که دیر سومانتم بود منزل  
 ص: ۱۳۵

۱- ص: ناصر علی، به این بیت خود، بسیار محظوظ بودند.

۲- س: خنده بند؟

۳- د: جسته‌ای.

۴- ص: از حالی.

۵- د: جاده.

۶- ص: - ز جوش ... لب‌ها.

۷- د: نازند.

۸- ص: نشاید.

۹- ص، ل، م: بجز من.

۱۰- ص: آرند.

بتی می گفت پنهان با برهمن \*\*\* خدای من تویی ای بنده من!

مرا بر صورت خویش آفریدی \*\*\* برون از نقش خود آخر چه دیدی؟

در همان مثنوی در تعریف وارستگان می گوید، و خود نیز بدین بیت، محظوظ است: (۱)

به دنیا و به عقبی در ستیزند \*\*\* چو برق از هر دو جانب می گریزند

مرد پیری از یاران قدیم او که نامش بُردن باعث ریشخند او تا ابد است، در مطلع این مثنوی، تصرّفی کرده، پیش فقیر خواند. در

جوابش گفتم و به نظم در آوردم: (۲)

علی، آن پیشوای خوش خیالان \*\*\* چو شد در مثنوی کلکش دُر افشان

رساندش پایه معنی (۳) به معراج \*\*\* بُود این مطلع آن را دره التاج: (۴)

«الهی! ذرّه دردی به جان ریز \*\*\* شرر در پنبه زار استخوان ریز»

درین مطلع نمود از احمقی‌ها \*\*\* یک از پیران جاهل، دخل بیجا

که باشد پنبه نرم و استخوان سخت \*\*\* کجا این نرم را نسبت به آن سخت؟

به تغییر حروفی چند فی الفور \*\*\* درستش کرد بر زعم خود این طور: (۵)

«الهی! ذرّه دردی به تن ریز \*\*\* شرر در پنبه‌زار موی من ریز» (۶)

من این حرف از زبانش چون شنفتم \*\*\* چو گل خندیده بر رویش بگفتم:

چرا این حاجت از حق خواهی ای یار؟ \*\*\* که من هم می‌توانم (۷) این قدر کار

که مستی خس به آتش بفروزم \*\*\* همه موی سر و ریش بسوزم

سزای آن که در شعر بلندی \*\*\* کند زین گونه دخل ناپسندی

مناسب‌تر درین هنگامه افتاد \*\*\* بر اهل سخن این بیت استاد:

«چراغی را که ایزد بفروزد \*\*\* هر آنکو پُف زند، ریشش بسوزد»

### عظیمای نیشاپوری

صاحب زبان بود. (۸) در هند نیامده. عزل سلسله بند او مشهور است و این بیت از آن غزل است:

ص: ۱۳۶

۱- د: - و خود ... است، ص: می گوید و این است.

۲- ص: فقیر آنچه در جوابش گفته، به نظم در آورده.

۳- ص: پایه از معنی.

۴- د: از ناصر علی.

۵- د: از مرد پیر.

۶- د: - سرخوش.

۷- ص: توانم کرد من هم.

۸- ص، د: صاحب معنی بود.

گفت: جسم لاغرت را از غضب خواهیم سوخت \*\*\* گفتمش: من سوختم. در باب خاکستر چه گفت  
سوی این، یک بیت برجسته‌اش از زبان میرمعز شنیده‌ام و میر نیز در جوابش بیتی گفته. هر دو نگاشته می‌آید:  
عظیما

ناخن زدم به سینه (۱) و بر سنگ کعبه خورد \*\*\* نزدیک بود راه و نشان دور داده‌اند  
میر معز (۲)

نزدیک شد که کعبه فلاخن نشین شود \*\*\* کوی ترا نشان مگر از دور داده‌اند

### حکیم میرزا محمد عالی تخلص

در فضایل و کمالات از مستعدان زمانه است. در انواع فنون شعر (۳) و انشا پردازی محمود (۴) اقران. دیوان رنگین و منشآت  
پرمضامین دارد. پادشاه نامه شاه عالم بهادر، (۵) به فصاحت و بلاغت (۶) تمام می‌نگارد.

- عبث از قرب بزرگان دل مغرور خوش است \*\*\* دیدن کوه ندانست که از دور خوش است

بی کمال از پی صحبت چو خودی می‌خواهد \*\*\* چون زن زشت که از همدمی کور خوش است (۷)

- دل شکاران به کمند تو گرفتار شدند \*\*\* خود فروشان همه پیش تو خریدار شدند

چون فتاد آتش رخسار تو در شهر وجود \*\*\* خفتگان عدم از غلغله بیدار شدند

غزل ردیف «جنگ» که یک بیت از آن ایراد می‌یابد:

هر یک از اجزای حُسنش می‌کشد دل را به خویش \*\*\* می‌شود صید افکنان را بر سر نخجیر جنگ

از دکن به عبدالقادرخان، دیوان بیوتات شاهجهان آباد نوشته می‌بود. خان معزآلیه، طرح کرده خود گفت و به فقیر (۸) تکلیف کرد.

فقیر هم گفت. و دیگر هیچ موروثی در دارالخلافة نماند که طبع آزمایی نکرد. هنوز هنگامه این غزل بدشگون گرم بود که خبر

شنقار شدن (۹) عالم گیر بادشاه رسید. طرفه هرج و مرج در عالم پیدا شد. اعظم شاه به (۱۰)

ص: ۱۳۷

۱- ص: شیشه.

۲- ص: فطرت.

۳- ص: - شعر.

۴- د: محسود.

۵- ص: شاهنامه پادشاه عالمگیر بهادر.

۶- د: به فصاحت نه بلاغت.

۷- ص: حور آن است که از همدمی کور خوش است.

۸- ص: احقر را.

۹- ص: انتقال.

۱۰- د: با.



اردوی ظفرقرین از دکن روانه شد و شاه عالم بهادر از کابل راهی گشت. در نواحی اکبرآباد، جنگ عظیم واقع شد. اعظم شاه با دو پسر رشید و چندین خوانین عمده و جمعی به ضرب تفنگ و تیر کشته شدند. چنانچه (۱) تفصیل آن جنگ در ظفرنامه شاه عالم بهادر به نظم آورده، داد تلاش داده. در تعریف فیل خاصه چنین گفته: (۲)

به رنگ تن و هر دو دندان او \*\*\* بگویم چه رمز (۳) است ای رازجو!

ظفر را پی دولت بادشاه \*\*\* دراز است در شب دو دست دعا

در آن عزل بدیمن، دو سه بیت فقیر و یک بیت میرزا جودت (۴) خوب بود، نگاشته می‌آید: (۵)

سرخوش

- به رنگ تن و هر دو دندان او \*\*\* بگویم چه رمز (۶) است ای رازجو!

- ظفر را پی دولت بادشاه \*\*\* دراز است در شب دو دست دعا

- خشک زاهد بر نمی‌آید مشت شیر جنگ \*\*\* تیغ چوبین کی تواند کرد با شمشیر جنگ؟

عشق در دل خانه کرد و عقل را پرخاش زد \*\*\* بر سر جا می‌کند همسایه بر تعمیر جنگ

گر می‌مردانگی از سرد طبعان کم طلب \*\*\* چشم نتوان داشتن از مردم کشمیر جنگ

جودت

کرد با ابرو ستم چون تیرها شد صرف جور \*\*\* ترکش او شد چو خالی، کرد با شمشیر جنگ

آقا عظیما

دیوان بیوتات لاهور نیز خوش فکر است:

داغ‌های تازه از نخل تم گل کرد و ریخت \*\*\* او به گل چیدن (۷) نیامد، گلشنم گل کرد و ریخت

این مطلع، قافیه مستعد دیگر ندارد:

- خراش سینه ما را دل ناشایب داند \*\*\* زبان تیشه فرهاد را فرهاد می‌داند

ص: ۱۳۸

۱- ص: فقیر.

۲- د: عالی.

۳- ص: امر.

۴- س: - جودت.

۵- ص: یک بیت جودت نگاشته می‌شود.

۶- ص: امر.

۷- ص: گلچینم.

به طفل باددستی داده‌ام دل را که از شوخی \*\*\* رود گرد عالمی بر باد، کاغذباد می‌داند  
به رنگ گرد می‌گردم پی رم کرده آهوپی \*\*\* که در دنباله خود سایه (۱) صیاد می‌داند (۲)

### شیخ عبدالعزیز عزت

شیخ عبدالعزیز عزت (۳)

فاضل کامل بوده. سلیقه سخنوری نیز درست (۴) داشت. توجه بادشاه (۵) جوهرشناس در صدد تربیت او مصروف بود، می‌خواست که به مرتبه سعیدالله خانی رساند، زندگانش وفا نکرد. از اوست:  
- یک لحظه دل ز ناله نخواهد فراغ ما \*\*\* آتش ز سنگ سرمه نگیرد چراغ ما  
- مگو (۶) که بسمل تیغ تو از رمیدن رفت \*\*\* که راه صد رم آهو (۷) به یک طپیدن رفت  
- مجوی راز تجلی ز مست عالم نور \*\*\* کلیم را به گلو سرمه کرد آتش طور  
ز بس نگاشته‌ام سرد مهری گردون \*\*\* کند ز نامه من بال گر پرد کافور  
- شعار کارگشایان ملال خاطر نیست \*\*\* گره چگونه کند جا بر ابروی ناخن  
- راز دل خستگیم هست ز مژگان تو فاش \*\*\* عرض حالم نکند هیچ زبان بهتر ازین  
- چشم طننازش ز بیم سرزنش‌های حیا \*\*\* پرده مستی کند بیماری پیوسته را  
وقتی که این مطلع برجسته را فرمود:

صدایی بر نمی‌خیزد ز بسمل کرده (۸) نخجیرش \*\*\* مگر زد آن شکار افکن به سنگ سرمه شمشیرش  
عزیزی دخل کرد که: تیغ را بر سنگ کشیدن مصطلح است و بر سنگ زدن جایی به نظر شریف درآمده باشد؟ گفت: ظاهراً جایی دیده‌ام. اما حجتی از اشعار سلف می‌خواست. ملامحمد اعجاز (۹) از دیوان سلمان ساوجی شاهدی (۱۰) پیدا کرد:  
چون زند بر سنگ، تیغ آن شوخ، خوش می‌آیدم \*\*\* آب چون غلطلد به روی سنگ، (۱۱) گردد خوشگوار

ص: ۱۳۹

۱- د: را.

۲- ص: - به رنگ ... می‌داند.

۳- ص: تخلص.

۴- ص: - درست.

۵- ص: عالی جاه.

۶- د: نگو.

۷- حاشیه س، م: وحشت.

۸- ص: گه بسمل.

۹- ص: ملاحمید سعید اعجاز. ل، م: محمد سعید اعجاز.

۱۰- ص: استوار.

۱۱- ص: سبزه.

## باقر سوداگر

این نیز تخلص «عزت» می‌کرد. (۱) مرد غریبی بود. این قدر عزت نداشت. شعرش هم موافق حال او بوده.  
 - بی غنچه دلی رایحه درد ندانی \*\*\* بی سیلی غم، حال رخ زرد ندانی  
 تا رام نگردد به تورم کرده غزالی \*\*\* دزدیده نگاهی که به من کرد ندانی  
 - موسی به کوه طور که جا گرم داشته است \*\*\* دستی به آتش دل ما گرم داشته است

## میرکرم الله عاقل خان

«عاشق» تخلص می‌کرد. سلف شکرالله خان مرحوم، نواسه نواب غفران پناه، عاقل خان. به کمالات صوری و معنی آراسته و به اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده پیراسته. طبعی بلند و ذهنی رسا دارد. در غزلهای طرحی، داد تلاش می‌دهد. به قدرتی و سامانی تمام می‌گوید. این چند شعر از زاده‌های طبع اوست:  
 - نمی‌خواهم به روی آن پری از دل نقاب افتد \*\*\* مبادا در من و معشوق یک مینا حجاب افتد  
 - در پرده بود دل که محبت به یاد بود \*\*\* این شیشه را به سنگ پری خانه زاد بود  
 - فیض آزادی ز سرو قامت رعنا طلب \*\*\* تا رهی از خود، مدد از عالم بالا (۲) طلب (۳)  
 تا شوی محمل به دوش کاروان اعتبار \*\*\* چون جرس اینجا دل خامش، لب گویا طلب  
 - یادی ز ماد نمی‌کند آن بی‌وفای ما \*\*\* از ما دلش پراست که خالی است جای ما (۴)

## شیخ عطاء الله عطا

به طرز قدیم فکر می‌کرد. شعر شسته و صاف دارد:  
 - پری دیده‌ام، مایل کیستم؟ \*\*\* به خون می‌پیم، بسمل کیستم؟  
 ندانم کجا برده حیرت مرا \*\*\* ز خود رفته‌ام، در دل کیستم  
 ندارد شکستم صدا چون حباب \*\*\* «عطا»! شیشه محفل کیستم؟ (۵)

ص: ۱۴۰

۱- ص: داشت.

۲- ل: قامت.

۳- س، ص: - تارهی... طلب. افزوده از پاورقی «د» و «ل».

۴- ص، م: - میرکرم الله... جای ما.

۵- ص، م: شیخ عطاءالله... کیستم.

## ملاعلی قمی

در هند نیامده. یک بیت او عالمگیر است:  
نشد که از سر ما فتنه دست بردارد \*\*\* به هر دیار که رفتیم، آسمان پیداست

## خواجه عبدالله عرفان

خلف خواجه مکی (۱) طبع رسا دارد. شعر محققانه می‌گوید، اما جنون بر دماغش غالب است. از فکرهای رسای اوست: (۲)  
جدا از خود چه می‌خواهی، توهم کرده مهجورت \*\*\* اگر معنی همین معنی، اگر صورت همین صورت

## ملاعارف لاهوری

شاعر ماهر بوده. (۳) ازوست:

- بی‌برگی منعم بود از کثرت سامان \*\*\* لب تشنگی بحر ز بسیاری آب است  
- نامه شوق مرا قاصد به جانان می‌برد \*\*\* در قفای نامه چشم من چو نقش خاتم است  
- خسته هجران او دل بسته جان‌کندن است \*\*\* مرغ بسمل گشته را پرواز از خود رفتن است  
- تیزی مژگان خونریز ترا حاصل نکرد \*\*\* تیغ‌های آهنی (۴) هر چند سر بر سنگ زد  
در مثنوی مهر و وفا که تصنیف کرده اوست، در تعریف ناف گوید:  
نه ناف است این که دلها کرد بیتاب \*\*\* کزو افتاد فکر من به گرداب  
ز تاب جلوه سرو روانش \*\*\* گره افتاد بر موی میانش (۵)

## عامل

از شاگردان مرزا صائب است. (۶) ازوست:

چه یاری بهتر از کردار خیر اندیش (۷) می‌خواهی؟ \*\*\* چه حسنی خوش‌تر از حُسنِ سلوک خویش می‌خواهی؟  
ص: ۱۴۱

۱- د، ص، ل، م- خلف خواجه مکی.

۲- ص- از فکرهای رسای اوست.

۳- ص: شاعر خوشگو و خوشخیال بود.

۴- ص: آستین.

۵- د، ص- در مثنوی .... میانش. در «ل» این عبارات در ذیل شرح حال «عامل» ثبت شده است.

۶- ص: عالی خیال بوده.

۷- د: نیک خوش.

## خواجه عبدالرحيم عابد تخلص

مشق سخن بسیار کرده. دیوانی ترتیب داده. یک مرید ایشان (۱)، بیتی که در مذمت درویشان هند فرموده بودند، (۲) به فقیر رساند: دانه‌های سبچه را مانند درویشان هند \*\*\* گر گلی را سوی خود خواند کسی، صد می‌رسد فقیر سرخوش چون خادم درویشان هند بود، از راه غیرت، این معنی را این قسم صورت داده، معقول بریست: برنگ دانه‌های سبچه را مانند درویشان هندوستان \*\*\* اگر صد را بخواند کس، بجز یک یک نمی‌آید (۳)

ص: ۱۴۲

۱- م: یکی از مریدان ایشان.

۲- م: گفتند.

۳- س، ص، د: - خواجه عبدالرحيم عابد تخلص ... یک یک نمی‌آید.

## میرزا برهان غروری

صاحب تلاش بوده. این بیت (۱) ازوست:

بهر زیب تن ز دل (۲) می خواستم گل های داغ \*\*\* صد چمن بر هم زدم تا یک قفس (۳) آراستم

## غنیمت

از خاکیان هند. غنیمت بوده. طبعی دُرست و دیوانی مختصر دارد. مثنوی نیز فکر کرده. این چند بیت ازوست: (۴)

- نگردد قطع هر گز جاده عشق از دویدن ها \*\*\* که می بالد به خود این راه چون تاک از بریدن ها

به یاد داغ های کهنه دل دارد تماشایی \*\*\* بود طاوس را سیر چمن برگشته دیدن ها

- وحشتم پر زور، و طاقت زیر دست افتاده است \*\*\* همچو موج از خود به کار من شکست افتاده است

چاه راه خویش گردیدند (۵) چون گرداب ها \*\*\* همت ارباب دنیا بس که پست افتاده است

طاقت برخاستن چون گرد نمناکم نماند \*\*\* خلق می داند که می خورد است، مست (۶) افتاده است

- نیست غیر از گرمی الفت چراغ بزم وصل \*\*\* جست برق شوق از موسی و شمع طور شد

- نظر به روی که شد آشنا که می گردد \*\*\* به گرد خویش چو گرداب، دیده تر ما

- کرده ام از مهر لب نقد بیان ها در گره \*\*\* بسته ام چون غنچه سوسن، زبان ها در گره

ص: ۱۴۳

۱- ص: آن چند بیت چیده.

۲- ص، ل: دل ز تن.

۳- ص، ل: نفس.

۴- ص: - این چند بیت ازوست.

۵- ص: خویشان گردید.

۶- د: و.

- ز خلق آزرده گشتم دیدنش در خویش حاصل شد \*\*\* غبار خاطر آخر توتیای دیده دل شد  
- جنونم کرد گل از گردش چشم دلارامی \*\*\* به چوب گل نمی آید علاج چوب بادانی (۱)

### حاجی محمداسماعیل غافل مازندرانی

به هند نیامده. در فن خط، ید بیضا داشت. به خطاب «روشن قلم» سربلندی یافت. در خط نسخ و نستعلیق نظیر نداشت و در خط نسخ و ثلث و ریحان و رقاع و غیره بی مثل بود. اوراقی از قرآن خط یاقوت و کتاب خط صیرفی، ضایع و تلف شده بود، نوشته و کهنه کرد و به جایش گذاشت و از نظر پادشاه گذرانید بی آنکه او ظاهر بسازد. معلوم نشد که تازه نوشته شده است. و در انشا پردازی یگانه زمانه بود و به دبیری خاص اختصاص یافت. ناخلفی از او مانده بود، همه مسودات و اشعارش ضایع ساخت. این چند بیت و چند رباعی، که بر السنه اعزه مانده بود، ایراد یافت:

- کجا از نازکی تاب هم آغوشی به گل دارد \*\*\* مگر بر رنگ و بوی گل کشد نقاش تصویرش  
- ز شوق لذت زخمش ز بس در اضطراب افتد \*\*\* مشبک گردد از یک تیر، سر تا پای نخجیرش  
چنان خوگر به بیتابی بود که سودایی زلفت \*\*\* که بی زنجیر نشیند به روی صفحه تصویرش  
ستم گر بی وفا بیداد صیادی که من دارم \*\*\* نگاهش نگذرد بر من گر از دل بگذرد تیرش  
- کار آسان نیست بی او زیستن \*\*\* سخت جانی‌ها حساب دیگر است

- چشم بلبل می‌پرد، رنگین بهاری در ره است \*\*\* هی نوای ناله هی، هی موسم فریاد هی

رباعی

- چون پیر شدی، کار جوان نتوان کرد \*\*\* پیری است نه کافری، نهان نتوان کرد  
در ظلمت شب هر آنچه کردی، کردی، \*\*\* در روشنی روز، همان نتوان کرد  
- از گرمی عشق، بحر و بر می‌سوزد \*\*\* صبر دل و طاقت جگر می‌سوزد  
عشق آفت زهد خشک و دامان تر است \*\*\* آتش چو گرفت، خشک و تر می‌سوزد  
- بشناخته تا دهر بدین هوش مرا \*\*\* هر دم به غمی ساخته مدهوش مرا  
یک چند به تمام دگرم باید خواند \*\*\* شاید که کند دهر فراموش مرا

ص: ۱۴۴



- عمر شد صرف جنون خطم از هفت قلم \*\*\* تا شوم زین هنر از محنت گیتی آزاد  
گفتم از یاری خط تنگ در آغوش کشم \*\*\* نو عروس امل و شاهد گلرنگ مراد  
ضعف پیری چو قوی گشت قوا ماند ضعیف \*\*\* طاق افتاد ز جولان و هوس رفت به باد  
گشت پیدا که درین عرصه حرمان امید \*\*\* کس به نیروی هنر عقده طاع نگشاد (۱)

### میر محمدطاهر غنی

میر (۲) محمدطاهر غنی

صاحب طبع عالی (۳) بوده. پایه سخنوری را به درجه کمال رسانیده. از خطه کشمیر، بلکه از تمام اقلیم هند، همچو او خوش خیال و معنی یاب نازک بند برنخاسته. دیوانش - که سراپا انتخاب است (۴) - محمدعلی ماهر، ترتیب داده. چنانچه دیوان میرمعز موسوی خان (۵) و میان (۶) ناصرعلی را فقیر تدوین کرده. اکثر فکرش به طرز (۷) ایهام (۸) است. و «غنی» تاریخ ابتدای شعر گفتن و تخلص یافتن اوست. روزی، مطلعی (۹) تازه گفته، پیش شاه ماهر (۱۰) خواند:

بی چراغ است اگر بزم خیالم، (۱۱) غم نیست \*\*\* مصرع ریخته شمعی ست که در عالم نیست  
شاه ماهر، (۱۲) نظر به اطرز ایهام بندی او شوخی نموده، گفت: مصرع ریخته که گفته باشند، همین خواهد بود.  
این چند بیت، انتخاب نموده میرمعز (۱۳) است:

- فراغتی به نیستان بوریا دارم \*\*\* مباد راه درین بیشه شیر قالی را  
- کند در هر قدم فریاد خلخال \*\*\* که حسن گلرخان پا در رکاب است  
- با دامن تر شدم به محشر \*\*\* گفتند به آفتاب بنشین  
- می نوازد ساز عیش آن دم که طالع (۱۴) یافت قوت \*\*\* باشد از پای مگس، مضراب تار عنکبوت

ص: ۱۴۵

۱- س، د، م: - حاجی محمداسماعیل غافل مازندرانی ... طالع نگشاد.

۲- د، ص: - میر.

۳- د: - عالی.

۴- د، ص: - که سراپا انتخاب است.

۵- د، ص: دیوان فطرت. د: موسوی.

۶- د، ص: - میان.

۷- د، ص: - به طرز.

۸- د: ایهام.

۹- د، ص: - تازه.

۱۰- ص: محمدعلی ماهر.

۱۱- ص: وصالت.

۱۲- ص: - ماهر.

۱۳- ص: میرزا معزّ.

۱۴- د: طامع.

- بر نداریم ز اشعار کسی مضمون را \*\*\* طبع نازک نتواند سخن کس برداشت  
 - جان به لب از ضعف نتواند رسید \*\*\* ما به زور ناتوانی زنده‌ایم  
 - ز ضعف تن بجز نامی نماند آخر ز من باقی \*\*\* نگینی می‌نماید گر نهند آینه در پیشم  
 - قلم تحریر کرد از سینه چاکم مگر حرفی \*\*\* که مکتوبم ز صد جا پاره چون بال کبوتر شد  
 - میانی (۱) با انزاکت همچو مور آن دلستان دارد \*\*\* پر مور است شمشیری که بر موی میان دارد  
 - چون آستین همیشه جبینم (۲) ز چین پُر است \*\*\* یعنی دلم ز دست تو ای نازنین پُر است  
 - می‌فرستد به پدر پیرهن خالی را \*\*\* یوسف از دولت حُسن این همه خود را گم کرد  
 - اثر بر عکس بخشد سعی من از طالع واژون \*\*\* ز فریاد سپندم چشم بد (۳) از خواب برخیزد  
 - چو خاتمی که بَرَد سر به جیب موم فرو \*\*\* ز دم چو بر در پستی، بلند شد نامم  
 - دل به مردن نه غنی! چون قامت گردید خم \*\*\* بهر این خاتم، نگینی نیست جز سنگ مزار  
 - جلوۀ حُسن تو آورد مرا بر سر فکر \*\*\* تو حنا بستی و من معنی رنگین بستم  
 - یاران، بُردند شعر ما را \*\*\* افسوس که نام ما نبردند  
 - رفیق اهل غفلت، عاقبت از کار می‌ماند \*\*\* چو یک پا خفت، پای دیگر از رفتار می‌ماند  
 گویند: صائباً بر یک بیت او آنقدر رشک می‌بُرد که می‌گفت: ای کاش آنچه در این عمر گفته‌ام، به این کشمیری می‌دادند و این  
 بیت به من می‌دادند: (۴)

حُسن سبزی به خط سبز مرا کرد اسیر \*\*\* دام هم‌رنگ زمین بود، گرفتار شدم  
 حکیم صاحب، از روی این شعر، معنی پیدال کرد و فقیر نیز، هر دو نوشته (۵) می‌آید: (۶)

حکیم  
 خط سبز آفت جان بود، نمی‌دانستم \*\*\* دام در سبزه نهان بود، نمی‌دانستم  
 سرخوش  
 خوردم ز خط، (۷) فریب جمال عذار او \*\*\* هم‌رنگ سبزه بود لباس شکار او  
 ص: ۱۴۶

۱- د: میان.

۲- ص: دو چشمم.

۳- د: من.

۴- ص: این بیت مرا.

۵- ص: نگاشته.

۶- س: - می‌آید.

۷- ص: خود.

## شیخ محمد محسن فانی

شیخ محمد (۱) محسن فانی

استاد غنی. از اکابر کشمیر. صوفی مشرب بود. از مصاحبان داراشکوه. دیوان و مثنوی خوب دارد. دو بیت از او یادگار است: (۲)  
 - دیده نهان داشت نقش آن کف پا را \*\*\* اشک به مردم نمود رنگ حنا را  
 - موی سفید (۳) خنده صبح اجابت است \*\*\* گشتیم پیر بر در او تا دعا رسید

## میرزا فصیحی

از فصحای زمانه بود. اشعار پخته دارد. استاد یگانه است:

- لیبی کز نازکی بار تبسم بر نمی‌تابد \*\*\* به خون غلطم که امروزش به دشنام آشنا کردم  
 - خویش را بر نوک مژگان ستم کیشان زدم \*\*\* آن قدر زخمی که دل می‌خواست، در خنجر نبود  
 - حدیث شوخ و لعلت نازک، افکارش کند ترسم \*\*\* مگر آهسته آن لب را تبسم وار بگشاید (۴)  
 - جرم ما گر باده آشامی است، مستی جرم کیست؟ \*\*\* عکس لعل خویش را ما در شراب افکنده‌ایم  
 - چو ماهی ساحل، طپد از آرزوی دل \*\*\* زخمی که شهیدان غمت را به سر آمد (۵)  
 - شب که غم‌های ترا پرده نشین می‌کردم \*\*\* از تبسم، لب زخمی نمکین می‌کردم

ص: ۱۴۷

۱- د: - محمد.

۲- ص: در این دو بیت که تلاش کرده از او یاد است.

۳- ص: سپید.

۴- ل: بگشایی.

۵- ل، م: ترا بر سپر آمد. ص: - چون ماهی... آمد. د: سر آید.

دوش تقلید جرس کردم و صد قافله سوخت \*\*\* آه گر ناله پریشان تر ازین می کردم  
 - چمن پیرای صبحم، کیمیای خار و خس دارم \*\*\* به هر شاخ ترنجی (۱)، آفتابی پیشرس دارم  
 - کو جنون تا هر نفس دل در سراغی گم شود \*\*\* سینه (۲) همچون موج در گرداب داغی گم شود  
 شوق اگر این است مغز آشفته‌گان عشق را \*\*\* نکهت فردوس ترسم در دماغی گم شود  
 در یک بیت مرزا فصیحی، فقیر، تصرفی کرده. هر دو نوشته می‌آید:

فصیحی

ما توه میم با گل رعنا در این چمن \*\*\* کز خود پریم و رنگ به بیرون نمی‌دهیم

فصیحی

ما توأمیم با گل رعنا درین چمن \*\*\* کز خون پریم و رنگ به بیرون نمی‌دهیم

سرخوش

هم مشرب است با گل رعنا پیاله‌ام \*\*\* کز خون پر است و رنگ به بیرون نمی‌دهد

### آقا محمدابراهیم فیضان

آقا (۳) محمدابراهیم فیضان

خلف آقا محمدحیدر حسین ناجی. (۴) بلند فکر و عالی طبع است. در نستعلیق نویسی و انشا پردازی، دست رسایی دارد و از علم معقولات نیز بهره، تمام. (۵) ازوست. (۶)

- مآل اختلاف از دست صنعت یک رقم باشد \*\*\* تفاوت‌های کفر و دین، شکاف یک قلم باشد  
 ستم فهمد زبان غمزه خونخوار قاتل را \*\*\* میان ما و نازش، ترجمان تیغ دو دم باشد  
 بود منزل رسیدن، دل به دست آوردن خوبان \*\*\* بلند و پست راه عشق، لطف بیش و کم باشد  
 - نصیبت (۷) گر بود، همچون صدف رزق از سما ریزد \*\*\* چو قسمت نیست روزی، از دهن چون آسیا ریزد  
 - بی تو تا چند بسازد به دل تنگ کسی \*\*\* از گرانجانی خود چند خورد سنگ کسی  
 در دل صاف، خیال سخن ساخته نیست \*\*\* آب آینه نیامیخته با رنگ کسی (۸)

ص: ۱۴۸

۱- د: شاخی ترنج.

۲- د: شیشه.

۳- ص: - فیضان.

۴- ص: نامی.

۵- ص: داشت.

۶- ص: از زاده‌های طبع اوست.

۷- ص: نصیبی.

۸- ص: - در دل... رنگ کسی.

کردم از ضبط نفس‌های خموشی پیغام (۱) \*\*\* که نشسته است پس پرده آهنگ کسی  
 - بُود از شیوه ظلم (۲) این قدرها چشم یک رنگی \*\*\* مرا بر دل رسد زخم و ترا چین بر جبین افتد  
 - صافی دل شُست دُرد کینه از پیمان‌ام \*\*\* روشنی پوشید چون مهتاب (۳) عیبِ خانه‌ام  
 - عداوت در کمال دوستی دارند هم جنسان \*\*\* چو افتد زده‌جم نور، دامن بر چراغ من  
 - نمی‌باشد چو من حسرتن نصیب محشر دردی \*\*\* ز هر جزو بدن جوشید چون اخگر دم سردی  
 به هم ناز و نیاز آینه ساز الفت‌اند اینجا \*\*\* خرام آن پری دارد ز رنگ جسته‌ام گردی  
 - هر که می‌جوید دم آبی ازین سیلاب خشک \*\*\* سیر مستی می‌کند چون کبک از مهتاب خشک  
 نسبت ذاتی است با هم طوطی و آینه را \*\*\* آن بهار خشک را لازم شود، این آب خشک (۴)  
 - بیهوده چه سوزی پی دنیا جگر خویش \*\*\* در خاک چو اخگر نبری مشت زر خویش  
 - بَرَد هر کس که در بزم خموشی راه، می‌داند \*\*\* که فیض نشئه رطل گران، گوش گران دارد

### میرزا غیاث‌الدین منصور فکرت تخلص

از شرفای ولایت بود. در عهد عالمگیر شاه به هند آمده، پانصدی منصب داشته. خوش خلق و خوش فکر بوده. این چند بیت به خط  
 خود در بیاض فقیر نوشته: (۵)

- نمی‌ماند سیاهی در دوات دیده آهو را \*\*\* اگر دیباچه بنویسم بیاض گردن او را  
 - ز اشکم گاه مستی، نامه اعمال افشان شد \*\*\* مرا کوه گناه از باده لعل بدخشان شد  
 - خمار افسرده‌ام دارد، شراب آتیشینی کو؟ \*\*\* که خون مرده را در پوست چون هندو بسوزاند  
 - همچو من بی کس شهیدی هیچ کافر دیده است؟ \*\*\* صبح محشر هم دمید و خون من خوابیده است  
 - در نامه من نیست به فرموده حق هیچ \*\*\* یک حرف به تعلیم درین مشق ندیدم  
 - عمر آخر می‌شود تا می‌کشی دل از جهان \*\*\* کاروان رفته است (۶) تا خاری تو از پا می‌کشی

### عبدالرزاق فیاض

یک بیت او از زبان میرمعز شنیده‌ام و میر نیز در جواب آن بیتی رسانده و فقیر نیز. هر سه قلمی می‌گردد: (۷)  
 ص: ۱۴۹

۱- ص: معلوم.

۲- ص: نبود از شیوه ظالم.

۳- ص: آینه.

۴- س، د: نسبت ... خشک.

۵- د، ص: به دست خود نوشته، این است.

۶- د: کاروانها رفته.

۷- د: - و میر.... می گردد.



فیاض

یک بار ناله کرده‌ام از درد اشتیاق \*\*\* از شش جهت هنوز صدا می‌توان شنید

میرمعز

باد بهار و بوی گل آشفته هم‌اند \*\*\* پیغام او ز ناله ما می‌توان شنید

سرخوش

منصور، سنگسار ملامت بود هنوز \*\*\* یک حرف را ز گفته چها می‌توان شنید

### فغفور

از تازه گویان و معنی یابان بوده. یک بیت او عالمگیر است:

فلک دیگر به کام رند دُرد آشام می‌گردد \*\*\* عسس گو خواب راحت کن که امشب جام می‌گردد

سرخوش

کجا غافل ز حق در دیر دُرد آشام می‌گردد \*\*\* به مسجد سبحة گر می‌گردد، اینجا جام می‌گردد

### فرقی

خوش خیال بوده. و از این بیت، عروج فکرش ظاهر است: (۱)

مراقیامت و مردن به صورت دگر است \*\*\* مسافران عدم! انتظارم من میرید

### میرسیداحمد فایق

میرسیداحمد (۲) فایق

برادر میرجلال‌الدین سیادت. (۳) در لاهور به علاقه منصب و خدمت خزانه اقامت دارد. خوش فکر است. از کیفیت و نشئه معنی

غافل نیست. چند شعر او که نازکی (۴) داشت، برنگاشت:

- نصیحت می‌فزاید رتبه پاکیزه گوهر را \*\*\* که آب از پیش ره بستن، نهد رو بر بلندیا

- ز شرم چشم مست تو خوبان نهفته‌اند \*\*\* در آستین چو غنچه (۵) نرگس پیاله را

ص: ۱۵۰

۱- ص: هویدا است.

۲- ص: - میرسیداحمد.

۳- ص: تخلص.

۴- د: تازگی.

۵- ص: دیده.

- افشای راز (۱) عشق بُود کار دیده (۲) را \*\*\* منصور دان سرشک به مژگان رسیده را  
 - عجر (۳) شکسته بالان، هم پنجه غرور است \*\*\* پای ز راه مانده، بازوی دست زور است  
 - تا نرگست به بزم فسون نگه نشست \*\*\* چشم بتان ز سرمه به خاک سیه نشست  
 - پیمان من به خامشی از بس دُرست بود \*\*\* چون ساغر حباب، شکستم صدا نداشت  
 - شوخی پرواز رنگم گرد جولان کسی است \*\*\* مدّ آهم سایه سرو خرامان کسی است (۴)  
 - سینه چاکان محبت را قیامت مژده‌ای است \*\*\* صب محشر گرده شور نمکدان کسی است  
 - دیوانه عشق تو سرانجام ندارد \*\*\* چون نقش قدم خانه من بام (۵) ندارد  
 - دل گرفته من مشکل است باز شود \*\*\* که قفل بر در میخانه از درون زده‌اند  
 - علاج غفلت ما را (۶) نمی توان (۷) کردن \*\*\* گلیم بخت سیه را به خواب می‌بافند  
 - فزون ز ریگ روان تشنه در بیابان سوخت \*\*\* هنوز دام فریب سراب می‌بافند  
 - به داغ لاله عذاران از این چمن رفتم \*\*\* به جای گل بفشانید لاله بر خاکم  
 - دل سوخته آتش حرمان (۸) ایغم \*\*\* جز پنبه مینا نگذارید به داغم  
 - به درگه کرم آخر امید آوردم \*\*\* سری به سجده ز پیری چو بید آوردم  
 - چرا کنیم سیه روی خویش را ز خضاب \*\*\* شبی به روز ز موی سپید آوردم  
 رباعی  
 ای صدر نشینان، همه در گاهی تو \*\*\* ای عرش حضیض، اوج آگاهی تو  
 ای فخر رُسل، رسیده‌ای در ره قُرب \*\*\* جایی که گذاشت سایه، همراهی تو (۹)

## فارس

خوش فکر و معنی یاب بوده. ازوست:

- عشق آمد و ز آرایش تن بی اثرم کرد \*\*\* از پرده دل صاف چو آب گهرم کرد  
 - غنچه سان بهر گلی سر به گریبان دارم \*\*\* از دل خون شده راهی به گلستان دارم  
 یار، بهتر ز من، احوال مرا می‌داند \*\*\* من چسان عیب خود از آینه پنهان دارم؟

ص: ۱۵۱

۱- ص: کار.

۲- ص: راز دیده.

۳- ص: عمر.

۴- ص: - شوخی... کسی است.

۵- س: نام.

۶- ص: ذاتی.

۷- د: به می توان.

۸- ص: هجران.

۹- س، د، م، ل: - به در گه کرم... همراهی تو.

## فوجی

از شعرای بنگاله است. خوش فکر می‌نماید. ازوست:

موج آب گهر از تاج شهان می‌گذرد \*\*\* قطره در مرتبه خویش کم از دریا نیست

## محمد داراشکوه

الملقب بشاه بلند اقبال. (۱) ولی عهد (۲) شاه جهان، پادشاه زاده (۳) خوش خلق و خوش فکر و (۴) خوش رو و متحیل و صوفی مشرب فقیر دوست و موحد و محقق (۵) بوده. طبعی بلند و ذهنی رسا داشت و مطلب (۶) صوفیه در رباعی و غزل منظوم می‌کرد. به حسب اعتقادی که به سلسله عالی‌ه قادریه داشت، «قادری» تخلص می‌کرد. به ملاشاه خلیفه میان شاه میرلاهوری (۷) دست بیعت داده. تحمل و وقار به حدی داشت که محمدعلی ماهر نقل کرد: روز طوی (۸) سلیمان شکوه خلف بزرگش، شاعری قصیده گفته آورده سر دیوان می‌خواند. در یک بیت بسته بود که: پادشاه زاده کریم الطرفین. شاه شنیده فرمود که: راست گفته. این پسر کریم الطرفین است، هم از طرف پدر و هم از طرف مادر، پادشاه بن پادشاه است. حاجی تمکین که به ظرافت پیشگی در مجلس عالی راه داشت، عرض کرد که: ملّا دوپیازه چه خوب گفته که: کریم الطرفین: زن. شاه، سر فرو انداخت و لرزه بر اندام اهل مجلس افتاد. همه را یقین شد که همین که سر برمی‌دارد، این مسخره را گردن زدن می‌فرماید. بعد از ساعتی از مسند برخاست. درون محل تشریف برده، نزدیک به در خانه حکم فرمود که: دیگر این مسخره را در دیوان خاص نگذارند.

در علم تصوف، تصانیف عالی دارد و سؤال‌های دقیق نوشته. دیوان مختصر از او جمع شده. این چند بیت از آن است: (۹)

ص: ۱۵۲

۱- ص: - المقلب... اقبال.

۲- ص: خلف الصدق و ولی عهد.

۳- ص: - پادشاه زاده.

۴- ص: - خوش فکر و.

۵- ص: موحد حقیقی.

۶- د، ص: مطالب.

۷- ص: ملاشاه میرلاهوری.

۸- ص: - طوی.

۹- از دیوان اوست.

- هر خم و پیچی که شد، از تاب (۱) زلف یار شد \*\*\* دام شد، تسیح شد، زنجیر شد، زَنار شد
- خاطر نقّاش در تصویر حُسنش جمع بود \*\*\* چون به زلف او رسید، آخر پریشانی کشید
- بشکست دل آبله از گردش پایم \*\*\* در کار من این هم گرهی بود که وا شد
- به قدر مال باشد سرگرانی \*\*\* زوزن زر فزاید بار دستار
- بخیه بر خرقه فناکیشان \*\*\* موج آب حیات را ماند
- همه چیز تو خوب، لیک این بد \*\*\* که تو بسیار دیر می آیی
- با دوست رسیدیم، چو از خویش گذشتیم \*\*\* از خویش گذشتن، چه مبارک سفری بود!

### عبدالقادرخان

خلف وزیر خان عالم گیر شاه. «قادر» تخلص می کرده. خوش فکر است:  
از هجوم می کشان بر شیشه می لرزد دلم \*\*\* جا به مینا تنگ اگر باشد در آغوشم گذار (۲)  
قادر

نمی دانم کیست و کجایی است. صاحب قدرت می نماید:  
سرنوشتی نیست جز خجالت جبین ساده را \*\*\* چین پیشانی است موج آبرو آزاده را

### حسان زمان، حاجی محمدجان قدسی

ملک الشعرای عصر شاهجهان. سخنور صاحب قدرت بوده. در قصیده گویی و غزل پردازی، گوی بلاغت از اقران می ربود. ظفرنامه شاهجهان (۳) به احسن وجوه و دلخواه طرز به فصاحت و بلاغت تمام ادا کرده. چون دید که نام عبدالله خان بهادر فیروز جنگ در این بحر گنجایش ندارد، به این حُسن ادا کرده:  
نهنگی که از غایت احتشام \*\*\* ننگجد به بحر از بزرگیش نام  
وقتی که یمین الدوله آصف خان، سلطانی بولاقی، (۴) پسر خسرو را برای مصلحت بر سریر تزویر جلوس داده، از کشمیر به لاور آورده، این بیت گفته: (۵)  
ص: ۱۵۳

۱- ص: تار.

۲- ص، ل، م: - عبدالقادر خان... گذار.

۳- ص: شاهجهان را.

۴- ص: بولاق.

۵- ص: بر سر برند و بدجلوسی داده، گفته این است.

مدان عیب تزویر والا گهر\*\*\* بود آب در شیر گوهر هنر

چون فیل سفید از جایی به تحفگی و غرایب به درگاه جهان پناه آمد، بادشاه جم جاه به زر و زیور مزین ساخته، (۱) خود به دولت و سعادت سوار شده، ملک الشعرا رباعی گذرانید:

بر فیل سفیدش که میناد گزند\*\*\* شد شیفته هر کس که نگاهی افکند

چون شاهجهان برو برآمد، گویی\*\*\* خورشید شد از سفیده (۲) صبح بلند

به جایزه‌ای لایق مفتخر گشت. مثنوی در تعریف کشمیر و صعوبت راه خوب گفته. وقتی که بیگم صاحب از شمع سوخته بود، رباعی گذرانیده، که بیت آخرش این است:

تا سر زده از شمع، چنین بی ادبی\*\*\* پرواز ز عشق (۳) شمع واسوخته است (۴)

گویند به آن کمال ملک الشعرای، روزی غزلی تازه گفته، پیش (۵) ملای مکتب دار می خواند، چون به این بیت رسید:

ساقی! به صبحی قدری پیشتر از صبح\*\*\* برخیز که تا صبح شدن تاب ندارم

کودکی می شنید، گفت: صاحب! اگر به جای قدری، نفسی گفته شود، برای صبح، مناسبت تمام دارد. حاجی قبول کرد و در جودت طبع (۶) آن کودک حیران ماند.

همین طور، ابونواس، شاعر عرب، این بیت گفته بود به زبان عرب:

أَلَا فَاسَقْنِي خَمْرًا قُلْ لِي: «هِيَ الْخَمْرُ»\*\*\* وَلَا تَسِقْنِي سُرًّا إِذَا أَمَكَنَّ الْجَهْرُ

روزی، گذرش بر مکتبی افتاد. کودکی به استاد می گفت که: آیا می دانی که ابونواس شاعر از «قل لی هی الخمر» چه اراده کرده؟ استاد گفت: نمی دانم. گفت: از گرفتن جام شراب، چهار حواس، متلذذ (۷) می شود: باصره از دیدن؛ ذایقه از چشیدن؛ شامه از

بوئیدن؛

ص: ۱۵۴

۱- د: مرتب ساخته. ص: به زر و زیورش مزین ساخته.

۲- ص: سپیده.

۳- ص: رشک.

۴- در حاشیه «ص»: واسوختن: اعراض و روگردانیدن. مرادف وابوسیدن چراغ هدایت.

۵- د: یک.

۶- ص: - طبع. ص: در جواب.

۷- ص: مبتلا.

لامسه از گرفتن. باقی ماند سامعه. از گفتن که این شراب است، سامعه نیز لذت یاب می‌گردد. ابونواس گفت: بخدا ای پسر! معنی از کلام من بر آوردی، که من هرگز (۱) قصد نکرده‌ام.

این چند بیت، انتخابی قصاید و غزلیات و رباعیات اوست:

- زود به کردم من بی صبر، داغ خویش را \*\*\* اول شب می‌گشود مفلس چراغ خویش را

- بازم نشسته تا مژه (۲) در دل، نگاه کیست؟ \*\*\* روزم سیاه کرده چشم سیاه کیست؟

دل دادن و سخن نشنیدن گناه من \*\*\* دل بردن و نگاه نکردن گناه کیست؟

- جوانی رفت و داغی ماند در دل (۳) یادگار از وی \*\*\* چو آن سرخی که بر ناخن پس از رنگ حنا ماند

- اگر دستم رسد روزی به جیب زاهد خودبین \*\*\* چو شمع آرم برون یک رشته (۴) ز نار از گریبانش

- به این قدر که به بالین من نهی قدمی \*\*\* مترس هیچ کست مهربان نخواهد گفت

- عیش این باغ به اندازه یک تنگ دل است \*\*\* کاش گل غنچه شود تا دل ما بگشاید

- نگذاشت (۵) به خواب عدمم شیون بلبل \*\*\* گل ریخته بودند مگر بر سر خاکم

- در چنین فصلی که بلبل مست و گلشن پر گل است \*\*\* گر همه پیمانۀ عمر است خالی خوب نیست

- کجا تاب آورد پیش سرشک دیده فرسایم \*\*\* دواند ریشه گر چون شمع مژگان تا کف پایم

من قصائد

- چو (۶) غنچه گل صد برگ، آسمان دو رنگ \*\*\* به صد برهنه دهد یک قبا و آن هم تنگ

- من آن نیم که کنم سرکشی ز تیغ جفا \*\*\* چو شمع زنده سرخویش دیده‌ام در پا

- بلاست هجر عزیزان اگر چو مردم چشم \*\*\* ز هم به قدر یک انگشت، راه خانه جداست

- سخن بس به عالم، پناه سخنور \*\*\* صدف را بود مهره پشت گوهر

رباعی

- دنیا معشوق، عاشق دین نشود \*\*\* شیدایی آن شیفته این نشود

بار دل عارف نشود جلوۀ دهر \*\*\* آینه ز عکس کوه، سنگین نشود

ص: ۱۵۵

۱- ص: این معنی.

۲- ص: یارم نشسته با من.

۳- د: در دل ماند داغی.

۴- ص: دسته.

۵- ص: بگذاشت.

۶- ص: به رنگ.

- هر کس که سخن به قدر و مقدار کند \*\*\* کی حالت خود تواند اظهار کند  
 خواهی هنرت عیان شود، پستی جو (۱) \*\*\* شمشیر فرود آید و کار کند  
 فقیر نیز در جواب این بدیهه گفته رساند: (۲)  
 هر کس که کمال خواهد اظهار کند \*\*\* فکر یاران نیک کردار کند  
 گردد هنرت به سعی احباب (۳) عیان \*\*\* شمشیر به زور دسته‌ها کار کند

### قاسم دیوانه مشهدی

قاسم دیوانه (۴) مشهدی

از شاگردان رشید مرزا صائب است. تازه گوی بلند خیال و نازک بند معنی یاب بوده. در هند نیامده. اما اشعارش در سخنوران،  
 اشتهار تمام دارد. ازوست:

- یکی ست حُسن و به صد جلوه از نقاب چکید \*\*\* رگ چراغ زدم، خون آفتاب چکید  
 - شبکی به کنج خلوت، اگرم دهی اجازت \*\*\* بمکم چنان لب را، که درو سخن نماند  
 - هست چون اجزای عالم ذره یک آفتاب \*\*\* آستین بر هر چه افشانی، چراغی گشته‌ای  
 - نمی‌دانم که از ذوق کدامین داغ او سوزم \*\*\* به آن پروانه‌ای مانم که افتد در چراغانی  
 - می‌روی مستانه بر خاکم، نمی‌دانی که من \*\*\* در کفن همچون کبابی در نمک خوابیده‌ام  
 - ز ویرانی بُود بر بام و در (۵) کاشانه ما را \*\*\* زمین چون نقش پا دیوار باشد خانه ما را  
 - کس، بادیه عشق به پایان نرساندست \*\*\* چندانکه نظر کار کند، یک رم آهوست  
 - ندارم باکی از موج خطر، با دوست پیوستم \*\*\* غریق آب حیوان را غم مُردن نمی‌باشد  
 - برت عاشق چو مضمون در پیام خود نهان آید \*\*\* دری چون نامه‌ام، بانگ شکست استخوان آید  
 - خونریز ستم چو یار من شد \*\*\* گل حلق بریده (۶) چمن شد

### قاسم خان

همزلف جهانگیر پادشاه. طبعی درست (۷) داشت. ازوست:

- بعد ازین در عوض اشک، دل آید بیرون \*\*\* آب چون کم شود از چشمه گل آید بیرون  
 ص: ۱۵۶

۱- د: کن.

۲- ص: سرخوش.

۳- س: احسان.

۴- ص: دیوانه.

۵- س، د: بر بام و بر.



۶- ص: جلوه برهنه.

۷- ص: رسا.

عشق آمد پی دل بردن و در سینه نیافت \*\*\* دزد از خانه مفلس، خجل آید بیرون  
 - چنان بدم ز جدایی که بعد ازین هرگز \*\*\* به خنده نیز لب از یکدگر جدا نکنم  
 - مردم ز رشک، چند بینم که جام می \*\*\* لب بر لب ت گذارد و قالب تهی کند  
 - هر که در مجلس ما باده ننوشد «قاسم»! \*\*\* گر همه مردم چشم است، برون باید کرد  
 روزی، پادشاه، آب خاصه طلبید. در پیاله گلی بغایت نازک آوردند. همین که پادشاه به دست گرفت، شکست، پادشاه این مصرع  
 بدیهه فرمود: کاسه نازک بود، آب آرام نتوانست کرد  
 قاسم خان، پیش مصرع رسانید: (۱) «دید حالم را و چشمش ضبط اشک خود نکرد».

### قانع

بر حقیقت حال او اطلاعی نیست. به یک بیت او قانع‌ام:  
 چون مردمک چشم تو در عالم نیست \*\*\* چرخ‌چی که خدنگ غمزه را تیر (۲) کند

### محمد یوسف قدیم

عم زاده مایل. (۳) طبعی درست داشت. پیش فقیر، مشق سخن می کرد. در عین جوانی در گذشت. ازوست:  
 یک نفس گر شاد گشتم، عالمی غمناک شد \*\*\* خنده‌ام چون برق، چاک سینۀ افلاک شد

ص: ۱۵۷

۱- ص: پیش مصرعه خوب رسا خواند.

۲- ل: تیز.

۳- ص: فقیر.



## استاد سخنوران، ابوطالب کلیم

شاعر عمده پایتخت. صاحب قدرت و (۱) معنی یاب. در فن سخن سنجی (۲) طاق، و در جمیع کمالات نکته پروری (۳) شهره آفاق بود. ظفرنامه پادشاه شاهجهان به اداهای رنگین نظم کرده. در تعریف اکبرآباد و قحطی دکن و صعوبت راه کشمیر و غیره، مثنویهای تازه و دلکش دارد. (۴) دیوانی پرمضامین ترتیب داده. در گفتن اشعار فرمایشی، قدرت تمام داشت. برای تحت مرصع و سپر و شمشیر و قلمدان خاصه تا مقط، (۵) شعرهایی مناسب هر چیز گفته. بر همه اشیا پادشاهی، اشعار او کنده و نوشته‌اند. پادشاه قدردان، او را به زر سنجیده. (۶)

وقتی که خواندگار (۷) روم در تهنیت نامه جلوس والا- تحریر نمود: شما که خود را شاهجهان لقب کرده‌اید، ملک ما و ایران و توران و غیره اقالیم داخل جهان است، شما پادشاهی اینجا ندارید. بهترین نام‌ها نزد خدا عبدالله و عبدالرحمن است، از این اسما لقبی اختیار کنید. بعد مطالعه به (۸) یمین الدوله مصلحت کردند که: باید این خطاب را تغیر داد. کلیم (۹) این خبر یافته، این بیت گذرانید:

ص: ۱۵۹

۱- ص: - و.

۲- ص: در فنون انواع سخن.

۳- ص: نکته وری.

۴- ص: مثنوی‌های دلگشا دارد.

۵- ص: - تا مقط.

۶- د، ص: - پادشاه قدردان... سنجیده.

۷- د: خوند کار.

۸- ص: - به.

۹- د: طالب.

هند و جهان ز روی عدد چون برابر است \*\*\* بر شه، خطابِ شاهجهان زان مقرر است  
همین بیت را در جواب نوشتند. و او را به زر کشیدند.

چون خان جهان لودی که سابق پیرا نام داشت، باغی شد و به دریاخان (۱) روهیله پیوست، دریاخان به سبب اعانت او به دست  
افواج قاهره کشته شد. بعد از آن پیرا نیز به قتل رسید. رباعی گذرانید، به جایزه لایق سرفراز گشت:

این مژده فتح از پی هم زیبا بود \*\*\* این کیف دو بالا چه نشاط افزا بود

از کشتن «دریا» سر «پیرا» هم رفت \*\*\* گویا سر او حباب این دریا بود

چون سر «دریا» و «پیرا» دو پسران رشید او یکجا به درگاه آمد، «چار سر» تاریخ گذرانید، به صلوات پادشاهانه سرفراز (۲) گشت.

در اوایل جلوس که رایات عالیات به تسخیر قلاع دکن متوجه بود، در یک سال، چهل قلعه به تصرف درآمد، رباعی گذرانید:

شاه! بخت کشور اقبال گرفت \*\*\* تبغت ز عدو ملک و زر و مال گرفت

چل قلعه به یک سال گرفتی، که یکی \*\*\* شاهان نتوانند به چل (۳) سال گرفت

ایات (۴) کلیم

- بُود آرایش معشوق، حال درهم عاشق \*\*\* سیه روزی مجنون، سر مه باشد چشم لیلی را

- نیست سامانی بغیر از رخنه در کاشانهام \*\*\* گر به رنگ دام ماهی آب دارد، دانه نیست

- غرق وصال آگه، ز آسیب چشم بد نیست \*\*\* تا دام بر نیاید، ماهی خبر ندارد

- نجات غرقه بحر تعلق آسان نیست \*\*\* مگر به تخته تابوت بر کنار افتد

- ابر تا برجاست (۵)، یاران! باده در ساغر کنید \*\*\* چشم اختر تا نمی بیند، دماغی تر کنید

- نیست یک شب که سرشکم گل بستر نشود \*\*\* تار در پیرهنم رشته گوهر نشود (۶)

ستم ظاهر او لطف نهانی دارد \*\*\* صید را می کشد آن شوه که لاغر نشود

- سپاه غمزهات را در هزیمت فتح می باشد \*\*\* شکست افتاد بر دلها چو بر گردید مژگانش

ص: ۱۶۰

۱- د: دریا. ص: به دریا.

۲- ص: مفتخر.

۳- ص: یک.

۴- ص: اشعار.

۵- د: برخاست.

۶- د: - نیست... نشود.

- سر به سر دل‌های آگه، دانه یک سبجه‌اند \*\*\* آنچه ما را در دل است، از همدگر مستور نیست  
 - مرگ تلخ و زندگی هم سر به سر درد سر است \*\*\* پشت و روی کار عالم، هیچ یک دل خواه نیست (۱)  
 آخر عمر (۲) در کشمیر گوشه گیر شده بود، هم آنجا ودیعت حیات سپرد. ملاطهر غنی، تاریخ وفاتش (۳) چنین دریافته است:  
 «طور معنی بود روشن از کلیم»  
 در کشمیر جنت نظیر، بهشت نصیبش شد.  
 میرزا محمدعلی ماهر، نقل می‌کرد: عجب مرد خلیق (۴) و خوش محاوره بود. هر که در صحبتش می‌رسید، فیض یاب (۵) می‌شد و  
 محظوظ برمی‌خاست. (۶)

### میرکلان

#### میرکلان (۷)

بزرگیش از کلامش پیداست. ازوست:  
 منع بی‌تابی و بی‌طاقتی و جامه دری \*\*\* ناتوانی چه قدر کرد که زنجیر کند

### شیخ سعدالله گلشن

طبعی درست دارد. (۸) مدتی (۹) پیش فقیر، مشق کرد. آخر به صحبت میرزا بیدل، جنسیت او هم به او کشید:  
 - به دل، شوخی نفس دزدید و طغیان می‌کند نازش \*\*\* پری در شیشه پنهان گشت و بیرون است پروازش  
 - گشتم شهید تیغ تغافل کشیدنت \*\*\* جانم ز دست برد غزالانه دیدنت  
 - حیرت بهار گلشن (۱۰) نظاره خودم \*\*\* آینه خانه دل صد پاره خودم  
 - ز شوق مهر رخسار که چشمم گریه پیرا شد \*\*\* چو گوهر در گره هر اشک من دارد سحرگاهی  
 روزی، مصرع گفته آورد:  
 به یک پیمانه چون یاقوت دارم آب و آتش را  
 ص: ۱۶۱

۱- د: مرگ... نیست.

۲- ص: - عمر.

۳- س: - چنین دریافته است.

۴- ص: و خوش رو.

۵- ص: فیض مآب.

۶- ص: خورد و کلان، بهره می‌برند.

۷- ص: - میرکلان.

۸- ص: داشت.

۹- د، ص: چند سال.

۱۰- ص: جلوه.

فقیر، پیش مصرع رساند:

ز بس با نرم خویی رام کردم طبع سرکش را

### عبدالرحیم کم گو کشمیری

چند گاه، پیش فقیر، مشق می گذرانید. فکری درست داشت. به طرف دکن (۱) رفت. هم در آنجا درگذشت:  
 - بهار آمد، ز جوش لاله دارد کوه دیدن‌ها \*\*\* شرر خارا شکافی می کند از دل طپیدن‌ها  
 - ما خراب رنجش بیجای او گردیده‌ایم \*\*\* گر بر افشانند غبار از دل، شود تعمیر ما  
 - گرفته زخم دلم در دهن خدنگ ترا \*\*\* به لذتی که مکد طفل شیرخوار انگشت  
 - ز زنجیری که عشق انداخت در پای من ای قمری! \*\*\* فتاد آخهر ترا هم حلقه‌ای در گردن ای قمری!  
 - مگر سرو مرا دیدی که از دیوانگی بر تن \*\*\* ز بال و پر ترا صد پاره شد پیراهن ای قمری!

ص: ۱۶۲

۱- ص: به طریق سیر.



## لامع

بر حقیقت حال او اطلاعی نیست، اما اینقدر معلو می‌شود که تازه گوی معنی یاب است. ازوست: (۱)  
 - ای سپند برق حُسن شبم گلزارها \*\*\* دست و پا گم کرده سرو قدت رفتارها  
 در بهارستان حمدت بلبلان قدس را \*\*\* بوی گل خیزد به جای ناله از منقارها  
 - دهد گر آب و رنگ از گفتگو یاقوت خندان را \*\*\* گریبان چاک همچون گل کند لعل بدخشان را  
 شود گر دشت پیما ناله مجنون سودایت \*\*\* به فریاد آورد مانند نی، شاخ غزالان را  
 - گذشتی بر مزارم، شورشی انداختی رفتی \*\*\* کف خاک مرا صحرای محضر ساختی رفتی

## خلاصه دودمان مرتضوی، میرزا معزالدین محمد موسوی

خلاصه دودمان مرتضوی، میرزا معزالدین محمد موسوی (۲)

در خوش خیالی و معنی طرازی و شعر فهمی و انشا پرداززی نظیر نداشت. در حدت طبع و دقت آفرینی و علم معقولات، بی‌بدل بود.

چنانچه گفته: (۳)

من مرغ خوش ترانه باغ فضیلت \*\*\* طبع مرا به زمزمه شاعری چه کار؟

ص: ۱۶۳

۱- ص: این چند شعر از زاده‌های طبع اوست.

۲- د: میرزا معز موسوی.

۳- د: چنانچه خود گفته. ص: چنانچه خود به زبان خود فرمود.

در این بیت میرزا صائب، که در تعریف عمارت گفته:

چون لباس غنچه تنگی می کند بردوش گل \*\*\* بر شکوه این عمارت، پرنیان آسمان

رو به روی او دخل بجا در پیش مصرع کرد و نادرست وانمود. و فقیر، چنین درست کرده خواند. فرمود که حالا درست شد:

چون لباس غنچه نشکفته تنگی می کند \*\*\* بر شکوه این عمارت، پرنیان آسمان

همین قسم، میرزا صائب، روزی این مصرع خواند:

عیبی به عیب خود نرسیدن نمی رسد

ملا محمد سعید اشرف گفت: یک «بای» دیگر می خواهد، صائب قبول کرد.

شخصی این معنی بسته بود: (۱)

ز تیره بختی خود آن زمان شدم آگاه \*\*\* که مادرم سر پستان خویش کرد سیاه

شنیده (۲) فرمود که: معنی تازه است. خوب تر باید بست. خود فکر کرده خوب تر از او بست:

میرزا (۳)

این تیرگی ز روز ازل داشت کو کیم \*\*\* مادر نزاده ام سر پستان سیاه کرد

جواب این بیت میرزا وحید (۴) چنین گفته، هر دو نوشته شد:

وحید

هر گل به یاد شمع تو بالی (۵) گشوده است \*\*\* خاکستم چمن شد و پروانه ام هنوز

میرمعز (۶)

شد گردباد دامن صحرا غبار من \*\*\* بر باد رفت خاکم و دیوانه ام هنوز

روزی، این بیت عزیزی را خواندند:

به چه اندیشه ام از خاطر ناشاد روی \*\*\* چه به خاطر گذرانم که تو از یاد روی

ص: ۱۶۴

۱- ص: شخصی پیش از این بسته بود، الحق درست است.

۲- ص: میر شنیده.

۳- د: معز.

۴- د: را. ص: میرزا طاهر وحید.

۵- د: بال.

۶- ص: موسوی. د: میرمعز.

به فقیر فرمود که: شما و من هر دو طرح کنیم. فی البدیهه گفت:

آن چنان زی که چو از حادث بر باد روی \*\*\* حُسن معنی نگذارد که تو از یاد روی  
فقیر سرخوش نیز بدیهه رساند:

خویش را خاک رهی سازی و بر باد روی \*\*\* به از آن است که بر تحت روان، شاد روی  
روزی، این بیت ناصرعلی را در میان آوردند:

ز جوش باده، دُرد ته نشین، بالا نشین گردد \*\*\* ز موج خنده، ترسم خط برون آید از آن لب‌ها  
خود به فکر تمام فرمود:

نگه بر بیشتر بالیده می‌بارد ز مژگانش \*\*\* سخن در برگ گل، پیچیده می‌ریزد از آن لب‌ها (۱)  
فقیر نیز نزدیک به آن رسید:

نظرها از لطافت بر رُخش باران در آب است \*\*\* سخن، نقش نگین است از فرو رفتن در آن لب‌ها  
در حَسَن ابدال، غلغله این مطلع در شعرای پایتخت انداخت:

هیچ کس آگه ز شرح اشتیاق ما نشد \*\*\* نامه بر ما چون زبان لعل، هرگز وانشد  
سرخوش

هیچ دل را زینت دنیا نشاط افزا نشد \*\*\* عقده کار کس از دندان گوهر وانشد

همه گفتند: کم از مطلع میر نیست. فقیر گفت: تشبیه میر، تازه و از من متعارف است. یعنی: دندان را به گوهر تشبیه داده، و ربان را  
به نامه پیچیده تشبیه دادن، تازگی دارد. میر شنیده فرمود که: زهی طبع منصف! فقیر این معنی را قسمی دیگر، مطلع غزل خود کرده  
در زمین دیگر بسته:

راز ما شد فاش و حال ما همان پوشیده است \*\*\* نامه ما چون زبان هم باز، هم پیچیده است (۲)

هرگاه، فقیر به خدمتش وارد می‌شد، درس علوم عربی موقوف می‌داشت، که با سرخوش، صحبت شعر تازه و تصوّف می‌داریم، و  
اکثر از راه قدردانی می‌فرمود که: در

ص: ۱۶۵

۱- س: روزی... لب‌ها.

۲- ص، ل: - یعنی: دندان... پیچیده است.

هند که (۱) آمدم، همین سه شاعر دیدم: غنی، و ناصرعلی، و سرخوش. در اوایل مشق «فطرت» تخلص می‌کرد و در آخر «موسوی»، و ازین تخلص، محظوظ بود. خطاب خانی هم بر این تخلص گرفت. روزی، گفت که: «افضل اهل زمانه» تاریخ تولد من یافته‌اند، موافق سنه هزار و پنجاه. فقیر گفت: تولد من هم در این سال است و نام من افضل. این به من عنایت فرمایند و برای خود، فکر دیگر کنند. خنده کرد و گفت: مبارک است، از شما باشد. (۲)

روزی، شخصی به ایشان گفت: مصرع گفته‌ام، پیش مصرع شما رسانید:

فانوس گردباد شود بر چراغ ما

فرمود که: سرخوش، منبع اشعار تازه گویان است. از او پرسم اگر کسی نگفته باشد، پیش مصرع می‌رسانم. چون به فقیر دوچار شد، ذکر این مصرع در میان آوردند، گفتیم: مطلع صائب است:

آشفستگی ز عقل پذیرد دماغ ما \*\*\* فانوس گردباد شود بر چراغ ما

روزی، خان سخن دان را با شیخ عبدالعزیز عزت، صحبت مباحثه علمی و مذاکره حکمی روی داد. رد و بدل بسیار واقع شد. در یک مقدمه، شیخ گفت: این را شما از که سند دارید؟ گفت: از ملا بهاءالدین محمد. شیخ گفت: بر ملا بهاءالدین محمد شما بیست و هشت جا حرف گفته‌ام. فرمود: مخدوم آن حروف تهجی خواهد بود. در آخر مجلس، کارها (۳) به اینجا کشید که شیخ از روی تجاهل گفت که: شیعیان شما که میت را وقت غسل، گز می‌کنند، به چه سند و سنت کیست؟ (۴) خان خنده کرد و گفت که: این را بهوران در لاهور از من پرسیده بود، تا امروز از شما پرسیده آید. (۵)

روزی، دو منصب‌دار، خلعت پوشیده، برای تسلیم در حضور ایستادند. به من فرمود که: تحقیق کرده بیاید که این هر دو را چه خدمت شده. آمده، (۶) تحقیق کردم که یکی را

ص: ۱۶۶

۱- د: - که.

۲- ص: - خنده.... باشد.

۳- د: کار.

۴- س: چیست. م: به چه دلیل و سنت کیست؟

۵- ص، ل: - روزی، خان سخن دان... پرسیده آید.

۶- ص: - آمده.

دیوانی برار مقرر گشته و دیگری را خلعت کتخدایی مرحمت شده. به میر رساندم که یکی را خلعت درآر شده و دیگری را خدمت برار.

چون به پایه وزارت ممالک دکن و دیوانی تن و هزاری منصب، سرافراز گردیدند، فقیر از شاهجهان آباد، بعد تهنیت و مبادکباد، رباعی نوشت:

ایام به کام دوستداران گشته \*\*\* کار میر از معز بسامان گشته

چیزی که به جا شده به عالم، این است: \*\*\* کان سید پاک موسویخان گشته

روزی، مطلعی گفته به خدمت گذراندم:

خانه دهر، تنگ بسیار است \*\*\* پشت بام فلک هوادار است

بسیار تحسین فرمودند. در پیش مصرع عبارت آخر بسته‌اند: بسیار تنگ می‌باید. گفتم که: صاحب در بیت خود بسته‌اند، آن را چه علاج:

مبادا نامه بی تا بیم را ترکی قاصد \*\*\* درین مضمون نازک کرده‌ام بسیار مضمون را

شنیده خاموش ماند. (۱)

عجب مشفق و مهربان بوده. وقتی فقیر در لاهور بر زنی عاشق بود. چون کوچ رایات عالیات به جانب شاهجهان آباد شد، به صد پریشانی، ناچار، همراه رکاب سعادت روانه شدم. روزی به خانه میر نشستیم بودم، ذکر آن معشوقه در میان آمد. مرا گریه به افغان روی داد. میر، متأثر گشته، رباعی بدیهه فرمود:

اشکی که مرا ز چشم نم دیده برفت \*\*\* لخت دل من بود که غلطیده برفت

در هجر تو این نکته به من شد معلوم \*\*\* «کز دل برود هر آنچه از دیده برفت» (۲)

این چندین بیت از زاده‌های طبع شریفش بر سیبل مثنی نمونه از خروار است: (۳)

- شدم خاک و هنوز از عشق او آتش به جان دارم \*\*\* در آغوش کفن جسمی چو تب در استخوان دارم

- سد راه معصیت‌ها شد پریشانی مرا \*\*\* داشت عریانی نگه ز آلوده دامانی مرا

- کارها پیوسته در بند از (۴) گشاد ناخن است \*\*\* عقده ما همچو گوهر، خانه زاد ناخن است

ص: ۱۶۷

۱- س، ص، د، م: - چون به پایه وزارت... خاموش ماند.

۲- س، ص، د: - عجب مشفق... از دیده برفت.

۳- ص: مثنی نمونه خرواری.

۴- س: - از.

- ما طایر عشقیم و قفس (۱) بال و پر ماست \*\*\* چون بوی گل چیده وطن همسفر ماست
- عیب صاحب نظران، جوش تُتک ظرفی‌هاست \*\*\* آب یاقوت چو زد (۲) جوش، رگ یاقوت است
- چو سوز (۳) عشق را کامل کنی، عیبت هنر گردد \*\*\* شود یاقوت، هر سنگی که لبریز شرر گردد
- عاجز شد از رفاقت ما رهنمون ما \*\*\* استاده آب تیغ و روان است خون ما
- بحر و کان را نارسا افتاده استعداد فیض \*\*\* گوهر آب دیده و یاقوت خون دل نشد
- شوقش به بُرقع از دل بی‌تاب کم نشد \*\*\* این مه گرفت و شوخی مهتاب کم نشد
- ندارد آفتی چون غنچه از صرصر چراغ من \*\*\* به رنگ لاله در آغوش ناخن خفته داغ من
- آتشم در ته پا بود، ولی همچو سپند \*\*\* گام اول نفسم سوخت، ازین راه مپرس
- مرد حق در عین دنیاداری از دنیا بری است \*\*\* ملک در دست سلیمان نیست، در انگشتری است
- این سیه مستی مرا از باده خود پروری است \*\*\* شیشه تا موج شکستن می‌زند، بال و پری است
- عشق در مصر جنون، لاف خدایی می‌زند \*\*\* حُسن گر یوسف شود، در کسوت پیغمبری است
- ذوق عشق آینه‌دار راز دل‌ها می‌شود \*\*\* چون به خود بالذ خموشی، ناله پیدا می‌شود
- حُسن سعی کوهکن از نقش شیرین ظاهر است \*\*\* کار چون نیکو بود، خود کارفرما می‌شود
- حق شناسی، حیرت افزای دل آگاه شد \*\*\* جاده بالید آن قدر بر خود که سد راه شد
- حیرتم برقع گشای شاهد مقصود گشت \*\*\* عقده دل عاقبت پیکان تیر آه شد
- نهان نگذاشت افسون (۴) غمش در پرده ناموسی \*\*\* پری در شیشه رسوا سوخت چون شمعی به فانوسی
- شب از پروانه، شرح انتهای شوق پرسیدم \*\*\* کف خاکستری افشانند بر دامان فانوسی
- در ملک دکن به رحمت حق پیوست. بر جمیع سخنوران ماتم شد. (۵) میان ناصرعلی، این خبر شنیده زار (۶) بگریست و بر این فقیر دلگیر در این مصیبت گذشت، آنچه گذشت:

مصرع

حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن

ص: ۱۶۸

۱- ص: نفس.

۲- د: خورد.

۳- ص: شود.

۴- د: افسوس.

۵- ص: گشت.

۶- ص: زار زار.

از برهمی هنگامه سخن و کسادبازاری اشعار، چه برنگارم، که این قطعه، شاهد حال است:  
 دریغا شعر رخت از دهر بر بست \*\*\* سخن با موسوی خان از جهان رفت  
 ز فوتش اینچنین زد نغمه سرخوش \*\*\* نشان عیش از هندوستان رفت  
 ز من باقیست سرخوش جوش عرفان \*\*\* پس از من خواهد این هم از جهان رفت (۱)  
 دو تاریخ وفات آن مرحوم، این اخلاص مند یافته:  
 معزالدین محمد موسوی حیف \*\*\* ز عالم سوی ملک معنوی رفت  
 کشیده آه و بگفتا عقل تاریخ: \*\*\* «معزالدین محمد موسوی رفت»  
 تاریخ دیگر:  
 دریغا رخت هستی زین سرا بست \*\*\* معز موسوی خان سخندان  
 ز حیرت خواست دل تاریخ فوتش \*\*\* خرد گفتا: «کجا شد موسوی خان»

### آراسته باطن و ظاهر، میرزا محمدعلی ماهر

استاد (۲) همه دان، پخته کار، انسان کامل عیار بوده. با کلیم و قدسی (۳) و میریحیی و غیره شعرای عصر جهانگیری و نازک خیالان عهد عالمگیری صحبت داشته. فقر اختیاری به استقلال تمام داشت.  
 پیش داراشکوه، مرید خان شده بود، چنانچه فرموده:  
 کرده به ارادت انتخابم \*\*\* بخشید مرید خان خطابم  
 بعد نوکری داراشکوه، ترک علائق نموده، گوشه عزلت اختیار کرد. و دیگر کمر بست.  
 روزی، فقیر گفت: (۴) دانشمندخان میربخشی و همت خان تن بخشی (۵)، بر حال شما مهربان‌اند، را منصب معقول نمی گیرید؟  
 خندیده (۶) کرده گفت: به ترک دنیا مشهور  
 ص: ۱۶۹

۱- ص: - از برهمی هنگامه ... جهان رفت.

۲- ص: فن.

۳- د: قدسی و کلیم.

۴- ل: که: نواب.

۵- ل: بخشی تن.

۶- ل: خنده کرده.

شده‌ام، (۱) دم از فقیری می‌زنم. (۲) الحال، باز به دنیا رغبت کنم (۳)؟ مثل من به آن زن هندو ماند که با شوهر مرده برای سوختن آماده باشد، حرق آتش سوزان دیده، خواهد که بگریزد. خاکروبان (۴)، سرش را شکسته بسوزانند. (۵)  
تا در جهان بود، به جمعیت فکر در فکر (۶) سخن بود. برای بعضی پیش مصرع، شش هفت ماه فکر می‌کرد، چنانچه برای این:  
مصرع

انتقام پدر از خصم پسر می‌گیرد

در شش ماه، پیش مصرع رساند:

حاسد اهل سخن، داغ ز حُسن (۷) سخن است

دیوانی ضخیم و مثنوی‌های رنگین دارد و نثر مثل ظهوری (۸) بسیار پرمضامین تازه نگاشته. (۹) گل اورنگ در مدح شاه اورنگ  
زیب از فکرهای اوست. (۱۰) چند فقره از آن گلدسته معانی ایراد یافته. (۱۱)  
نثر

در عهد صبی، به مقتضای سن، اگر به بازی گنجفه دست گشادی، به شمشیر، سر و زر کردی و زر سرخ و سفید به خرج دادی. تا از  
مرکب ساز سرکارش (۱۲) نام سیاهی بادام شنیده، بادام (۱۳) چون پسته خندان (۱۴) در پوست ننجیده.

آرد از بهر مشق شاه مدام \*\*\* چشم خوبان سیاهی بادام

در عهد خوش نویسی‌اش از بس که یاقوت را مناسبتی به قطعه نویسی نمی‌بیند، محرران دفترخانه همایونش، یاقوت را قطعه  
نمی‌نویسند. (۱۵)

ص: ۱۷۰

۱- ل: گشته‌ام و...

۲- م: فقر می‌زدم.

۳- ل: نمایم.

۴- ل: حلال خوران.

۵- س، ص، د: - روزی... بسوزانند.

۶- ص، ل: - به جمعیت فکر. د: به جمعیت بود، در فکر سخن بود.

۷- ص: اهل.

۸- د: ملّا.

۹- ص: مثل ظهوری، تازه می‌نگارد.

۱۰- ص: گل سر بسر فکرهای اوست.

۱۱- ص: معنی، ایراد می‌یابد.

۱۲- د: مرکب سازی به کارش.

۱۳- ص: از شادی.

۱۴- ص: - خندان.

۱۵- ص: یاقوت را قطعه نمی‌بیند.





بر نثرهای خود، دعوی تصنیف داشت، تلاش معنی یابی کرده، از تمام نثر ملما منیرلاهوری، همین فقره انتخاب نموده: «خواجه ریحان که با خواجه سنبل، نسبت همزلفی داشت».

می‌گفت: دیگر همه تألیف است.

و از ساقی نامه من یک قطعه در نعت و یک بیت در بهاریه تازه بر آورده، که نصیبه تست: مثنوی ساقی نامه

شرابی که پردازد از ماسوا\*\*\* سزد ساقی آن رسول خدا

خرد از می‌اش محو مطلق شود\*\*\* ز خود بی‌خبر، آگه از حق شود

به این بی‌خودی او بود رهنمون\*\*\* کند آخرین جام مستی فزون

این معنی را در رباعی بر بسته‌ام:

احمد، چشم و چراغ ایام بود\*\*\* رونق افزای بزم اسلام بود

زو گشته رسا نشئه عرفان به کمال\*\*\* مستی افزون ز آخرین جام بود

ساقی نامه بهاریه

سر زلف و کرده سنبل به ناز\*\*\* شده از مریدان گیسو دراز(۱)

مثنوی جامع نشأتین در زمین تحفه العراقین گفته بود و افتتاح کلام از بهاریه کرده. مطلعی برای آن چنانچه دلش (۲) می‌خواست،

حسب المدعا دست نمی‌داد. فقیر گفته گذرانید:

ای بر سر نامه گل ز نامت\*\*\* باران بهار رشح جامت

او برای ساقی نامه فقیر، مطلعی گفته، عنایت فرمود:

بود نام او (۳) نشئه بخش ادا\*\*\* که بر سر کشد جام حمد خدا

ص: ۱۷۱

۱- ص:- بر نثرهای خود... گیسو دراز.

۲- ص:- چنانچه دلش.

۳- د: نامه‌ای.

مثنوی در مدح بیگم صاحب گفته، به معرفت، مادر عنایت خان آشنا فرستاد. بیگم بعد مطالعه، بر این بیت محظوظ شدند: (۱)

به ذات او صفات کردگار است \*\*\* که خود پنهان و فیضش آشکار است

پانصد روپیه صله عنایت فرمود. به اعتقاد فقیر هیچ نداد. می‌بایست او را به زر می‌سنجید. پایه مدح بالاتر از این چه باشد. (۲)

برادر کلان فقیر، خیرالدین محمّد، طبعی موزون داشت. «عجزی» تخلص می‌کرد. شعر به طرز قدما می‌گفت. فقیر در خدمت او تربیت می‌یافت. در سنّ هشت و نه سالگی، روزی به راهی می‌رفتم، خوشرویی را دیدم که خالی بر چاه زنخدان می‌داشت. این معنی به خاطر آورده گفتم:

بر زنخدان تو خالی سیهی افتادست \*\*\* همچو دیوی است که بالای چهی افتادست

پیش برادر خواندم، محظوظ شد، مرا برگرفت. از آن روز در صدد اصلاح کار من شد و در مشق، چند روزگار از اصلاح برادر گذشت. ملاحظه خود، مرا در خدمت مرزا محمدعلی ماهر برده، صحبت من با ایشان، موافق افتاد، همیشه (۳) شعر به خدمتش گذرانیده و اصلاح می‌گرفتم.

در سن یازده سالگی، در قصبه کرانه، دختر صاحب حسن رسن بازی را دیده، این رباعی گفتم:

آن دلبر بوالعجب که ماه زیباست \*\*\* بالای علم چو گل به شاخ رعناست

نی نی غلظم که آفتاب محشر \*\*\* یک نیزه برآمد و قیامت برپاست

غلغله این رباعی در تمام میان دو آب افتاد، و قاضی پیرمحمّد رهایی و غیره سخنوران، که در آن گل زمین بودند، پیش پدر فقیر آمده، گفتند که: این پسر، چیزی می‌شود، از حال این، غافل مباشید. (۴)

سلامت نفس و شکستگی و گذشتگی به حدی داشت که روزی به خانه میرزا قطب‌الدین مایل، مجلس شعرخوانی گرم بود و حکیم صاحب و ملامحمد سعید اشرف

ص: ۱۷۲

۱- ص: بیت انتخابی محظوظ بود.

۲- ص: - به اعتقاد فقیر ... چه باشد.

۳- ص: - برادر کلان فقیر... همیشه.

۴- ص، س: - در سن یازده سالگی .... غافل مباشید.

و غیاث‌الدین منصور (۱) فکر، با هم صحبت (۲) داشتند. چون نوبت به فقیر رسید، (۳) این مطلع تازه گفته بودم، خواندم:

کی توانم دید زاهد جام صهبا بشکنند \*\*\* می‌پرد رنگم، جبابی گر به دریا بشکنند

همه صاحب سخنان، زبان آفرین و تحسین گشودند. حکیم صاحب، تا نصف شب، این مطلع بر زبان داشت و می‌گفت: سبحان الله! در هند، مردی پیدا شود که چنین شعر گوید! روز دیگر در خانه دانشمندخان به شاه ماهر دوچار شد. گفت: دیروز سرخوش، شاگرد شما، ما را (۴) محظوظ ساخت، بارک الله! خوب تربیت کرده‌اید. شاه گفت: او کی شاگرد ماست. ما با هم یاریم، پیش یکدیگر شعر می‌گذرانیم. حکیم گفت: او بجد می‌گفت که من شاگرد شاه ماهرم. فرمود که: از راه بزرگ زادگی خود گفته باشد والا من کی لیاقت استادی او دارم. چون فقیر در خدمت او رفت، فرمود که: شما پیش حکیم چرا گفتید که: من شاگرد ماهرم؟ این برای شما خوب نیست و مرا خود فخر است که چون تو شاگرد داشته باشم. جمعی بلند فکر برین هستند که مرا و شعر مرا در نظر نمی‌آرند. شاگرد (۵) مرا در چشم ایشان چه قدر و (۶) منزلت خواهد بود؟ شعرا شاگردان خدایند. به میان ناصرعلی، اکثر می‌فرمود که: در کار طبع این جوان حیرانم، هرگاه می‌آید، معنی تازه می‌آرد، از کجا می‌یابد؟ (۷)

شاه ماهر نقل کرد که: (۸) برهن پسر مقبول، فکر سخن می‌کرد، روزی، پیمش نواب (۹) سعدالله خان، این بیت از زاده‌های طبع خود می‌خواند:

ز میدان سخن، گوی سبق برد \*\*\* برهن زاده‌ای از دو برهن

نواب، خنده کرد. در این اثنا، میرزا محمدعلی ماهر رسید. فرمود: بشنوید برهن زاده‌ای از دو برهن چه می‌گوید. باز خواند. میرزا گفت: از صلابت نواب، عبارت را منقلب کرده، ظاهراً همچو (۱۰) باشد:

ص: ۱۷۳

۱- د: میرغیاث‌الدین.

۲- د: گرم.

۳- ص: حکیم صاحب به فقیر، تکلیف شعر خواندن کرد.

۴- د: ما را.

۵- ص: - و شعر مرا... شاگرد.

۶- د: - و.

۷- ص: - به میان ناصر... کجا می‌یابد؟

۸- ص: - شاه ماهر نقل کرد که.

۹- ص: - نواب.

۱۰- ص: گفته.

برهمن زاده‌ای گوی سبِق برد \*\*\* ز میدان سخن از دو برهمن

برهمن، یکی از هندوان پیشتر بود، و دویمی «چندر بهان» تخلص می کرد.

گویا و جویا دو برادر بودند در کشمیر. روزی به شاه ماهر گفتند که: به هند (۱)، ما هر دو برادر، نام و تخلص طالب کلیم را با هم

چه قسم قسمت (۲) کرده‌ایم. جویا طالب و گویا کلیم. شاه گفت: معنیهایش (۳) را چطور با هم قسمت کرده‌اید؟ (۴)

روزی، گویا با میر محمد اسماعیل حجاب، بر معنی بیتی کج، بحثها کرد. حجاب بر آشفت و بی حجاب گفت: آتش در گور سامری

افتد که چون تو گوساله را گویا کرده.

فقیر، تاریخ فوتش را گفته (۵):

حیف ز بزم جهان، ماهر معنی طراز \*\*\* مست به کنج وصال، از قدح موت شد

سرخوش غم دیده خواست، سال وفاتش ز دل \*\*\* گفت خرد: «آه آه! ماهر ما فوت شد»

ابیات شاه ماهر

- چشمم چگونه دیدن رویت هوش کند \*\*\* نظاره بر چراغ تو کار نفس کند

- می کند معشوق از پهلوی عاشق دلبری \*\*\* از پر خود شمع را پروانه می سازد پری (۶)

- تا به دل گردیده‌ام خورسند (۷)، عالم از من است \*\*\* در قناعت، مور از یک دانه صاحب خرم است

- بس که در هجر تو چون نال (۸) قلم کاهیده‌ام \*\*\* از تنم صد پیرهن بالیده بر پیرهن است

- سخن گر عالم از حسن ادا گردید تسخیرش \*\*\* خموشی لطفها دارد که نتوان کرد تقریرش (۹)

- بس که شه دل بسته احوال مُلک و لشکر است \*\*\* زنگ بر آینه، داغی بر دل اسکندر است

- آمد شد نفس که برو شد مدار عمر \*\*\* باشد دو اسپه تاختن شهسوار عمر

- تنزلش چو ترقی به اختیار مدان \*\*\* که این نفس زدن شخص روزگار بود

- دو بار سوزد از آن رو فغان بلند کشد \*\*\* می دو آتشفشان در سوختن سپند کشد

ص: ۱۷۴

۱- د: ببیند.

۲- ص: بخش.

۳- د: طبع هایش.

۴- د: گویند.

۵- د: تاریخ وفات شاه ماهر.

۶- د: از سر خود شمع را پروانه می سازد پری.

۷- د، ص: خورشید.

۸- ص: بال.

۹- د، ص: سخن ... تقریرش.

## حکیم رکتا مسیح تفلص

از امرای صاحب سخن (۱) عهد جهانگیری بود. در معنی یابی ید بیضا داشت. بسیار خوش فکر است. (۲) ازوست:  
 - در من آمیخته‌ای از تو اثر پیدا نیست \*\*\* همه شیر است درین کاسه، شکر پیدا نیست  
 - آنچنان با تو یکی گشته وجودم ای دوست! \*\*\* که ترا بی تو توان دیدن و بی من نتوان  
 - تمام عمرم با شاهد دو ساله گذشت \*\*\* باب وار مرا عمر در پیاله گذشت  
 - همچون نگین که بهر نگین دان شدست خلق \*\*\* او را خدا برای کنار آفریده است  
 رباعی  
 - آنانکه ز یکدگر جگر ریش تراند \*\*\* قومی پس‌تر، جماعتی پیش تراند  
 در غربت مرگ، بیم تنهایی نیست \*\*\* یاران عزیز آن طرف پیش تراند  
 - روز اول کاندرین ویرانه بنهادم قدم \*\*\* باز می‌بایست گشتن، دهر دیواری نداشت (۳)

## شیخ سعدالله مسیحای پانی پتی

شیخ (۴) سعدالله مسیحای پانی پتی  
 شاعر غزّاء از هم صحبتان شیدا بود. با هم اتحاد و یگانگی بسیار داشتند. چنانچه خود گفته:»  
 در من و شیدا نماند اندر حقیقت اختیار \*\*\* من به شیدا مانم و ماند به من شیدای من  
 روزمره‌اش اگرچه خام است و موافق تازه گویان عرفی نیست، اما بعضی معنی‌های تازه و غریب، فکر کرده، چنانچه در مدح شیرینی  
 گفته:  
 غذای نفس، زهر فاقه داده \*\*\* غلط گفتم که نقسش مرده زاده (۵)  
 قصه رام و سیتا از زبان هندی به نظم درآورده. (۶) در آنجا بیتی در نعت گفته که همه شعرا پسندیدند:  
 ص: ۱۷۵

۱- ص: - سخن.

۲- ص: ت بسیار خوش فکر است.

۳- ص، س: - روز... نداشت.

۴- ص: - شیخ.

۵- ص: - روزمره‌اش ... زاده.

۶- ص: در آنجا داد تلاش داده.

دل از عشق محمّد ریش دارم \*\*\* رقابت با خدای خویش دارم

اما تبادل (۱) برآمد در رباعیات سحابی:

کس را که غم حبیب باشد، چه کند؟ \*\*\* بیچاره بی نصیب باشد، چه کند؟

عشق خوبان بلا فراوان دارد (۲) \*\*\* آن را که خدا رقیب باشد، چه کند؟

اما این فصیح‌تر بر بسته، شاید توارد شده باشد. (۳) یک بیت در تعریف عصمت سیتا گفته که جمیع خوش خیالان، پشت دست گذاشتند. و این یک بیت به لک بیت سنجیده‌اند:

تنش را پیرهن (۴) عریان ندیده \*\*\* چو جان اندر تن و تن جان ندیده

روزی، میرزا محمّدعلی ماهر، این بیت می‌خواند و تحسین می‌کرد و می‌دانست که در نعت گفته. می‌فرمود که: ای کاش، این همه اشعار که در تمام عمر گفته‌ام، به آن مرد نصیب می‌شد و این بیت به من می‌دادند. فقیر گفت: در تعریف عصمت سیتا گفته، بی‌اعتقاد شد. گفت: عجب پست فطرت و دون همت بوده، چه طور معنی را در چه محل فرود آورده. فقیر این مضمون را در رباعی بسته گذرانید:

شرم آینه دار است ز بس جانان را \*\*\* پُر ساخته از گل حیا دامان را

عریان بدنش ندیده پیراهن هم \*\*\* چون در تن جان و جان ندیده جان را

میرزا شنیده گفت: بارک الله! خوب این معنی را مسلمان کردید. (۵)

و یک بیت در وقت فرورفتن سیتا در زمین نیز خوب گفته:

گریبان زمین شد ناگهان چاک \*\*\* در آمد همچو جان در قالب خاک

فقیر، این معنی را که در تعریف دختر رسن باز بسته بود و بالا تحریر یافته، در رباعی و قصیده در طفلی در تعریف رسن بازی گفته بودم: (۶)

آن دلبر بوالعجب که ماه زیباست \*\*\* بالای علم چو گل به شاخ رعناست

ص: ۱۷۶

۱- ص: - اما تبادل ... شده باشد.

۲- افزوده از «م».

۳- د، ص: - آن را ... باشد.

۴- ص: برهن.

۵- ص: - فقیر، این مضمون ... مسلمان کردید.

۶- ص: فقیر نیز بر رسن بازی رباعی گفته بود.

نی نی غلطم که آفتاب محشر \*\*\* یک نیزه برآمده و قیامت برپاست  
توفیق یافته در مرثیه (۱) حضرت امام حسین - علیه‌السلام - (۲) دوازده رباعی بستم، در آنجا گفته‌ام: (۳)  
کردند چون کوفیان سوی شام روان \*\*\* بر نیزه سر حسین شاه دو جهان  
لرزید (۴) فلک که شد قیامت بر پا \*\*\* یک نیزه برآمد آفتاب تابان (۵)  
مسیحا (۶)

- در بزم عاشقان چو بر آرم ز سینه آه \*\*\* چون هیزمی که دود کند، دورم افکنند  
- بیریدند سرش را به سر نیزه زدند \*\*\* آسمان گفت اگر نیست قیامت برپا  
- گر از خراش دلم منگری (۷) بین به رُخم (۸) \*\*\* که پوست کنده سخن می کند ادا ناخن  
به حکیم مقرب خان، رباعی نوشته که بیت آخرش این است:  
بر خوان عطای تو «مسیحا» محروم \*\*\* چون صورت تصویر که باید بر خوان

### ملا مفید بلخی

از خاک توران، همچو او معنی یاب و صاحب تلاش (۹) برنخاسته. تازه فکر بود. در اوائل جلوس عالمگیر شاهی در بلده ملتان به  
حضرت منان پیوست. فقیر بعد از استماع این واقعه، تاریخ فوتش گفته: (۱۰)  
مرد ملا مفید در ملتان \*\*\* این سخن چون به گوش سرخوش خورد  
برکشید آه و سال تاریخش \*\*\* گفت: «ملا مفید بلخی مُرد»  
ایات ملا مفید  
- از رهایی مگو (۱۱) که چون طاوس \*\*\* پر و بالم به مهر صیاد است  
ص: ۱۷۷

۱- د: مدح.

۲- ص: - رضی الله عنه.

۳- ص: گفته‌اند و در آنجا بسته‌اند.

۴- ص: آرند.

۵- ص: - یک نیزه... تابان.

۶- د: مسیحی.

۷- ص: بنگری.

۸- ل: بی‌رحم: د: گر از خراش دلم منگری بین بی زخم.

۹- ص: در ساحت تلاش. د: - معنی یاب و صاحب تلاش.

۱۰- ص: این است.

۱۱- ص: نگر.



- زینت خانه صیاد بُود مرغ اسیر \*\*\* از گرفتاری طاوس، قفس گلزار است  
 - نگردد تا فغان من هم آواز گرفتاری (۱) \*\*\* ز میل سرمه، صیاد مرا چوب قفس باشد  
 - مرا سوز محبت بُرد از جا \*\*\* پر پرواز (۲) شد داغم چو طاوس  
 - بس که پُر شد ز سرمه چشمانش \*\*\* شد رگ سنگ سرمه مژگانش  
 - تکمه در پیرهن نمی گنجد \*\*\* از هم آغوشی گریانش  
 - ناله من همچو نی جانم به لب آورده بود \*\*\* یاد چشم سرمه آلودش به فریادم رسید  
 - ز بس که کرد پریشان غبار خطّ توام \*\*\* نَفَس چو نال قلم گشت تار تار مرا  
 - ز دست طالع ناساز خویش رسوایم \*\*\* سیاه بختی من همچو (۳) مشک بو دارد

### مَلامعنی کشمیری

گویند کر بود. هر چه کسی از انگشت بر روی هوا می نوشت، درمی یافت و جواب می داد. ازوست:  
 صدای دل طپیدن از شکست رنگ می آید \*\*\* زبان خامشی در پرده رسوا می کند ما را

### صالح بیگ ملهم

مرد سپاهی بود. بخشی شمشیر خان. طبعی درست داشت. از اوست:  
 جلوۀ حُسن تو شد دام گرفتاری مرا \*\*\* موج رنگ گل شود زنجیر پای عندلیب (۴)

### مئی کلال

رواج سخنوری در عهد جهانگیری دیده. این (۵) را هم سر شاعری به درد آمد، طبع موزون بهم رساند، دیوانی مختصر ترتیب داد.  
 کلال و خدمتیه، قومی اند که درباری پادشاهی هند و امرای عظام به عهده ایشان مقرر است. غیر از چوبداری و اهتمام سواری، قابل  
 هیچ کار نیستند. جهانگیر، ایشان را «چندال» یعنی «بدترین مردم»  
 ص: ۱۷۸

۱- د: نگردم با فغانی من هم آزاد از گرفتاری.

۲- ص: پروانه.

۳- د: - هر چه.

۴- ص: - مَلامعنی کشمیری... عندلیب.

۵- ص: او.

می‌خواند. چند گاه در رکاب خدر معلی، نور جهان بیگم، تردّد کرد و عرضی شد که اگر به تقریبی ذکر سلیقه موزونیت خانه زاد در پیشگاه جهاننداری در میان آمد، باعث ترقی احوال و افزونی عزّت و اقبال من خواهد بود. بیگم، وقت یافته، عرض کرد که: مئی کلال هم شعر خوب می‌گوید، امیدوار است که به سمع مبارک رسد. بادشاه فرمود: الحال، کار شعر به اینجا رسید که «چندال» می‌گوید. (۱) بیگم عرض نمود که: خانه زاد است، در حضرت تربیت شده. (۲) حکم شد بیارند. چون حاضر شد، به شعرخوانی فرمان رفت. بی‌تأمل برخواند:

«مئی» به گریه سرای دارد ای نصیحت گوی (۳)! \*\*\* کناره گیر که امروز، روز طوفان (۴) است

بادشاه خندید و فرمود: نگفته بودم که این را با شعر چه مناسبت است؟ اینجا هم رعایت اهتمام که پیشه اوست، از دست نداده، دور کنید. بعد از مدّتی، در پی سواری بیگم دویده، التماسی شد، که یکبار دیگر اجازت شعرخوانی یابم. بیگم، باز (۵) بادشاه را بر این آورد، که طلبیدند. حکم شد: چیزی بخوان. قضا را این بیت برخواند:

من می‌روم و برق زنان شعله‌ آهم \*\*\* ای هم نفسان! دور شوید از سر راهم  
بادشاه فرمود که: (۶) پیشه خود را جلوه داد.

### منعم حکاک شیرازی

معنی سنج خوش خیال (۷) بوده. مثنوی در تعریف اکبرآباد خوب گفته. در خوردسالی، فقیر پیش او مشق می‌کرد. (۸) روزی در قهوه‌خانه نشسته بود، این بیت تازه گفته بود، برخواند:

قیامت است گلستان به غیر یار مرا \*\*\* صدای صور بُود ناله هزار مرا (۹)  
در اوایل جلوس عالمگیری، ودیعت حیات سپرده. ازوست:

- آن را که زور بازوی کسب هنر بُود \*\*\* دست پُر آبله صدف پُر گهر بُود (۱۰)

ص: ۱۷۹

۱- د: بگوید.

۲- ص: یافته.

۳- ص: گر.

۴- ص: طغیان.

۵- س: - باز.

۶- ص: ببینید که باز.

۷- ص: و خوش تلاش بوده.

۸- د، ص: پیش فقیر، مشق می‌کرد.

۹- ص، ل: - روزی در قهوه‌خانه ... مرا.

۱۰- ص: - آن را ... بُود.

- در خم‌ارم روز و شب، هر چند صهبا می‌کشم \*\*\* خشک لب چون ساحلم با آنکه دریا می‌کشم  
- می‌به خم رقص کنان بی‌دف و نی می‌آید \*\*\* دست بر دایره باشید (۱) که می‌آید (۲) می‌آید

### مشهور

به خوش فکری مشهور. این دو بیت (۳) از او به گوش خورده:  
خدایا! آرزو مطلب مکن حسرت (۴) نصیبان را \*\*\* مده (۵) دم سردی صبح وطن شام غریبان را  
لبالب دار دامانی ز اشکم چون گل از شبنم \*\*\* مکن از خنده همچون غنچه‌ام پُر گل گریبان را (۶)

### میر معصوم کاشی

نیز تلاشی بوده. یک بیت از او شنیده شده:  
تو از سنجاب داری طوق و من از آهن (۷) ای قمری! \*\*\* بین سرو تو بی‌رحم است، یا سرو من ای قمری! (۸)

### میرزا مقیم

میرزا مقیم (۹)  
دو بیت او از بیاض میرمعز نوشته شد:  
از روی رحم، گوش به فریاد ما بده! \*\*\* والله کام خاطر ناشاد ما بده!  
ای آشنا! به یار چسان آشنا شدی \*\*\* این شیوه را بیا به خدا یاد ما بده!

### میرزا قطب‌الدین مایل

جوان خوش فکر و خوش فهم و خوش نویس (۱۰) بوده. از طالب علمی نیز بهره داشت. با حکم صاحب و میرمعز، مصاحب بود. در  
آخر، (۱۱) کارش به جنون کشید. ترک منصب نموده، در دارالخلافت فروکش کرد. بیست و هفتم رمضان المبارک سنه هزار (۱۲) و  
یک

ص: ۱۸۰

۱- ص: دارید.

۲- ص: وی.

۳- ص: مشهور.

۴- ص: حیرت.

۵- ص: بده.

۶- ص: غنچه‌ام چاگک گریبان را.

۷- ص: ترا جا بر سر سرو و مرا بر گلخن.

- ۸- ص: کتابت این نسخه را حسن مطلع این غزل از زبانی [زبان] میر ابوتراب شنیده، نوشته می شود:  
به امید رهایی با تو من احوال خود گفتم \*\*\* تو هم یک حلقه افزودی به زنجیر من ای قمری!
- ۹- د: - میرزا مقیم.
- ۱۰- ص: و قابل.
- ۱۱- ص: عمرش.
- ۱۲- ص: یکهزار.

صد و هشت، بعد از هفت روز از فوت ناصرعلی درگذشت. محمّد عاکف «جعل جنت مشواه(۱)» تاریخ یافت. این چند بیت ازوست: (۲)

- مرده‌ام اما به یاد همنوایان چمن \*\*\* می‌طپد دل چون جرس در چنگل بازم هنوز  
- پاک طینت راز دنیا دورویی در کار نیست \*\*\* می‌توان چون آب گوهر از سر گوهر گذشت  
- در کسوت (۳) محبّت، هم دلق را پسندند \*\*\* گر تو سیاه چشمی، من هم سیاه روزم  
- بزم ما برهم ز سنگ محتسب کی می‌شود \*\*\* شیشه ما چون عنب گر بشکند، می می‌شود  
- به چشم تیره دلان روشنی غبار بُود \*\*\* سحر به کلبه شب، سیل نوبهار بُود  
- به بزم بی خلل می‌کشان خاموشی \*\*\* دهان پر گله خمیازه خمار بُود  
- چوش زن ای نوبهار! تا همه مستان شویم \*\*\* شور کن ای عندلیب! تا همه نالان شویم (۴)  
- هستی ما را قضا، دوخت کتانی قبا \*\*\* جلوه کن ای مه لقا! تا همه عریان شویم

### مجدایی مُنصف

مجدایی (۵) مُنصف

شاعر خوش کلام بوده. یک بیتش را فقیر ادّعایی دیده معنی کرده بسته. (۶) هر دو نوشته (۷) می‌آید:

منصف

خوی بد ما باعث آسودگی ماست \*\*\* زنجیر در خانه دیوانه جنون است  
سرخوش

خوی بد، باعث آسایش دیوانه بود \*\*\* گره جبهه ما قفل در خانه ماست

### آخوند محمّدباقر

یک چند «مناسب» تخلص می‌کرد و آخر (۸) «مشتاق» قرار داده. (۹) در اوائل جلوس عالمگیری، با فقیر، همدم و هم صحبت بود. مرد کوکناری. در محبّت و یاری دُرست بوده. از اوست:

ص: ۱۸۱

۱- د: مسواه.

۲- ص: این چند شعر از زاده‌های طبع اوست. د: از اوست. ابیات مائل.

۳- ص: کشور.

۴- ص: - شور کن... نالان شویم.

۵- س: مجیدای.

۶- ص: ادّعای تتبع کرده.

۷- ص: نگاشته.

۸- ص: آخرها.

۹- د: داد.

- به خواب عدم راحتی داشتم \*\*\* ازین خواب، ما را که بیدار کرد؟  
- در تیره ابر طالع خود برق حیرتم (۱) \*\*\* بی گریه هیچ گاه تبسم نمی‌کنم

### ملاّ ملک قمی

ملاّ (۲) ملک قمی

در بیجاپور از اعیان آنجا (۳) بوده. ظهوری ذکرش (۴) در ساقی نامه آورده. منه:  
خونچکان است ملک! تیغ جفا می‌ترسم \*\*\* که پی آخر به در (۵) خانه قاتل نرود

### ملاّ مشرقی

ملاّ مشرقی (۶)

ملاّی (۷) خوش فکر و خوش کلام بوده. این بیت ازو (۸) روشن است:  
ز کعبه آیم و رشک آیدم به خون بالی (۹) \*\*\* که از زیارت دل‌های خسته می‌آید  
ص: ۱۸۲

۱- ص: خرم‌نم.

۲- ص: - ملاّ.

۳- د: - آنجا.

۴- د: - ذکرش.

۵- د: - پی اجر بدر.

۶- د: - ملاّ مشرقی.

۷- ص: - ملاّی.

۸- ص: - او.

۹- ص، ل: خونابی، م: خونابی.

## نظری نیشابوری

گوی فصاحت و بلاغت از اقران زمان می‌ربود. سخن سنجان عصر نورالدین جهانگیر، او را استاد می‌دانستند. با نواب خان خانان، ارتباط تمام داشت. در همان عصر، یک نظری دیگر بهم رسید. هر دو برای تخلص (۱) درآویختند. این (۲) می‌گفت: تو تخلص دیگر اختیار کن، و آن (۳) می‌گفت: تو تخلص دیگر پیدا کن. آخر بر این قرار یافت (۴) که نظری نیشابوری، صاحب مال است، ده هزار رویه موافق عدد «یا» به این نظری مفلس بدهد که او «یا» را دور کرده (۵)، «نظیر» (۶) برای خود نگاه دارد و همچنان کرد. سبحان الله! عجب زمانه و خوش عهدی بود که چنین معامله پیش می‌رفت. الحال اگر صد بار به هم کشته شوند، پیشیزی به کسی (۷) ندهند.

- پرده برداشته‌ام از غم پنهانی چند \*\*\* به زیان می‌رود امروز گریبانی چند  
کشته از بس بهم افتاده کفن نتوان یافت \*\*\* فکر صحرای قیامت کن و عریانی چند  
- بی تو دوشم (۸) در درازی (۹) از شب یلدا گذشت \*\*\* آفتاب امروز چون برق از سرای ما گذشت  
ص: ۱۸۳

۱- ص: با هم.

۲- ص: یکی.

۳- ص: دیگری.

۴- ص: قرار بر این افتاد.

۵- ص: کند.

۶- د: «نظر».

۷- ص: پیشیزی.

۸- د: روزم.

۹- ص: چون.



نوک (۱) خاری نیست (۲) کز خون شکاری سرخ نیست \*\*\* آفتی بود آن (۳) شکارافکن کزین صحرا گذشت  
 جلوه‌اش بنمود از بس محو رخسارش شدم \*\*\* ناله‌ام نشنید از بس گرم استغنا گذشت  
 - عشق را کام به عهد رخ گلغام تو نیست \*\*\* صبح امید و شب وصل در ایام تو نیست  
 - محبت در دل غم دیده الفت بیشتر گیرد (۴) \*\*\* چراغی را که دودی هست (۵) در سر، زود در گیرد  
 - آن دهد در گریه پندی ما که با ما دشمن است \*\*\* آنکه می‌گیرد شناور را به دریا دشمن است

### ناده گیلانی

بسیار خوش گو و صاحب تلاش بوده. حاجی محمّدجان قدسی، هر بیتش را به یک اشرفی می‌خرید و عجب خریداری بود. (۶)  
 ازوست:

- گشت ز سیر گلستان، شیفتگی فزون مرا \*\*\* ناله‌ عندلیب شد، زمزمه جنون مرا  
 داغ دلان عشق را، سیر چمن غم آورد \*\*\* لاله شکفته دیدم و شد خبر از درون مرا  
 - معشوق ما به مذهب هر کس موافق است \*\*\* با ما شراب خورد و به زاهد نماز کرد  
 - بیمار عشق را ز مداوا چه فایده \*\*\* دارد لب تو فایده، اما چه فایده  
 - به پشت لب، خط آن قبله را شمار ابرو (۷) \*\*\* چو رکن کعبه چهار است، شد چهار ابرو (۸)  
 - درین بوستان، خوارم از ناروایی \*\*\* غریبم چو گل بر سر روستایی (۹)  
 ز عکس رُخم خاک هر کوچه زر شد \*\*\* مرا کیسه خالی و من کیمیایی  
 - دلم در وصل از تاب رخ جانانه می‌سوزد \*\*\* فروزد گر چراغ تیره بختان، خانه می‌سوزد  
 - پیچشی در کفنی خواهم و کُنج لحدی \*\*\* غربتم کارگر افتاد، شهیدان! مددی  
 باغبان! چیدن گل، سخت عقوبت دارد \*\*\* بلبلی در قفسی به که گلی در سبلی  
 خرقة کردم من و او تکیه گه دولت ساخت \*\*\* به سکندر نمدی داد و به من (۱۰) هم نمدی  
 ص: ۱۸۴

۱- د: نیش.

۲- ص: نیست خاری کز رگ.

۳- د: این.

۴- ص: دارد.

۵- د: روغن نیست.

۶- ص: - و عجب خریداری بود.

۷- ص: از او.

۸- ص: از او.

۹- د: روشنایی.



- هر جام، شکفته‌تر ز جام دگری (۱) \*\*\* در دست تو باده آب دریای گل است  
 - عالم تمام یک قفس از بلبلان تست (۲) \*\*\* تا حلقه گشت زلف تو صیاد دام سوخت  
 طالب کلیم به جای پیش مصرع، این پیش مصرع رسانده، مطلع ساخت: (۳)  
 آن شاخ گل که سینه من گلستان اوست \*\*\* عالم تمام یک قفس از بلبلان اوست

### ناظم هروی

استاد خوش خیال و (۴) صاحب زبان (۵) بود. مثنوی یوسف و (۶) زلیخا به اداهای رنگین بسته، همه جا در وی تلاش‌ها کرده. به هند نیامده. اشعارش شهرت دارد:

- آن بلبلم که هرگاه، از دل کشم فغان را \*\*\* از خون چو ساغر می، پُر سازم آشیان (۷) را  
 - گر لب زخم شهیدان خشک ماند، دور نیست \*\*\* جوهر تیغ تو در زنجیر دارد آب را  
 - در خانقاه وحدت، ذکر مخالفت نیست \*\*\* چون تار سبجه یک حرف، از صد دهن بر آید  
 و مطلعی از این قبیل، میان ناصرعلی گفته و فقیر سرخوش نیز. هر دو نگاشته می‌آید:  
 ناصرعلی  
 بجز اندیشه وحدت نگنجد در خیال من \*\*\* به رنگ شمع صد شاخ است، یک گل بر نهال من  
 سرخوش  
 ندارد راز وحدت اختلافی در بیان اینجا \*\*\* بود یک حرف همچون بوی گل بر صد زبان اینجا (۸)  
 ناظم  
 همتم، آزادگان را همعنان افتاده‌ام (۹) \*\*\* سایه سروم، به پای راستان (۱۰) افتاده‌ام (۱۱)

ص: ۱۸۵

- ۱- ص: دگر است.
- ۲- ص: گلستان اوست. د: بلبلان اوست.
- ۳- د: طالب کلیم.
- ۴- د: - و.
- ۵- ص: زمان.
- ۶- د: یوسف و.
- ۷- د: آسمان.
- ۸- ص، ل: - ناصرعلی... زبان اینجا.
- ۹- ص: افتاده است.
- ۱۰- ص: دوستان.

۱۱- ص: افتاده است.

## محمّدتقی نشته

صاحب طبیعت است. دیوانی مختصر به طرز قدیم دارد. ازوست. (۱)  
هرگز ثمر نداد نهال بیان ما \*\*\* باشد ز برگ بید، زبان در دهان ما  
چنان گداختی از عکس خویش آینه را \*\*\* که جوهرش چو خس از آب می توان چیدن

## ملّانوعی

در اوایل عهد جهانگیری فوت شد. شاعر غزای اکبرشاهی (۲) بوده. مثنوی سوز (۳) و گدار بسیار بسوز (۴) گفته. وقتی که هندوزنی  
با نعلش (۵) شوهر (۶) برای سوختن می آید و پروانه وار قصد آتش می کند، این بیت گفته:  
چنان مستانه بر آتش نظر کرد \*\*\* که از بدمستیش، آتش حذر کرد  
و این دو بیت نیز به تعریف جوانی در این مثنوی خوب واقع شده:  
- جوانی چون نسیم نوبهار است \*\*\* ولی بر رنگ و بوی گل سوار است  
- اگر دریافتی، بر دانت بوس \*\*\* و گر غافل شدی، افسوی افسوس! (۷)  
- به غنچه رابطه جویم که در طبیعت عشق \*\*\* گل شکفته به دل های بی غمان ماند  
- سویس چو روی، پیشتر از دیده قدم نه \*\*\* و گامی ازو دور شوی، پای پسین (۸) باش

## ملّا نازکی

## ملّا (۹) نازکی

اشعارش خالی از نازکی نیست. یک بیت از او به گوش خورده: (۱۰)  
نی گلاب است اینکه بر رخسار مهوش می زنی \*\*\* تا نسوزد عالمی، آبی بر آتش می زنی  
فقیر هم بیتی مناسب این معنی ادا نموده:  
به چشم مست ز گرمی گلاب می پاشند \*\*\* به روی (۱۱) فتنه خوابیده آب می پاشند  
ص: ۱۸۶

۱- ص: - ازوست.

۲- ص: اکبری.

۳- ص: پُرسوز.

۴- ص: بتلاش.

۵- ص: در پی تاپی مرگ؟

۶- ص: خود.

۷- د، ص، ل: - و این دو بیت... افسوس.

۸- ص: نشین.

۹- د: - ملّا.

۱۰- ص: ازوست.

۱۱- ص: برای.

## طالب نصیب

از او نیز یک بیت (۱) نصیب شده (۲):

غبار خاطر او گشته‌ام از ناتوانی‌ها \*\*\* گران‌دک قوتی (۳) می‌داشتم، می‌رفتم از یادش

## میرنجابت

ب میرنجابت (۴)

رادر میرسعادت. (۵) طبعی دُرست (۶) داشت. جنون به سر زده بود. (۷) این دو بیت از او یادگار است:

- هم هنربین گهر، هم عیب یاب گوهرم \*\*\* چون نگاه جوهری، غَوَاص آب گوهرم

- ما درین باغ، نهال چمن تصویریم \*\*\* هست در خانه نقاش، رگ و ریشه ما

## آقامحمدحسین ناجی

آقامحمدحسین ناجی (۸)

برادر محمد اسمعیل غافل. (۹) در فنّ (۱۰) خط نسخ و نستعلیق ید بیضا دارد و در علم ظاهری و انشا پردازی، عدیم‌المثل است. مدّتی در سرای شاه عالمگیر، رفیق برادر بود. از آنجا که بادشاهان به غرور سلطنت سیما چنین بادشاه صاحب کمال در هر فن، از حرف خود نمی‌توانند برگشت، و او را نظر بر کمال خود تحمل بر غلط و سهو دشوار بود، خود مستغنی از این کار گشته، در اهل خدمت بندگی بجای می‌آورد. چنانچه روزی لفظ «طیار» را به «طای حطّی» نوشته بود، حضرت ظلّ الهی قلم زده، به تالی قرشت نوشته و بر زبان مبارک گذشت که: اشرف خان، عرض کرده است که این لفظ فارسی است و «طای حطّی» در فارسی نمی‌آید. او در جواب عرض کرد، که: این هم کلّیه نیست. جهت رفع اشتباه، صد و شصت و طلا- و اکثر الفاظ را به حروفی که در فارسی ممنوعند، می‌نویسند. و اگر این لفظ، فارسی باشد، مخفّف خواهد بود، که در تشدید یک کلمه فارسی، نیست. حکم ص: ۱۸۷

۱- ص: بیتی.

۲- د: شنیده.

۳- ص: قدرتی.

۴- ص، د: نصیر.

۵- ص: میرقدری.

۶- ص: رسا.

۷- ص: چون نشتر زده بود.

۸- ص: نجات.

۹- ص: - برادر محمد اسمعیل غافل.

۱۰- ص: مشق.





شد که در «درّاج» و «فرخ» و «خرّم» چه می‌گویی؟ عرض کرد که: «درّاج» عربی است و «خرّم» معرّب و «فرخ» دو کلمه است که ترکیب یافته، فر به معنی زینت، و این قسم کلمات بسیار است: مثل «شپّر» و «شَبّو و شَبّار». حرف آخر کلمه اول، و اوّل کلمه آخر، اگر از یک جنس یا قریب المخرج باشد، مدغم می‌سازند، یا تخفیف می‌دهند، مثل این که: «در وضو کن به نیمن استنجا». ظاهر می‌شود که در این لفظ، مصطلح قوشخانه است که جانور هرگاه از کریز برمی‌آید، می‌گویند طیار شد. بر زبان مبارک گذشت که: فلانی بسیار تند و تلخ و ناقباحت فهم است. او به این سبب از خدمت استعفا نمود، با هیچ یک امیری ملتجی نگردید. در سنه چهل و پنج عالمگیری، که آیات ظفر آیات به تسخیر قلاع دکن متوجه بود، به التماس، تولیت درگاه حضرت قطب الاقطاب یافته، در کسب سعادت دنیوی و اخروی می‌کوشید. از منتخب غزلیات او این چند بیت است:

چون خس فتاده‌ایم به گرداب اضطراب \*\*\* چون رشته مانده‌ایم در آغوش تاب‌ها  
رباعی

- خوش باش به ناکامی و مقصد مطلب \*\*\* بگذار طلب، دولت سرمد مطلب

- از صورت این لفظ به معنی نرسی \*\*\* یعنی مطلب ز هر چه باشد مطلب

- در غمت بی خودیی گشت گریبان گیرم \*\*\* تا برم نام رفو، پیرهن از یادم رفت

- فتنه را نسبت به چشم می‌پرستش می‌دهم \*\*\* نیم مستش دیده‌ام، ساغر به دستش می‌دهم

یکچند قرابت قریب خان خانان بود، در آن ایام، مثنوی در شکایت روزگار گفته، که چند بیت از آن نیز قلمی می‌گردد (۱):

- فلک در چاره آن کس هلاک است \*\*\* که فکر حاکمانش ننگ خاک است

- دهد افسر همان کس را که افسار \*\*\* طید از نام او چون نبض بیمار

- میانی را که نتوان تنگ خر بست \*\*\* کمرهای مرّصع در کمر بست

- سری کو از صدا افکار گشته \*\*\* ز بالایش همای کر گذشته

- چو دیدم کاندرین نه طاق افلاک \*\*\* بود چون گنجفه اوراق افلاک

ص: ۱۸۸

- قماش کم غلامش بیشتر شد \*\*\* بندرت نکته آن معتبر شد  
 - زر سرخ و سفیدش خرج داده \*\*\* به کف تیغ و به سر تاجش نهاده  
 - به چنگ او برات شادمانی \*\*\* همین میر و وزیرش کامرانی  
 - چه میزان کاندرین بازی شده خوار \*\*\* ز یکلوشان که حکمش سوخت ناچار  
 - درین بازی مرا سر وا گرفته \*\*\* تحکم نیست از غم جا گرفته  
 - ز ضعفم زور بر من می‌رساند \*\*\* ندانم زیر دست که نشاند  
 - از آنجا که بایست خانم معزالیه خواند، چند بیت و قطعه در مدحش گفته:  
 - شود گر ابر لطفش سایه افکن \*\*\* به روی مزرع امید چون من  
 - شود زان خشک سالی‌ها گریزان \*\*\* بود بالیدگی چندان که دهقان  
 - به هنگام درو آید هرایش \*\*\* که ناید خوشه پروین به داسش  
 - به ملاحظه آن که مبادا خان مذکور، تکلیفی کند، این چند بیت در عذر آن خواند:  
 - ز همت دادن جان در بر من \*\*\* بود آسان‌تر از چیزی گرفتن  
 - گرفتن آنچنانم هست مشکل \*\*\* که نگذارم بگیرد از غم دل  
 - گرفتن بد بود چندان برایم \*\*\* نگیرد شاید از سرمه صدایم (۱)  
 - می‌پرد از اشتیاق بی‌خودی چشم حباب \*\*\* وصل را در نیستی چون خانه هستی خراب  
 - بشکند از جور گردون گر نسوزد دل ز عشق \*\*\* دانه‌ای کز برق سالم جست، رزق آسیاست (۲)  
 - آمد بتی به جلوه دل برق آب کن \*\*\* از زین فرو نیامده پا در رکاب کن  
 - مگر به خواب به روی تو وا شود چشمم \*\*\* خدا کند که به خواب آشنا شود چشمم  
 - به رنگ آه نومیدی، به چرخ آهنگ کین دارم \*\*\* چو ناوک گرچه دست کوتاهی در آستین دارم  
 - تا در آید یار در آغوش، از خود رفته‌ام \*\*\* عمر ما چون برق، قدر یک بغل وا کردن است (۳)  
 - نشود رنجه ز بی‌تابی دل جان کسی \*\*\* دل شوریده نبودست به فرمان کسی  
 - لذت زخم تو از بس که بود یاد مرا \*\*\* طیش دل ندهد فرصت فریاد مرا  
 - دل واشد و هر چه بود در من دیدم \*\*\* یک غنچه بهار کرد و گلشن دیدم  
 - آینه اوست هر بد و نک ولی \*\*\* در وجه حسن به وجه احسن دیدم (۴)

ص: ۱۸۹

۱- د: - فلک ... صدایم.

۲- ص: - بشکند... آسیاست.

۳- ص: عمرم چون برق بی‌تاب از کنار می‌رود.

۴- ص: - نشود رنجه... احسن دیدم.

در قصیده منقبت، معنی تازه ایجاد نموده: (۱)

بود یک سایه در دو گوهر پاک \*\*\* جسمک حشمش بیان باشد

به اعتقاد فقیر، ثانی (۲) این معنی، شیخ بهاء الدین بهائی در نعت بسته و این هر دو توفیق یافته‌اند:

- مرا ز روی تعصب، معاندی پرسید: \*\*\* پدر ز روی چه معنی نداشت روح‌الله؟

جواب دادم و گفتم که او مبشر بود \*\*\* به احمد عربی جمله خلق را ز اله

مبشر از پی آن کو بشارت آرد زود \*\*\* روا بُود که دو منزل یکی کند در راه (۳)

### میرنجات

در این عصر از تازه گویان خوش فکر و معنی یابان صاحب تلاش در ایران بوده. طبعی سلیم و ذهنی مستقیم داشت. بالفعل، غزلیس از او در بحر خفیف بر زبانهاست:

- شوخ (۴) بیداد کرده‌ایم تو را \*\*\* مطلب استاد کرده‌ایم تو را

این (۵) قدرها که یاد ما نکنی \*\*\* آنقدر یاد کرده‌ایم تو را

کوه و صحرا پُر است از نامت \*\*\* بسکه فریاد کرده‌ایم تو را (۶)

من غلام کسی که گفت «نجات» \*\*\* ما کی آزاد کرده‌ایم تو را؟

روزی، معشوق او جامه زرد پوشیده بود، بدیهه گفت:

چون باقبای زرد، قدش دلبری کند \*\*\* آینه را بهار گل جعفری کند

### ناطق

شاعر معنی بند خوش گو بوده. (۷) ازوست.

- دل در آن زلف اگر راه نیابد، غم نیست \*\*\* گو به ما باش، پریشانی ما هم کم نیست

- جنونم ناله زنجیر را افسانه می‌داند \*\*\* دلم سرگشتگی را گردش پیمان می‌داند

ص: ۱۹۰

۱- ص: ادا نموده نوشته. ازوست.

۲- د: - ثانی.

۳- ص: - ثانی این معنی... در راه.

۴- ص: و.

۵- د: آن.

۶- ص: - کوه... تو را.

۷- د، ص: و خوش فکر بوده.

- مفلس، ترش‌حی ز توانگر ندیده است \*\*\* کس رشته را به آب گهر تر ندیده است  
نازک تان به نقش حصیر آشنا نیند \*\*\* اوراق گل، شکنجه مسطر ندیده است

### ملائسبتی تھانسیری

شاعر مقزری (۱) به طرز قدیم بود. (۲) به زبان هندی نیز شعر می‌گفت: «نس بتی» یعنی ماه، تخلص می‌کرد. این چند بیت انتخابی اوست:

- جدا ز ما دل ما را به زیر خاک کنید \*\*\* به این ستم زده در یک مزار نتوان بود  
- هم ز دل دزدید صبر و هم دل دیوانه را \*\*\* دزد ما با خانه می‌دزد متاع خانه را  
- چون پی دل بردن آمد، عقل را اول (۳) ربود \*\*\* دزد دانا می‌گشود اول چراغ خانه را  
- در پرده خاک، نغمه‌ها هست بسی \*\*\* آنگه شنوی که گوش بر خاک نهی  
- سینه روزن چه کنی، چون (۴) ز برم خواهی رفت \*\*\* گر تو همسایه شوی، رخنه به دیوار خوش است  
- نسبتی! دل به درد معتبر است \*\*\* لاله با داغ آبرو دارد

### قاضی نوری

در عهد جهانگیرشاه، بر مسند سخنوری متکی بود. شاهزاده داراشکوه، وقتی که او را طلب داشته بود، این دو بیت نوشته:  
برون نیامده‌ام هیچ گه ز خانه خویش \*\*\* سفر چه داند عنقا ز آشیانه خویش  
نمی‌پریم به پر و بال عاریت چون تیر \*\*\* نشسته‌ام چو کمان روز و شب به خانه خویش (۵)  
ازوست:

- چنان کز در درآید اهل ماتم را سیه بختی \*\*\* فغان از بلبلان برخاست، چون من در چمن رفتم  
- به تاراج دل ما هر زمان ای غم! چه می‌آیی؟ \*\*\* متاع خانه درویش را غارت نمی‌شاید (۶)  
ص: ۱۹۱

۱- د: مقدری.

۲- ص: شاعر مقزری بود به طرز قدیم.

۳- ص: از سر.

۴- ص: گر.

۵- ص: - شاهزاده داراشکوه... خانه خویش.

۶- ص: نمی‌باشد.



## میرزا طاهر وحید

با صائب، همسر و همعصر بوده. هر بیتش ورد زبان (۱) سخنوران است (۲) و دیوانش مهر (۳) نماز معنی گستران. فکرهايش همه تلاشی است و الفاظش مزین به خوش قماشى. چند گاه که از خدمت معزول شده بود، به شاه نوشته: چون کمان حلقه بیکاریم با چندین هنر \*\*\* زور بازو دست ما را بر قفا پیچیده است چند بیت از اشعار او، (۴) که انتخابی خوش خیالان است، نوشته می‌شود:

- چنان کز سنگ و آهن، آتش سوزان شود پیدا \*\*\* زنی گر هر دو عالم را به هم، جانان شود پیدا  
- ز فانوس گلی نتوان فروغ شمع را دیدن \*\*\* چو بنشیند غبار جسم، نور جان شود پیدا  
- می‌رود از دل تردّد، وا کنی گر دیده را \*\*\* خضر بیداری بود در خواب گم گردیده را  
- چون نماز فقر غربت زادگان راه عشق \*\*\* با وجود ناتمامی‌ها قبول در گه‌اند  
یک بیت او خوشگاه میرمعز موسوی بود، فقیر جوابش گفته. هر دو نوشته شد:

وحید

ز شرم حُسن تو آبی و من فتاده به خاکم \*\*\* به من فتد چو گذارت هزار رنگ بر آبی

ص: ۱۹۳

۱- س: - زبان.

۲- د: هر بیتش داد سخنوران است.

۳- ص: مهر کار.

۴- ص: - از اشعار او.

سرخوش

تو آفتابی و من شیشه‌های بوقلمونم \*\*\* کنی چو بر سر ما جلوه، رنگ رنگ بر آبی

[وحدید]

- گل به پیش عارضت از شرم بی رنگی گم است \*\*\* سرمه در چشمت چو خال چهره زنگی گم است
- ز یاران کینه هرگز در دل یاران نمی ماند \*\*\* به روی آب، جای قطره باران نمی ماند (۱)
- دردا که یکی نیست به عاشق سخن تو \*\*\* بادام دو مغز است زبان در دهن تو
- شبهه را از وحدتش دست تصرف کوتاه است \*\*\* کی تواند دیده احوال دو دیدن روز را
- می برد آخر ترا خواب عدم، هشیار باش \*\*\* آمد و رفت نفس‌ها جنبش گهواره است
- نه امروزی است این سرگشتگی ما را که چون گوهر \*\*\* نشان از ما نبود و کشتی ما بود دریایی
- اعتبارات جهان رفته است پیش از آمدن \*\*\* نامها در وقت کندن از نگین افتاده است
- رشک چشم احولم سوزد کز اسباب جهان \*\*\* هر چه می بیند، به یک دیدن مکرر می شود
- بسان مغز بادامی که از توأم جدا ماند \*\*\* در آغوشم نمایانت است خالی بودن جای
- تا بخوانی از رُخ حال درون تنگ را \*\*\* شرم می گرداند اوراق کتاب رنگ را (۲)
- به استقبال عیشم تا به منزل می دود محنت \*\*\* به گوش آید شکست شیشه‌ام از سینه خارا
- فتادگی ست که پرواز آن فلک پیماست \*\*\* به بال سایه گرفته‌ست اوج قدر هما
- وحشتم بست به زنجیر و به صیاد سپرد \*\*\* نفس صید چو در سینه بیچد، دام است
- مانند شان موم که ریزند شمع ازو \*\*\* شد خانه‌ها خراب که سروت نهال شد (۳)
- ز شرمم در پس دیوار چون برگ گل رعنا \*\*\* اگر با لاله روی خویش در یک پیرهن باشم
- لبی که زمزمه خویشتن بود سازش \*\*\* صدای ریختن آبروست آوازش
- شد هر گره رشته من تاز صنوبر \*\*\* از بس که ادر و ناخن تدبیر شکستم
- نباشد از ضعیفان، عشق عالم سوز را عاری \*\*\* قبای شعله چسبان (۴) است بر اندام هر خاری
- مانده بر خارا نشان صورت شیرین هنوز \*\*\* شیشه دل را بین فرهاد چون بر سنگ زد

ص: ۱۹۴

۱- ص: - زیاران ... نمی ماند.

۲- س: - تا بخوانی ... رنگ را.

۳- ص: - مانند... نهال شد.

۴- ص: مشتاق.

- نگاه گریه آلودم چو گوهر \*\*\* ز پشت دیده پوشیده پیداست  
- اشک ریزان است گوهر در کفش وقت شمار \*\*\* مال منعم، گریه بر احوال منعم می کند  
یک بیتش را میرمعز و فقیر، جواب رسانده، هر سه نگاشته می شود:

وحید

اگر نالم ز رنج خار در پا رفته، نامردم \*\*\* ولی در زیر پای من شکست، این می کند دردم  
میرمعز

قدم بر محلم افسون تکلیف وطن هر دم \*\*\* که همچو عضو از جان رفته افزون می شود دردم  
سرخوش

به عریانی مرا دلگیری (۱) دیگر بود هر دم \*\*\* چو اخگر جبه سنجاب پوشیدن کند سردم  
یک بیتش را فقیر جواب گفته، هر دو نوشته می شود:

وحید

کی کسی پنهان تواند شد ز دست انداز مرگ \*\*\* شمع کافور بست در دست اجل موی سپید (۲)  
سرخوش

پیک پیری چون رسد، سامان رفتن کن ز دهر \*\*\* نامه پیچیده مرگ است هر موی سپید (۳)

### محمّد رفیع علیہ الرحمۃ واعظ

محمّد رفیع علیہ الرحمۃ (۴) واعظ

در صفاهان به فضایل و کمالات، مسند آرای افادت و افاضت است (۵) و به لآلی آبدار و عظم و نصایح، گوش هوش عالمیان را  
مزین می دارد. و در سخنوری و معنی گستری، بازوی پهلوانی با صائبا و مرزا طاهر وحید می زند. دیوانش را میرمعز به هند آورده،

(۶) شهرت داده. مثنوی جنگ شاه عباس با اسلم خان اوزبک بسیار خوب گفته. و اقوال

ص: ۱۹۵

۱- ص: دلگرمی.

۲- ص: سفید.

۳- ص: سفید.

۴- ص: - علیہ الرحمۃ.

۵- س: در صفاهان به فضایل و کمالات آراسته.

۶- ص: - آورده.



دوازده امام را جمع نموده، کتاب رنگین تألیف ساخته، (۱) ابواب الجنان نام گذاشته. (۲) قطعه در حمد آن گفته:

- عطا کرده از گنج انعام خویش \*\*\* به دل یاد خویش و به لب نام خویش  
 - نفس در میان شد چنان بی سکون \*\*\* که یک پا درون است و یک پا برون  
 - عرق ناکرده پاک از محفل ما شد نگار ما \*\*\* درین گلشن سبک تر خاست از شبنم بهار ما  
 - گشت یک شب در میان سرو (۳) سهی بالای ما \*\*\* کربلایی شد لباس تیره بختی‌های ما  
 - به زمین برد فرو خجلت محتاجانم \*\*\* بی زری کرد به ما (۴) آنچه به زر قارون کرد  
 - باز دارد راحت دنیا ترا از بندگی \*\*\* از خدا غافل شدن تعبیر خواب محمل (۵) است  
 - شبی بر ما اسیران نگذرد بی روی چون ماهش \*\*\* که از چشم سفید عاشقان نبود سحر گاهش  
 - ز آتش پاره خود گرمی و امی کشم (۶) امشب \*\*\* چو اشک شمع در هر گام می گیرم (۷) سر راهش  
 - دلم مجنون و لیلی (۸) آن نگاه عشوه ساز او \*\*\* طناب خیمه لیلی ست مژگان دراز او  
 - نماید خاک را هر دم به انگشت عصا پیری \*\*\* که امروز است یا فردا که خواهد (۹) بود جا اینجا  
 - از بزرگان وحشی و با خاکساران همدمیم \*\*\* کوه گر باشی تو، ما سلیم، و گر خاکی، نمیم  
 - همچو حرفی کز کتاب افتاده باشد بر کنار \*\*\* گر به صورت دور از یاران، به معنی همدمیم  
 - چنان زشتم (۱۰) که ترسم چشم رحمت (۱۱) بنگرد سویم \*\*\* مگر فردا کشد رنگ خجالت پرده بر رویم  
 - نمی دانم ز حیرت، یار کی برخاست از مجلس \*\*\* طپیدن‌های دل هر چند دستی زد به پهلویم  
 - به درد عشق کاهیدن ز کافر نعمتی باشد \*\*\* چو چین جبهه می باید ز غم بر خویش بالیدن  
 - چون نگردد حال بر مفلس ز شرم قرض خواه \*\*\* می رود از دیدن خورشید رنگ از روی ماه  
 - به پیری از چه رو می افکنی کار جوانی را \*\*\* نمی دانی که سلخی هست ماه زندگانی را  
 - کسی کز بار پیری حلقه شد قدّ چو شمشادش \*\*\* سراپا چشم گردیدست و می جوید جوانی را  
 - در آفت خانه دنیا تلاش خاکساری کن \*\*\* زمین بودن سپر باشد بلای آسمانی را  
 - قد چون خمیده، جمله حواست زبون شود \*\*\* لشکر شود شکسته، علم چون نگون شود

ص: ۱۹۶

۱- ص: کتاب مسجع و رنگی نوشته.

۲- ص: نهاده.

۳- د: وصل.

۴- ص: من.

۵- د: مهمل.

۶- د: دامن کشم.

۷- د: شب گیرم.

۸- ص: محبوب لیلی.

۹- ص: خواهم.

۱۰- د: ریشم.

۱۱- د: زخمت.

- منظور ما از ترک جهان نیست جز جهان \*\*\* چو باز، بهر صید بود چشم بستنم
- برنگشتم (۱) از جهان، زانسان که رو واپس کنیم (۲) \*\*\* مرد نقاشی که مستقبل کشد تصویر ما
- به خون ریزی همانا داده فرمان (۳) چشم جادو را \*\*\* که از مژگان نهد انگشت هر دم تیغ ابرو را
- محبت طرفه صحرائی است کز غیرت در (۴) آن وادی \*\*\* گریبان چاک نتوان دید نقش پای آهو را
- نقطه جیم (۵) جمال آن غنچه خندان اوست (۶) \*\*\* مستزاد مصرع ابرو صف مژگان اوست (۷)

### حسن بیگ واثق

فکر عالی داشت، در معنی یابی استاد بوده. در اوایل جلوس والا، (۸) منصب گذاشته رخصت ولایت گرفت. یک دو مرتبه، فقیر را با وی اتفاق صحبت افتاده. یک بیت مرا به خط من در بیاض خود نویسانیده بُرد. گفت که: تحفه که از هند می‌برم، همین شعر است:

پوشیده ته خرقه پشمینه کشم می \*\*\* چون ابر بود آب نهان در نمد من

از اشعار اوست: (۹)

- راست بودن با کج اندیشان بلاست \*\*\* عکس سرو از آب مواج (۱۰) ازدهاست
- با نگین کنده همگامیم در افشای راز \*\*\* می‌توان فهمیدا حال دل ز نقش پا مرا
- آینه‌ایست بر سر راه عدم وجود \*\*\* هر کس رسید، کرد نگاهی و درگذشت
- کوه و صحرا همه یک (۱۱) لعل بدخشانی شد \*\*\* رنگ گل بس که ز شوق تو بیابانی شد
- حیرت گداز آن مژه سرمه سای را \*\*\* آمد شد نگاه، شمار نفس بود (۱۲)
- دُرد حرف و (۱۳) صاف خاموشیست، لب خاموش دار! \*\*\* این سخن از طوطی و از عکس طوطی، گوش دار!
- جز نام تو بر زبان نمی‌گردد فاش (۱۴) \*\*\* صد بار زبان اگر بگردانم من (۱۵)

ص: ۱۹۷

- ۱- د، ص: برنگشتم.
- ۲- د، ص: کنم.
- ۳- ص: الفت.
- ۴- د: - در.
- ۵- د: چشم.
- ۶- ص: او.
- ۷- ص: او.
- ۸- ل: عالمگیری.
- ۹- ص: من اشعار آبدار حسن بیگ.
- ۱۰- ص: دریا.

۱۱- ص: چون.

۱۲- ص: شود.

۱۳- د: - در.

۱۴- ص: - فاش.

۱۵- ص: - من.

- ای جوان در قامت خم گشته پیران نگر \*\*\* رفته رفته زندگی بار گرانی می شود  
- پیر شدی «واثق»! و ز کبر نرستی \*\*\* کوه به زیر (۱) آمد و پلنگ نیامد

### شیخ عبدالواحد

از بزرگان نقشبند [یه]... (۲) اوصاف حمیده دارد. بسیار خوش خلق و صاحب کمالات است. «وحدت» تخلص می کند. کلامش به کلام قدما می نماید:

- چون رُخش مطلع صحیح کجاست؟ \*\*\* چون خطش مصرع فصیح کجاست؟  
بوالهوس! این همه تفحص چیست \*\*\* نسخه عافیت صحیح کجاست؟  
- به زیر ابروش خال خوش انداز \*\*\* به رنگ این حاجب نکته پرداز  
- درون کعبه دم از کعبتین بی ادبی است \*\*\* ... بازیچه دویی بگذار (۳)

### میان محمد اخلاص و امق تخلص

نومسلم. در صغر سن، صحبت حقایق آگاه، شیخ محمد مسلم درویش دریافته، کسب کمال می کرد و توفیق اسلام یافت. مدتی از معارف پناه، اسلام خود را پوشیده می داشت. پدرش که قانون گوی کلانور بود، خبر یافته قصد هلاکش کرد. از آنجا گریخته به خدمت مولوی عبدالله، خلف مولوی عبدالحکیم سیالکوتی رفت. به رفاقت ایشان در سنه بیست و دویم جلوس والا به حضور پرنور آمده، احراز ملامت نموده، به تلقین بادشاه دین پناه، شرف اسلام دریافت. در علوم ظاهری و انشا پردازی نظیر ندارد. گاهی به تقریبی، مصرعی نیز موزون می کند. این چند بیت از زاده‌های طبع اوست:

- محتسب! می کشی از دست تو مشکل شده است \*\*\* شیشه می به بغل آبله دل شده است  
- از طپش آسودن دل، شاهد مرگ دل است \*\*\* نبض از جنبش چو آساید، رگ خواب فناست  
- بی تو می ریزد نمک در ساغر من ماهتاب \*\*\* گرد کلفت می شود بر بستر من ماهتاب  
می رسی ظالم به فریادم اگر، وقت است وقت \*\*\* می زند ورنه شبیخون بر سر من ماهتاب
- ص: ۱۹۸

۱- ص: به سر.

۲- ناخوانا در «س».

۳- مصرع در «س» ناخواناست. شرح حال «وحدت» در «د»، «ص»، «ل» و «م» نیست.

## درویش واله

به (۱) طرف بنگاله به سر می‌برد. صاحب معنی بوده. یک بیت او برابر لک بیت توان گفت. تحریر می‌یابد:  
 آسمان گو خلعت منت مپوشان بر تنم \*\*\* زانکه همچون نغمه تاری بس بُود پیراهنم  
 فقیر در جوابش مطلعی رسانده: (۲)  
 زیر بار خلعت منت کجا باشد تنم \*\*\* چون حباب است آبروی خویشتن پیراهنم

## ملاولی

از حقیقتش کماهی اطلاعی نیست. دو بیت از او به دست آمده: (۳)  
 درمانده به احوال خودم این چه حجاب (۴) است \*\*\* فارغ بگذر، طاقت نظاره که دارد؟  
 تهمت زده‌ام کرد به عشق دگری، کاش (۵) پرسند که غیر از تو به عالم دگری هست

## عبدالواحد وحشت

جوانی است از تهانیسر. نو (۶) به فکر درآمده. تلاش لفظ‌های شوخ و استعارات بلند (۷) دارد.  
 - چشم را خالی کن از دیدن، تماشا نازک است \*\*\* آرزو در سینه بشکن، جلوه آرا نازک است  
 صد بیابان ناله پرداز خموشی گشام \*\*\* سر مه می‌داند که فریاد دل ما نازک است  
 شوخ چشمی قابل کیفیت دیدار نیست \*\*\* شیشه از حیرانی دل کن که صهبا نازک استج  
 - بس که از یاد تو حیرانی قیامت شور بود \*\*\* جوهر آینه، فریاد دل رنجور بود  
 در بیابانی که چشم بی‌خودی وا کرده‌ایم \*\*\* هر کف خاکی، تجلی خانه منصور بود  
 خان و مان پردازی وحشت تماشا کرده‌ایم \*\*\* صد بیابان عالم از ویرانه (۸) من دور بود  
 ص: ۱۹۹

۱- د: - به.

۲- ص: نگاشته می‌آید.

۳- ص: افتاده.

۴- د، ص: محال.

۵- د، ص: دگر ای کاش.

۶- ص: او.

۷- ص: بسیار و دلچسب.

۸- س، د، ص: پروانه، ل: ویرانی.



## محمّدعاشق همّت

جوانِ صاحبِ طبعِ خوشِ خیال است. فکرهای بلند (۱) دارد. این شعرها از زاده‌های طبع اوست: (۲)  
 - کی جدا حُسن از خیال عاشق دل تنگ بود \*\*\* آتشی بود آن پری تا شیشهٔ ما سنگ بود  
 - در انتظار او نگهم خون شد و چکید \*\*\* چشم جدا ز دوست، گلوی بریده است  
 - بیا هنوز غم از خمار حسرت (۳) نیست (۴) \*\*\* به جام آینه ته جرعهٔ نفس باقی است

## همّت خان

خلف اسلام خان والاشاهی از امرای عمده بود. طبعی مثل همّت خود بلند داشت. گاه گاهی، فکر مصرعی می‌کرد:  
 - من چه گویم که چه مقدار به دل نزدیکی \*\*\* چشم بد دور، که بسیار به دل نزدیکی  
 - بجز خاری که مجنون داشت در دل \*\*\* بیابان جنون خاری ندارد (۵)  
 ص: ۲۰۱

۱- ص: تازه.

۲- ص: ازوست.

۳- س، د: حیرت.

۴- س، د: تست.

۵- د، ص: - همّت خان... ندارد.



## محمدهاشم

پدر زن فقیر سرخوش. (۱) مرد صاحب کمال بود. هفت قلم می‌نوشت. طالب علمی نیز داشت. (۲) گاهی فکر رباعی می‌کرد: (۳)  
 رو فقر گزین که فقر بهتر ز غنا \*\*\*  
 دولت ندهد نجات ز آتش چون فقر \*\*\*  
 خسخانه به از قصر بُود در گرما

## میریحی کاشی

از شعرای پایتخت و روشناس شاه جهان (۴) بادشاه بود. تاریخ آبادی شاه جهان آباد بسیار خوب گفته:  
 «شد شاه جهان آباد، از شاه جهان آباد»

پنجهزار روپیه صلہ یافت. از پیشگاه خلافت، حکم نظم کردن بادشاه نامه (۵) نیز به وی شده بود. داستانی موزون کرده گذرانید. در آن بسته بود:

سر راجپوتان جگت سنگه بود \*\*\*  
 که بر شیشه نه فلک سنگ بود

محمّدعلی ماهر، هر چند گفت که: سَنگه و سِنگ قافیه نمی‌شود، گفت: ما مُعلیم، معذوریم. بادشاه فرمود که: از قافیه خبر ندارد و دیگر در آن رزم، راجپوتان بسیار بودند، جگت سنگه درجه شمار بود که آن را سر راجپوتان گفته. آخر به همین بیت از نظر افتاد. ازوست:

- حرف تو می‌برد ز دل، ذوق می‌شبانه را \*\*\* لب بگشا و باز کن، قفل شرابخانه را  
 - خرمی در خاک غربت نیست، من همچون نهال \*\*\* مشّت خاکی از وطن ای کاش برمی‌داشتم  
 - این هوس‌ها از وجود دل تولّد می‌کند \*\*\* مرد تا در سینه دارد دل، زن آستن است  
 و این بیت با تاریخ وفاتش بر لوح مزار او نوشته‌اند:  
 ای که از دشواری راه فنا ترسی، مترس! \*\*\* بس که آسان است این ره، می‌توان خوابیده رفت  
 تاریخ وفاتش این است:  
 «احیای سخن چو کرد یحیی جان داد»

ص: ۲۰۲

۱- د، ص: - سرخوش.

۲- د، ص: - طالب ... داشت.

۳- د، ص: گاهی فکرت شعر داشت.

۴- د، ص: - شاهجهان.

۵- د، ص: شاه نامه.

## [خاتمه]

دیگر شاعری که سر حرف تخلصش «یا» باشد، یافته نشد، ناچار به همین ختم تذکره نموده آید. اگرچه شعرای نامدار در (۱) عالم بسیارند و سخنوران بی حد و بی شمار، اما فقیر بر احوال همین عزیزان اطلاع داشته.

و این اشعار که از هر یک نوشته، (۲) انتخاب نموده میرمعز موسوی سخندان است. از سفینه‌ای که گلشن فطرت نام داشت، نقل کرده شد. (۳) و بعضی، انتخاب زده (۴) میرمحمد زمان راسخ و محمدعلی ماهر، که بر سخن فهمی ایشان، همه را اتفاق است، تحریر یافته.

هر انتخاب، چون پنجه‌ای است، امّا پنجه ید بیضا. اگر یکی از آن کم کنی، عیب است و اگر بر آن بیفزایی، حماقت. (۵) و این نمی‌گویم که این اعزّه را سوای این اشعار، منتخب دیگر نیست، (۶) به فقیر از وساطت میرمعز و غیره همین قدر رسیده.

خاتمه تذکره، گلدسته‌ای است از گلزار معانی رنگین، و مجموعه‌ای است از ابکار افکار دلنشین. نظمش بر نظم ثریا تفوق جوست و نثرش بر نثر گلستان سخن گو. حقا که اگر به چشم تأمل نظر کنند، بعد از گلستان، این نسخه بر روی کار آمده و آن به سبب  
ص: ۲۰۳

۱- د، ص: شعرا در.

۲- د، ص: شد.

۳- د، ص: از سفینه او نقل گرفته شد.

۴- ص، ص: - زده.

۵- د، ص: - و اگر بر آن بیفزایی، حماقت.

۶- ص: منتخب ندارند.

شیرینی، نصیب طفلان گشته، و این به حسب رنگینی، مقبول جوانان گردیده. هر که این مجموعه را بر صفحه دل و بیاض دیده نگارد، پروای هیچ جنگ و سفینه ندارد.

سزد این نسخه را گر بر نویسند \*\*\* به برگ گل به آب زر نویسند

از وقتی که به تسوید این نسخه غریبه پرداخته، چهار پنج مسوده به دست خود نگاشته و مرتب ساخته‌ام. هر مسوده را یاران از غایت شوق، بی‌رُفت و روب نظر ثانی، دست به دست نقل گرفته جابه جا شهرت کرده. اگر چه مقصود حاصل همین (۱) یکی است، اما در اکثر عبارات، تغییر و تبدیل راه یافته و اشعار بعضی اعزّه دیگر داخل شد. قصیه کوتاه، که این نسخه، ناسخ (۲) جمیع مسوده‌هاست. هر که سابق دارد بشوید و این را به جان برابر دارد. و از کاتب این نسخه التماس آنکه به نوعی که فقیر، نظم را نظم و نثر را نثر نوشته، همین قسم سطر موافق سطر برنگارد و دست از تصرفات خود کوتاه دارد. و السلام.

تاریخ چند (۳) که صاحب طبعان از آیات قرآنی استخراج کرده، کمی و زیادتی آن را به تعمیم درست ساخته‌اند (۴) و بعضی تاریخ (۵) وقوعی و نادر که به گوش خورده و خود نیز گفته، (۶) قلمی می‌گردد.

تاریخ فتح روم که امیر تیمور صاحب قرآن (۷) کرده، یافته‌اند: (غُلِبَتِ الرُّومُ \* فِي أَدْنَى الْأَرْضِ). (۸) شاه جهان، ثانی صاحب قرآن، شنیده، بسکه پسندیدند (۹)، فرمود که: کتب سیر و تواریخ تحقیق نمایند که در سنه هشتصد که عدد «ضاد» است، این فتح رو نموده؟ (۱۰) چون وارسیدند، (۱۱) ظاهر شد که در سنه (۱۲) هشتصد و پنج به وقوع آمده. بادشاه فرمود که: تفاوت پنج سال بسیار است. افضل خان، وزیر اعظم، به عرض رسانید که: «ضاد» ملفوظی بگیرند، فن تعمیم است، مضایقه ندارد.

ص: ۲۰۴

۱- د: همه.

۲- د: نسخه نانسخته.

۳- ص: - خاتمه تذکره... تاریخ چند.

۴- ص: کمی و زیادتی بعضی را به تعمیم درست کرده‌اند.

۵- ص: تاریخات.

۶- ص: - و خود نیز گفته.

۷- ص: - صاحب قرآن.

۸- روم / ۲-۳.

۹- ص: شاه جهان بادشاه، خوش کرده.

۱۰- ص: از کتب تحقیق کنید که در هشتصد که عدد «ضاد» است، واقع شده.

۱۱- ص: دیدند.

۱۲- ص: - سنه.

تاریخ جلوس شاه عالمگیر، میرعبدالرشید صاحب فرهنگ رشیدی (اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم) (۱) یافته.

تاریخ فتح بیجاپور که شاه عالمگیر کرده، قابل خان، خلف میرزا کاظم منشی، به تعمیه یافته: (۲) (آخر جناهم من جنات و عیون \* و کتوز و مقام کریم). (۳) یعنی، حرف «هم» را برآورده، حساب کنند. (۴)

تاریخ گریختن سیوا مقهور از پیشگاه حضور پرنور، (۵) حافظ هدایت الله (ان شائک هو الابر) (۶) یافته. (۷)

تاریخ حفظ قرآن نمودن (۸) شاه عالمگیر (سنقرتک فلا تنسی) (۹) یافته‌اند.

تاریخ جلوس معظم شاه عالم بهادر، شیخ فضل الله درویش گفته، در وقت رسیدن به لاهور فرستاد: «الله»، بادشاه، دست به دعا برداشت. (۱۰)

تاریخ حمامی در ولایت (۱۱) (ان کنتم جنباً فاطهروا) (۱۲) یافته‌اند.

تاریخ فوت شیخ حاتم سنبهلی (عند ملیک مقتدر) (۱۳) یافته‌اند.

تاریخ فوت (۱۴) شیخ عبدالواحد، که از خلفای شیخ سلیم چشتی بود، «کان من المخلصین» یافته‌اند.

فقیر سرخوش، تاریخ والده خود (فی جنة عالیة) (۱۵) یافته‌اند. (۱۶)

تاریخ فوت نواب زیب النساء بیگم میرزا خلیل، ابن میرزا امان الله: (و ادخلی جنتی) (۱۷) یافته‌اند.

تاریخ فوت جهان زیب بانو اعظم شاه عالیجاه، از دو آیه قرآن مجید، آقا محمدناجی برآورده: (و کذلک یحیی الله الموتی) (۱۸)

(و قربناه نجیاً) (۱۹).

ص: ۲۰۵

۱- نساء/۵۹.

۲- ص: تاریخ بیجاپور که شاه عالمگیر فتح نموده، عزیزی به تعمیه ادا نموده.

۳- شعرا/۵۷-۵۸.

۴- ص: حساب باید کرد.

۵- ص: - گریختن سیوا از حضور.

۶- د، ص: - حافظ هدایت الله.

۷- ص: - یافته.

۸- ص: تاریخ حفظ قرآن مجید.

۹- اعلیٰ/۶.

۱۰- ص، ل: - تاریخ جلوس... برداشت.

۱۱- ص: - در ولایت.

۱۲- مائده/۶.

۱۳- قمر/۵۴.

۱۴- ص: - فوت.

۱۵- حاقه/۲۲.

۱۶- ص: - فقیر سرخوش... یافته.

۱۷- فجر/۲۹.

۱۸- بقره/۷۳.

۱۹- مریم/۵۲.

تاریخ مسجدی (قَوْلٌ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ) (۱) یافته.

تاریخ جلوس شاه طهماسب صفوی از قول شاه ولایت برآورده‌اند، که فرمود: «لِكُلِّ قَوْمٍ دَوْلَةٌ وَ دَوْلَتُنَا فِي آخِرِ الزَّمَانِ». به اعتقاد اهل تشیع، اشاره به ظهور صاحب الامر است که نهصد و سی عددش باشد، تاریخ جلوس او می‌شود.

تاریخ شاه عباس، «ظلل الله» و «مروج مذهب» و «عباس بهادرخان» یافته‌اند. (۲)

تاریخ جلوس شاه طهماسب، (۳) اهل توران، «مذهب ناحق» یافته‌اند. ایرانیان شنیده، (۴) «مذهبن حق» (۵) درست کردند. (۶)

تاریخ فارسی تاریخ اکبرشاه: (۷)

«الف کشید ملاتک ز فوت اکبرشاه»

تاریخ فتح بلخ و گریختن (۸) ندر محمدخان، والی توران، نصیرا یافته، بسیار مستحسن افتاد: (۹)

والی توران بر آر از ملک توران، بعد ازین (۱۰) \*\*\* ثانی صاحب قران بنشان (۱۱) بجایش کن حساب

تاریخ قتل ابوالفضل به اشاره جهانگیر شاه، «تیغ اعجاز رسول الله سرباغی برید» یافته‌اند. (۱۲)

تاریخ فوت حافظ رخنه، بانی باغ نولکجه: (۱۳) «باغ را رخنه شد و آب نماند» یافته‌اند.

وقتی که شاه عباس، نهر آب به روضه منوره رضویه آورد، حاتم بیگ اعتمادالدوله، تاریخ یافت: «آب آمد بروضه داخل شد».

در همان ایام، میرمحمدباقر داماد (۱۴)، تصنیفی کرده بود (۱۵) خلسه ملکوتیه نام نهاده، به اعتمادالدوله تکلیف کرد که تاریخ بر آن

آن بگوید. (۱۶) پرسید که: تصنیف شما در چه

ص: ۲۰۶

۱- بقره/۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰.

۲- ص: - تاریخ فوت نواب زیب النساء بیگم... یافته‌اند.

۳- ص: صفوی را.

۴- ص: - شنیده.

۵- ص: مذهب حق.

۶- ص: تاریخ‌های تعمیه فارسی.

۷- ص: تاریخ فوت اکبرشاه.

۸- ص: فتح و گریختن.

۹- ص: نصرا خوب یافته.

۱۰- د: از این.

۱۱- ص: بستان.

۱۲- ص: - یافته‌اند.

۱۳- ص: که بانی باغ سهرند است.

۱۴- د: دانا.

۱۵- ص: - بود.

۱۶- ص: تکلیف تاریخ آن کرد.



علوم است؟ گفت: در کلّ علوم. اعتمادالدوله بدیهه (۱) گفت: «کلّ علوم از خلسهٔ ملکوتیه بیرون رود»، تاریخ است، چون حساب کردند، درست بود.

تاریخ فتح بیجاپور و حیدرآباد که شاه عالمگیر به تسخیر درآورده، محمدعلی جواهر کن (۲) «علم» تخلّص، تعمیه یافته: (۳) «ز روی فضل، بیجاپور شد فتح».

تاریخ فتح حیدرآباد: (۴)

مدد جواز علی، آنگاه بر گو: \*\*\* «مبارکباد فتح حیدرآباد»

تاریخ فوت حافظ داود مَغْنی که در ولایت بود، (۵) «از نغمهٔ داود برون شد آهنگ» یافته‌اند. (۶)

لطیف نام بزرگی، (۷) حوض ساخته، تاریخ: «از حوض لطیف آب بردار» یافته‌اند.

حسین نام عزیز، (۸) حوض ساخته، تاریخ: «دم آبی بخور بیاد حسین» یافتند. یکی تصرّف کرد. که: دم آبی گفتن خست است، «جام آبی بخور بیاد حسین» درست کرد.

تاریخ وقوعی (۹) که به سمع فقیر رسیده:

تاریخ فتح گجرات، خان خانان «رحیم» تخلّص، به چهار زبان ادا نموده، سحر حلال که گفته‌اند، همین است: (۱۰)

عربی: «یوم الاحد ثانی ربیع الاول»

ترکی: «بر (۱۱) شنبه یکی دویم (۱۲) ربیع الاول»

فارسی: «روز یکشنبه دوم (۱۳) ربیع الاولی» (۱۴)

هندی: «اتوار (۱۵) ربیع الاول کی دوجی»

تاریخ تولّد بابر بادشاه، «شش محرم» یافتند. شش در حساب عدد «خ» (۱۶) است و «خ» (۱۷) سر (۱۸) سر (۱۹) تاریخ است.

ص: ۲۰۷

۱- ص: - اعتمادالدوله بدیهه.

۲- ص: - کن.

۳- ص: تاریخ یافته.

۴- ص: تاریخ حیدرآباد این است.

۵- ص: تاریخ حافظ داود مَغْنی.

۶- س: یافته‌اند.

۷- ص: شخصی.

۸- ص: شخصی.

۹- ص: - وقوعی.

۱۰- ص: تاریخ فتح گجرات که نواب خان خانان در چهار زبان یافته، اعجاز است.

۱۱- ص: بیر.

۱۲- ص: - دویم.

۱۳- ص: دویم.



۱۴- ص: الاول.

۱۵- ص: اطوار.

۱۶- ص: خیز، ل: خبر.

۱۷- ص: عدد.

۱۸- ص: خیر، ل: خبر.

۱۹- ص، ل: نیز.

تاریخ فوت شاه طهماسب و جلوس شاه عباس: «دوازده امام گفت، (۱) بنشست» و «دوازده امام گفت (۲)، برخاست». تاریخ جلوس شاه عالمگیر، ملاً شاه، «ظلل الحق» یافته. تاریخ تولد بادشاه عالمگیر، «آفتاب عالمتاب» یافته‌اند. تاریخ جلوس شاهجهان: «شاه جهان باشد شاهجهان». تاریخ فوت جهانگیر بادشاه (۳): «جهانگیر از جهان رفت». (۴) تاریخ فوت شاهجهان: «ز عالم سفر کرد شاه جهان». (۵)

تاریخ فوت زمانه بیگ مهابت خان، «زمانه آرام گرفت» یافته‌اند. عجب تاریخ است، مشتمل بر مدح و ذم، زیرا که خانم مومی‌الیه (۶) مشهور به شرارت و قهاری (۷) بود.

تاریخ کشته شدن ملک عنبر: «سرغلام پُر از که کن و حساب طلب» (۸)

تاریخ فوت شیخ سلیم چستی، خوشگاه فقیر سرخوش (۹) است. تاریخ مشایخ (۱۰) به از این متعذر است که (۱۱) اتفاق می‌افتد:

مغیث ملت و دین، شیخ اسلام آنکه در قربت \*\*\* ز شبلی و جنید ار بازپرسی گویمش ثانی

ر بود از عرصه دنیا و دین گوی کمالیت \*\*\* ز درویشان به درویشی، ز سلطانان به سلطانی

فنا از (۱۲) خود، بقا با حق، بود معلوم درویشان \*\*\* از آن شد سال تاریخش: «بحق باقی ز خود فانی»

تاریخ فوت همایون بادشاه، «همایون بادشاه از بام افتاد» مشهور است.

روزی که اکبر بادشاه با شاهزاده سلیم، که جهانگیر باشد، مهمان شد به خانه عزیز کوکه، «مهمان عزیزاند شه و شهزاده» تاریخ یافتند.

تاریخ فوت زن فدایی خان: (۱۳) «زن فدایی خان مرد». در (۱۴) هندی: «فدای خان کی جو رو موئی» یافته‌اند. از جمله نوادر است.

(۱۵)

ص: ۲۰۸

۱- د، ص: و.

۲- د، ص: و.

۳- ص: شاه.

۴- ص: یافته‌اند.

۵- ص: یافته‌اند.

۶- ص: مهابتخان.

۷- ص: غرور.

۸- ص: - تاریخ کشته شدن - حساب طلب.

۹- ص: - سرخوش.

۱۰- ص: - تاریخ مشایخ.

۱۱- ص: کم.

۱۲- ص: در.

۱۳- ص: جهانگیری.

۱۴- ص: به زبان.

۱۵- ص: - یافته‌اند از جمله نوادر است.

تاریخ رحلت زن جعفرخان دیوان اعلی، میرمعزّ به زبان هندی یافته: (۱) «جعفرخان کی جوموئی».

رسول خان روزبھانی در راه عید گاه کشمیر، پلی بسته، تاریخ «بره دین رسول پل بسته» یافته‌اند.

پل مهربان آغا: «بسته از راه مهربانی پل». (۲)

تاریخ مسجد (۳) عید گاه (۴): «کرد بنا عید گاه شاه جهان بادشاه»

تاریخ چند که فقیر یافته: (۵)

چهار کس از آشنایان فقیر (۶) در یک سال، وفات کردند، (۷) از نام هر چهار، تاریخ برآورده: «وای از دلکام و طاس فولاد و سیدی یار محمد و عبدالواحد»

تاریخ تولّد (۸) رکن الدین، پسر قطب الدین مایل «رکن الدین محمد بن قطب الدین محمد فی امان الله». (۹)

تاریخ تولّد پسر خود: «کمال (۱۰) محمد افضل» یافته‌ام. (۱۱)

تاریخ دو حویلی خود در یک رباعی بسته‌ام:

از لطف عمیم ایزد (۱۲) عزوجلّ \*\*\* چون گشت عمارتم همه مستکمل (۱۳)

تاریخ (۱۴) بنای خانه سابق و حال \*\*\* این «مسکن افضل» آن «مقام افضل».

تاریخ تولّد اسکندر شاه (۱۵) پسر اعظم شاه (۱۶) «وارث سکند آمد» یافته‌ام. (۱۷)

تاریخ کتخدایی (۱۸) شاهزاده اکبر، «قران سعد اکبر شد بناهید» یافته‌ام. (۱۹)

ص: ۲۰۹

- ۱- ص: میرمعزّ یافته برای فوت جعفرخان دیوان اعلی.
- ۲- د، ل: - پل مهر آبان... پل.
- ۳- د، ص: - مسجد.
- ۴- ص: که شاه جهان ساخته.
- ۵- ص: چند تاریخ وقوعی که فقیر سرخوش یافته.
- ۶- ص: - فقیر.
- ۷- ص: فوت شدند.
- ۸- س، د: - تولّد.
- ۹- ص: تاریخ تولّد پسر مرزا قطب الدین بن امان الله ثانی م، ل: باقی یافته.
- ۱۰- د، ص: اکمل.
- ۱۱- ص: یافته.
- ۱۲- ص: واجب.
- ۱۳- د، ص: همیشه مشکل؟
- ۱۴- ص: شد سال.
- ۱۵- ص: شان.
- ۱۶- ص: عالیجاه، فقیر سرخوش.

۱۷- ص: یافته.

۱۸- د: کدخدایی.

۱۹- ص: یافت.

تاریخ مسجد زیب النساء بیگم که در کشمیر ساخته، گفته‌ام: (۱) «کعبه حاجات شد مسجد زیب النساء»

تاریخ گریختن رانا (۲): ندا آمد که «کافر از میان رفت» (۳)

تاریخ مسجد خود را که در دارخلافه پیش دروازه خود ساخته‌ام: (۴)

چون گشت ز فضل ایزد عزوجل \*\*\* آراسته این مسجد پر زیب و حُلل

اندیشه ز طبع، سال اتمامش خواست \*\*\* دل گفت که: «مسجد محمد افضل»

تاریخ فوت (۵) شیخ سلیمان:

شد شیخ (۶) سلیمان به سوی دار بقا \*\*\* وارست ز قید هستی بی سرپا (۷)

هم «شیخ سلیمان» شده تاریخ وفات \*\*\* پیمانه عمر بود نامش گویا (۸)

تاریخ مشرفی عدالت (۹) به فقیر شده بود، «اشراف عدالت» یافته‌ام.

تاریخ تولد (۱۰) برادر زاده خود که، اسدالله نام دارد، (۱۱) از معنی اش که «شیر خدا» ست، برآورده‌ام. (۱۲)

شبی فقیر در خواب می‌بیند که شخصی می‌گوید که: تاریخ فوت محمدعلی خان میرسامان شاه عالمگیر بگو. من می‌گویم: (۱۳)

مرا چه مطلب که در فکر بیهوده افتم؟ (۱۴) می‌گویند: مرد نیک بود، البته بگو. چون من بیدار می‌شوم و حساب می‌کنم، تاریخ

«محمد علیخان بمرد» تاریخ بی‌کم و زیاد است. (۱۵)

رباعیات اتفافی: (۱۶)

- از غیر بریست ذات یزدان صمد \*\*\* بگذار دویی و قل «هو الله احد» (۱۷)

سر رشته وحدت مکن از کثرت گم \*\*\* چون هست یکی «وجود» و «واحد» به عدد

ص: ۲۱۰

۱- ص: یافته‌ام.

۲- ص: راجه.

۳- ص: یافته‌ام.

۴- ص: را که .... ساخته‌ام.

۵- د: تاریخ فوت... گویا.

۶- ص: - شد شیخ.

۷- ص: بی‌پروا.

۸- س: - تاریخ فوت شیخ سلیمان... گویا.

۹- د: که.

۱۰- س، د: - تاریخ تولد.

۱۱- ص: داشت.

۱۲- ص: شیر خدا یافته شد.

۱۳- ص: فقیر می‌گویند.

۱۴- ص: در فکر بیهوده، وقت ضایع کنم.

۱۵- ص: بی کم و کاست برآمد.

۱۶- ص: رباعیات سرخوش.

۱۷- ص: بگذر زدوئی، بگوی الله احد.

- سرخوش! اگر نشئه هوش و خرد است \*\*\* بشتاب به راهی که پیمبر بلد است  
 - بر ذات رسول، رهنمایی شد (۱) ختم \*\*\* زان رو که «رسول» و (۲) «رهنما» هم (۳) عدد است (۴)  
 - دین احمد رساند بی شبهه و شک (۵) \*\*\* از تقویت شیر خدا (۶) شد (۷) به فلک (۸)  
 - سرخوش به دلم درست (۹) آمد به حساب \*\*\* تعداد علی [ابن ابی طالب یک (۱۰)  
 - بر حسب موافقت (۱۱) چو کردیم نظر \*\*\* آمد به عدد نیز موافق یکسر  
 تلخی و غم و (۱۲) یاس و هوس، سهو و حساب \*\*\* عامی، اعمی، عشق، و مهر و مادر (۱۳)  
 - سرخوش! عجب این دگر (۱۴) که از روی حساب \*\*\* افتاد به تعداد موافق، دریاب!  
 شعر و کشمیر و فقر و عیش و گل و می \*\*\* قرب و شب و سبز و هندی و راحت و خواب  
 - سرخوش! عجب این که ز اتفاق بیحد \*\*\* افتاد موافق به حساب ابجد  
 ناز (۱۵) و محبوب و عاشقی و آفت \*\*\* بی عقل و دراز و فتنه و کوتاه قد  
 تمت. تمام شد.  
 مقابله نموده شد ماه شعبان سنه یکهزار و یکصد و بیست هجر [ه] النبوی سنه (۱۶) المعظم. مرزا فتح الله اصفهانی.  
 ص: ۲۱۱

- ۱- ص: شده.
- ۲- ص: - و.
- ۳- ل: یک.
- ۴- ص: تاریخ.
- ۵- ص، م: اسلام به صید کفر بی شبهه و شک.
- ۶- ص: خدای.
- ۷- س: سر.
- ۸- ل: تیرک؛ م: شیرک.
- ۹- ص، ل: با اول من آمن.
- ۱۰- افزوده از ص و ل. در «س» ناخوانا. د: تعداد علی و ابن ابوطالب یک.
- ۱۱- ص، ل: مناسبت.
- ۱۲- ص: - غم و.
- ۱۳- ص: «با عشق دو است مهر مادر و پدر؟ ل: عامی اعمی، عشق و دوست، مهر و مادر.
- ۱۴- ص: دگر این عجب.
- ۱۵- ص: یار.





## تصاویر نسخه‌های خطی

ص: ۲۱۳





















## نمایه‌ها

## نامها، القاب، خاندانها و نسبتها

- آخوند محمّد باقر < -- مشتاق  
 آشنا، ۱۰۱، ۱۷۲  
 آصف قمی، ۳۷  
 آصف خان (یمین الدوله)، ۱۵۳  
 آصف خان جعفر، ۶۹  
 ابراهیم ادهم، ۳۴  
 ابراهیم عادل شاه، ۱۲۹  
 ابن میرزا امان الله، ۲۰۵  
 ابوالحسن تربتی، ۳۶  
 ابوالفتح گیلانی، ۱۳۱  
 ابوالفضل (علّامی)، ۲۰۶  
 ابوطالب کلیم < -- کلیم همدانی / کاشانی  
 ابوعلی امجدخان بخشی، ۶۵  
 ابونواس، ۱۵۴، ۱۵۵  
 احسن < -- ظفرخان  
 احمد (میرسید < -) -- فایق  
 احمد < -- محمّد (ص)  
 ادهم، ۳۵  
 استغنا، ۴۲  
 اسدالله (برادر زاده سرخوش)، ۲۱۰  
 اسلم خان اوزبک، ۱۹۵  
 اسمعیل، ۴۵  
 اشرف مازندرانی، ۳۹، ۱۶۴، ۱۷۲  
 اظهري، ۱۱۱  
 اعتمادالدوله، ۲۰۷  
 اعجاز، ۳۷، ۱۳۹  
 ص: ۲۲۳

- اعظم شاه، ۹۷، ۱۳۸، ۲۰۹  
 اعلی تورانی (مَلّا-)، ۴۲  
 افضل خان، ۵۳، ۲۰۴  
 افلاطون، ۷۱  
 اکبر (شاهزاده / بادشاه / شاه)، ۳۰، ۷۹، ۱۸۷، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹  
 الهی (میر-)، ۳۳  
 امامیه، ۴۳  
 امانی، ۳۵  
 امجدخانی، ۶۵  
 امرالله، ۱۱۱  
 امیر تیمور صاحب قرآن < -- تیمور گورکانی  
 امیرخان، ۸۷  
 امیر خسرو دهلوی، ۱۲۷  
 انبیا، ۳۰  
 انصاف، ۴۰  
 اورنگ زیب < -- عالمگیر  
 اوزبک، ۶۶  
 ایجاد، ۴۱  
 ایرانیان، ۲۰۶  
 بابافغانی، ۱۱۸  
 بابر بادشاه، ۲۰۷  
 باذل، ۴۴  
 باقر تبریزی، ۴۴  
 باقر داماد < -- میرداماد  
 باقر سوداگر، ۱۴۰  
 بایزید، ۱۲۸  
 بختاورخان، ۶۳، ۶۴  
 برهان < -- غروری  
 برهان نظام الملک، ۱۲۹  
 برهانی کلانونت، ۴۸  
 برهمن لاهوری، ۴۹، ۵۳، ۵۴، ۷۳، ۸۱، ۱۳۶، ۱۶۹، ۱۷۴  
 بوعلی قلندر، ۱۳۳  
 بهاء الدین محمد (مَلّا < -) -- بهایی (شیخ بهایی)

بهایبی (شیخ بهایی)، ۴۳، ۱۶۶، ۱۹۱

بهوران، ۱۶۶

بیخود (ملا -)، ۴۵، ۴۸، ۱۷۲

بیدل دهلوی، ۴۸، ۱۶۱، ۱۷۹، ۵۴، ۵۲، ۵۰، ۴۹

بیرم خان، ۷۹

بیغم بیراگی، ۵۴

بیگانه (ابوالحسن)، ۴۴

بیگم، ۱۷۹، ۱۷۲، ۱۵۴، ۱۲۰، ۹۰، ۶۱

بینش کشمیری، ۴۳

بیرا، ۱۶۰

بیرمحمد (قاضی < -) -- رهایبی

پیمبر < -- محمد (ص)

تتار، ۱۳۱

تجلّی، ۵۵

تریت خان، ۶۲

تقی‌الدین شوشتری < -- غیوری شوشتری

ص: ۲۲۴

- تلاش، ۷۵
- تنهای اصفهانی، ۵۶
- تیمور گورکانی، ۲۰۴
- ثاقب، ۵۹
- جامی (ملاً-)، ۴۸، ۵۲، ۶۰، ۱۱۰
- جرأت، ۶۹
- جعفرخان (نواب -)، ۱۱۷
- جعفرخان دیوان اعلی، ۲۰۹
- جعفرخان، ۴۷
- جلال اسیر، ۳۳، ۵۶
- جنید، ۱۲۸، ۲۰۸
- جودت، ۷۰، ۱۳۸
- جهان خان بهادر کوکلتاش، ۱۳۳
- جهانگیر بادشاه، ۳۱، ۳۳، ۶۰، ۶۲، ۶۹، ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۸۶، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۹۲، ۲۰۶، ۲۰۸
- چتر بهوج، ۶۸
- چندال، ۱۷۹
- چندربهان < --برهن حاتم بیگ اعتمادالدوله، ۲۰۶
- حاتم سنهلی، ۲۰۵
- حاجی طیبی، ۱۲۶
- حاجی محمد اسلم < --سالم
- حاجی محمد اسماعیل < --غافل مازندرانی
- حاجی محمدجان < --قدسی مشهدی
- حاذق، ۷۳، ۱۱۱
- حافظ داود مُغنی، ۲۰۷
- حافظ رخنه، ۲۰۶
- حافظ شیرازی، ۴۹، ۱۲۸
- حافظ محمد جمال < --تلاش
- حافظ نورمحمد میرسامان، ۶۷
- حافظ هدایت الله، ۲۰۵
- حجاب، ۱۷۴
- حسان، ۱۵۳
- حسن بیگ < --واثق، ۱۹۷
- حسین (ع) (امام -)، ۱۷۷

- حسین مشهدی، ۷۳  
حسین، ۲۰۷  
حضرت مرتضی <-- علی (ع)  
حقیقی، ۷۴  
حکیم رگنا <-- مسیح  
حمزه میرزا، ۴۵  
حمید (ملاً)، - ۳۶  
حیدر <-- علی (ع)  
حیران، ۷۵  
خاقانی، ۷۴  
خالص، ۷۹  
خان زمان <-- امانی  
خان جهان لودی، ۱۶۰  
خان خاتان «رحیم» <-- عبدالرحیم خان خان  
خدمتیه، ۱۷۸  
خسرو، ۱۵۳  
ص: ۲۲۵



- خسرو پرویز، ۶۹  
 خضر، ۳۶، ۸۶، ۹۰، ۱۰۶، ۱۳۰، ۱۹۳  
 خلقی، ۸۴  
 خلیل، ۷۷، ۷۸  
 خواجه عبدالرحیم < --عابد  
 خواجه عبدالله < --عرفان  
 خیالی (ملا-)، ۶۹  
 خیرالدین محمد، ۱۷۲  
 داراشکوه، ۱۰۱، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۶۹، ۱۹۲  
 دانا، ۸۷  
 دانشمندخان، ۱۶۹، ۱۷۳  
 دریا، ۱۶۰  
 دیوانه، ۸۵  
 ذوالفقارخان بهادر نصرت جنگ، ۴۵  
 ذوقی، ۸۷  
 راجه مان سنگهه، ۸۳  
 راسخ، ۴۹، ۵۹، ۹۱، ۲۰۳  
 رام رای < --مردمی  
 رانا، ۲۱۰  
 رایج، ۹۱  
 رسمی (ملا-)، ۸۱  
 رسول < --محمد (ص)  
 رسول خدا < --محمد (ص)  
 رسول خان روزبهانی، ۲۰۹  
 رضوان، ۹۳  
 رضی (آقا-)، ۹۳  
 رضی دانش، ۸۵  
 رفیع دستور، ۸۶  
 رفیع خان < --باذل  
 رکن الدین (پسر مایل)، ۲۰۹  
 روح الله < --عیسی (ع)  
 روح الله خان، ۶۶  
 رودکی، ۳۰

- روشن قلم < —غافل مازندرانی  
رونقی همدانی (ملا-)، ۱۳۱  
رهایبی، ۱۷۲  
زکی همدانی، ۹۴  
زلالی، ۶۱  
زمانا، ۹۴  
زمانه بیگ مهابت خان، ۲۰۸  
زیب النساء بیگم، ۳۹، ۷۸، ۲۱۰  
زیب النساء بیگم میرزا خلیل، ۲۰۵  
سالک قزوینی، ۳۶، ۹۶  
سالک یزدی، ۳۶، ۹۶  
سالم، ۹۶  
سامری، ۱۷۴  
سایرای مشهدی، ۹۶  
ستار، ۹۸  
سجابی استرابادی، ۱۷۶  
سرابی، ۱۰۱  
سرخوش، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۶۲، ۱۰۲، ۱۰۶،  
ص: ۲۲۶

۱۳۸، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۱۱

سرمد کاشانی، ۱۰۱، ۱۰۲

سعدالله خان (نوّاب-)، ۱۷۳

سعدالله مسیحای پانی پتی < --مسیحا

سعدالله، ۶۷، ۶۸

سعدی، ۵۳

سعیدا، ۹۸

سکند < --اسکندر

سلطان بولاقی، ۱۵۳

سلیم (شاهزاده-)، ۲۰۸

سلیم تهرانی، ۳۶، ۹۵

سلیم چشتی، ۲۰۵، ۲۰۸

سلیمان (شیخ-)، ۴۷، ۲۱۰

سلیمان (ع)، ۱۱۵، ۱۵۲، ۱۶۸

سنجر (سلطان)، ۸۱

سنجر (مرزا)، ۹۸

سیاح، ۹۸

سیادت، ۱۰۰، ۱۵۰

سیتا، ۱۷۶

سیدعلی خان، ۱۰۰

سیدمظفر وزیر، ۷۷

سیف خان، ۱۳۳

سیوا، ۲۰۵

شادمان، ۱۱۳

شانی تکلّو، ۱۰۹

شاه (ملا-)، ۱۵۲

شاه بابا، ۶۷

شاه عالم بهادر، ۱۳۷

شاه جهان، ۳۷، ۵۳، ۶۲، ۸۵، ۸۹، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۸

سبلی، ۱۲۸، ۲۰۸

شرر، ۱۱۳

شرف‌الدین حسین، ۱۱۴

شرف یار (پسر کامگارخان)، ۴۵

شریف ترشیزی، ۱۱۴

شعیب، ۱۱۴

شکرالله خان، ۱۴۰

شمشیرخان، ۱۷۸

شوقی، ۱۱۳

شیخ بهاء‌الدین بهائی < -- بهایی (شیخ بهایی)

شیخ میر، ۱۲۱

شیدا (ملا-)، ۷۳، ۷۴، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۷۵

شیرویه، ۹۸

شیرین، ۱۶۸

صائب تبریزی، ۳۶، ۳۹، ۹۸، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۹۳، ۱۹۵

صابر اصفهانی، ۱۳۱

صاحب، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۴۶، ۱۷۲، ۱۸۰

صاحب الامر < -- مهدی (ع)

ص: ۲۲۷

- صادق (آقا-)، ۱۲۳
- صالح بیگ < --ملهم
- صامت، ۱۲۴
- صبحی، ۱۲۴
- صفوی، ۳۴
- صیدی تهرانی، ۳۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲
- طالب آملی، ۱۱۱، ۱۲۵
- طالب کلیم < --کلیم همدانی / کاشانی
- طالب نصیب < --نصیب
- طالع، ۱۲۷، ۱۲۹
- طاهر (ملا < -) --غنی کشمیری
- طاهر < --وحید قزوینی
- طاهر دکنی (شاه -)، ۶۶
- طاهر، ۱۲۶
- طغرا < --طغرای مشهدی
- طغرای مشهدی، ۱۲۷
- طهماسب صفوی (شاه-)، ۲۰۶، ۲۰۸
- ظفرخان، ۳۶، ۱۱۷، ۱۲۶
- ظهوری ترشیزی، ۳۰، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۷۰، ۱۸۲
- عابد، ۱۴۲
- عارف لاهوری، ۱۴۱
- عاشق، ۱۴۰
- عاقل خان رازی، ۶۳، ۸۹
- عالمگیر، ۳۹، ۶۴، ۷۸، ۷۹، ۸۹، ۹۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸
- عامل، ۱۴۱
- عباس (شاه -)، ۱۰۹، ۲۰۶، ۲۰۸
- عبدالحکیم سیالکوتی، ۱۹۸
- عبدالرحیم < --کم گو کشمیری
- عبدالرحیم خان خان، ۳۵، ۶۰، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۱۱۱، ۲۰۷
- عبدالرزاق < --فیاض لاهیجی
- عبدالرسول < --استغنا
- عبدالعزیز عزت (شیخ-)، ۱۱۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۶۶

عبدالقادر < --بیدل دهلوی

عبدالقادرخان < --قادر

عبداللطیف خان < --تنهای اصفهانی

عبدالله (مولوی -)، ۱۹۸

عبدالله بیگ، ۶۶

عبدالله خان بهادر فیروز جنگ، ۱۵۳

عبدالواحد (شیخ-)، ۲۰۵

عبدالواحد < --وحشت

عجزی < --خیرالدین محمد

عرب، ۴۶

عرفان، ۱۴۱

عرفی شیرازی، ۸۱، ۱۳۱

عزیز کوکه، ۲۰۸

عزیزی، ۱۶۴، ۲۰۵

عطا، ۱۴۰

عطاءالله < --عطا

ص: ۲۲۸

- عطار، ۵۲
- عظیما (آقا <) -- عظیما نیشابوری
- عظیما نیشاپوری، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸
- علم، ۲۰۷
- علی ابن ابیطالب < -- علی (ع)
- علی قمی (ملا-)، ۱۴۱
- علی (ع)، ۴۰، ۵۴، ۷۸، ۱۳۱، ۱۶۳، ۲۰۷، ۲۱۱
- علی المرتضی < -- علی (ع)
- علی رضا < -- تجلی
- عنایت خان < -- آشنا
- عیسی (ع)، ۵۳، ۱۹۱
- غافل مازندرانی، ۱۴۴، ۱۸۸
- غروری، ۱۴۳
- غنی کشمیری، ۲۹، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۱، ۱۶۶
- غنیمت، ۱۴۳
- غیاث‌الدین منصور < -- فکرت
- غیوری شوشتری، ۸۰
- فارس، ۱۵۱
- فانی کشمیری، ۱۴۷
- فانی، ۱۴۷
- فایق، ۱۵۰
- فتح‌الله اصفهانی، ۲۱۱
- فدایی خان، ۲۰۸
- فردوسی، ۴۴، ۴۸
- فرعون، ۱۱۸
- فرقی، ۱۵۰
- فرهاد، ۴۳، ۶۹، ۸۶، ۱۳۹، ۱۹۴
- فصیحی هروی، ۱۴۷، ۱۴۸
- فضل‌الله درویش (شیخ-)، ۲۰۵
- فطرت مشهدی، ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۵۶، ۸۱، ۹۰، ۹۱، ۹۶، ۹۹، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۸۰، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۰۹
- فکرت، ۶۶، ۱۴۹، ۱۷۳
- فوجی، ۱۵۲

- فتیاض لاهیجی، ۱۴۹  
فیضان، ۱۴۸  
فیضی (شیخ-)، ۷۹  
القاء، ۴۱  
قابل خان، ۲۰۵  
قادر، ۱۳۷، ۱۵۳  
قادری <-- داراشکوه  
قارون، ۱۹۶  
قاسم خان، ۱۵۶  
قاسم دیوانه مشهدی، ۱۵۶  
قاسم خان <-- دیوانه  
قاضی نوری، ۱۹۲  
قافلان بیگ سپاهی، ۹۷  
قانع، ۱۵۷  
قدسی مشهدی، ۳۶، ۵۳، ۹۳، ۱۱۰، ۱۶۹، ۱۸۵  
قدیم، ۱۵۷  
ص: ۲۲۹



- قطب‌الدین < --مایل  
 قلیچ خان (نواب-)، ۱۰۱  
 کلیم همدانی / کاشانی، ۳۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۸۶  
 کاظم منشی، ۶۶، ۲۰۵  
 کامگارخان، ۴۵  
 ککهر، ۱۱۳  
 کلاوتنی، ۶۷  
 کم گو کشمیری، ۱۶۲  
 کوفیان، ۱۷۷  
 کوهکن < --فرهاد  
 گنج بخش (نواب-)، ۸۲  
 گوهر آرای بیگم (نواب-)، ۶۷  
 لامع، ۱۶۲  
 لطیف، ۲۰۷  
 لهراسپ بیگ بخش نامدارخان، ۴۷  
 لیلی، ۱۶۰، ۱۹۶  
 مئی کلال، ۱۷۸، ۱۷۹  
 ماهر، ۵۱، ۵۴، ۶۹، ۹۷، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۲۰۲، ۲۰۳  
 مایل، ۱۵۷، ۱۷۲، ۱۸۰، ۲۰۹  
 مجدایی < --منصف  
 مجنون، ۹۷، ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۶۰، ۱۹۶، ۲۰۱  
 محمد < --هاشم  
 محمد اعجاز < --اعجاز  
 محمد افضل < --سرخوش  
 محمد ایوب < --جودت  
 محمد داراشکوه < --داراشکوه  
 محمد عاکف، ۱۸۱  
 محمد فاروق، ۷۴  
 محمد ناجی (آقا < --) --ناجی  
 محمد(ص)، ۲۹، ۴۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۶۷، ۸۰، ۱۰۲، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۹۱، ۲۱۱  
 محمدابراهیم < --انصاف  
 محمدابراهیم < --فیضان  
 محمدابراهیم اصالت خان < --خلیل

- محمود اخلاص < --وامق، ۱۲۸  
محمد اسماعیل (میر <) --حجاب  
محمد اسمعیل < --غافل  
محمد اکبر (شاهزاده-)، ۴۲  
محمد امین < --ذوقی  
محمد باقر (میر < -) --میر داماد  
محمد بیگ < --حقیقی  
محمد تقی < --نشئه  
محمد تقی، ۵۶  
محمد حسین ناجی (آقا < -) --ناجی  
محمد رضا کشمیری، ۹۳  
محمد رفیع < --واعظ  
محمد سعید اشرف < --اشرف مازندرانی  
محمد سعید اعجاز < --اعجاز  
محمد صادق < --القا  
محمد صالح < --ستار  
ص: ۲۳۰

محمدطاهر (میر <-) -- غنی کشمیری

محمدطاهر وزیرخان، ۴۴

محمدطاهر، ۱۲۹

محمد عاشق < -- همت

محمدعلی جواهرکن < -- علم

محمدعلی ماهر < -- ماهر

محمدعلی خان میرسامان شاه عالمگیر، ۲۱۰

محمدقلی < -- سلیم تهرانی

محمد کاظم منشی < -- کاظم منشی

محمد محسن فانی < -- فانی کشمیری

محمد مسلم درویش (شیخ-)، ۱۹۸

محمد یوسف قدیم < -- قدیم

محمود (شیخ <-) -- حیران

مرتضوی < -- علی (ع)

مردمی، ۶۷

مرزا بیدل < -- بیدل دهلوی

مرزا صائب < -- صائب تبریزی

مرزا طاهر < -- وحید قزوینی

مریدخان، ۱۶۹

مسیحا، ۱۷۵، ۱۷۷

مشتاق، ۱۸۱

مشرقی (ملا-)، ۱۸۲

مشهور، ۱۸۰

مصطفی < -- محمد (ص)

معز موسوی خان < -- فطرت مشهدی

معزالدین محمد موسوی < -- فطرت مشهدی

مُعطی < -- امرالله

معنی کشمیری (ملا-)، ۱۷۸

مفید بلخی (ملا-)، ۱۷۷

مقرب خان، ۱۷۷

مقیم، ۱۸۰

مکرم خان، ۱۲۱

مکی، ۱۴۱

- ملک عنبر، ۲۰۸  
ملک قمی (ملا-)، ۱۸۲  
ملهم، ۱۷۸  
مناسب < -- مشتاق  
مُنصف، ۱۸۱  
منصور (حلاج)، ۷۰، ۱۵۰  
منعم حکاک شیرازی، ۱۷۹  
منیر لاهوری (ملا-)، ۱۷۱  
موسوی < -- فطرت مشهدی  
موسی (ص)، ۸۰، ۱۴۰، ۱۴۳  
مولوی، ۱۰۳  
مهابت خان (نواب-)، ۳۵، ۸۳  
مهدی (ع)، ۲۰۶  
میان شاه میر لاهوری، ۱۵۲  
میان محمد اخلاص < -- وامق  
میان ناصر علی < -- ناصر علی سرهندی  
میسر جلال الدین < -- سیادت  
میروحی، ۹۲  
میرسامان، ۱۲۲  
ص: ۲۳۱

- میرمحمدزمان < --راسخ  
 میرمعز < --فطرت مشهدی  
 میرنجات، ۱۹۱  
 میرتشیهی، ۵۶  
 میرجلال‌الدین < --سیادت  
 میرحشمتی، ۵۴، ۷۴  
 میرخسرو، ۴۸  
 میرداماد، ۴۳، ۲۰۶  
 میردانش، ۳۶  
 میرزابیدل < --بیدل دهلوی  
 میرزا عبدالرحیم جیشی، ۶۹  
 میرزا قطب‌الدین مایل، ۱۲۸  
 میرزا محمد < --عالی  
 میرزا محمدعلی < --رایج  
 میرزا محمدبیگ کهکر، ۷۸  
 میرسعادت، ۱۸۸  
 میرسیدعلی سیدتخلص، ۹۹  
 میرضیای دهلوی، ۱۲۴  
 میرعبدالباقی، ۷۹  
 میرعبدالرشید صاحب، ۲۰۵  
 میرعلی، ۱۳۳  
 میرغیاث‌الدین منصور < --فکرت  
 میرکرم‌الله < --عاشق  
 میرکلان، ۱۶۱  
 میرمحمد زمان < --راسخ  
 میرمحمداحسن < --ایجاد  
 میرمحمدطاهر حسینی < --طاهر  
 میرمحمد هادی < --شرر  
 میرمعز موسوی < --فطرت مشهدی  
 میرمعصوم کاشی، ۱۸۰  
 میرمفاخر سین < --ثاقب  
 میریحیی کاشی، ۲۰۲  
 میریحیی، ۱۶۹

نادم گیلانی، ۱۸۵

نازکی (ملا-)، ۱۸۷

ناصرعلی سرهندی، ۳۴، ۳۸، ۵۰، ۷۵، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۶

ناطق، ۱۹۱

ناظم هروی، ۱۸۶

نامدارخان، ۴۵، ۴۶، ۴۸

نبی < --محمد(ص)

نجابت (میر)، ۱۸۸

نجابت خان، ۷۷

نجات، ۱۹۱

نجف قلی جرأت (آقا < -) --جرأت

ندر محمدخان، ۸۹، ۲۰۶

نسبتی تهانیسری (ملا-)، ۱۹۲

نشئه، ۱۸۷

نصیب، ۱۸۸

نظام دین محمد، ۱۲۷

نظام الدین احمد < --طالع

ص: ۲۳۲

- نظام الدین اولیاء، ۱۲۷، ۱۲۸  
 نظام شاه، ۱۳۰  
 نظامی، ۳۰  
 نظیری نیشابوری، ۸۱، ۱۸۲  
 نقشبندیه، ۱۹۸  
 نورجهان بیگم، ۱۷۹  
 نورالدین جهانگیر بادشاه < --جهانگیر  
 نورجهاد بادشاه بیگم، ۶۱  
 نوعی (ملا-)، ۸۱، ۱۸۷  
 واثق، ۱۹۸، ۱۹۸  
 واعظ، ۱۹۵  
 واله (درویش)، ۱۹۹  
 وامق، ۱۲۸، ۱۹۸  
 وحدت، ۱۹۸  
 وحشت، ۱۹۹  
 وحشی (ملا-)، ۶۶، ۶۷  
 وحید قزوینی، ۳۹، ۱۶۴، ۱۹۳، ۱۹۵  
 وزیرخان عالمگیرشاه، ۱۵۳  
 ولی (ملا-)، ۱۹۹  
 هاتف، ۶۳  
 هاشم، ۲۰۲  
 همایون بادشاه، ۲۰۸  
 همّت خان، ۶۲، ۶۳، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۶۹، ۲۰۱  
 همدانی / کاشانی، ۱۵۹، ۱۶۱  
 هندو / هندی، ۵۴، ۸۱  
 یحیی، ۲۰۲  
 یعقوب، ۱۳۰  
 یمین الدوله، ۱۵۹  
 یوسف، ۱۱۴، ۱۳۰، ۱۴۶، ۱۶۸  
 ص: ۲۳۳





## جایها

- احمدنگر، ۱۳۰  
 اصفهان، ۱۹۹، ۱۱۷  
 اکبرآباد، ۷۴، ۱۳۸، ۱۵۹، ۱۷۹  
 املش، ۸۱  
 ایران، ۴۳، ۳۳، ۳۹، ۹۷، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۵۹، ۱۹۱  
 باغ حیات بخش، ۹۰  
 باغ صاحب آباد، ۱۲۰  
 باغ نولکھے، ۲۰۶  
 بختاورنگر، ۶۳، ۶۴  
 بلخ، ۲۰۶  
 بنگالہ، ۹۸، ۱۵۲، ۱۹۹  
 بیجاپور، ۱۲۹، ۱۸۲، ۲۰۵، ۲۰۷  
 پل مهربان آغا، ۲۰۹  
 پنجاب، ۵۶، ۱۱۳  
 تھانیسر، ۱۹۹  
 توران، ۸۹، ۱۵۹، ۱۷۷، ۲۰۶  
 جیحون، ۵۵  
 حسن ابدال، ۱۱۳، ۱۶۵  
 حیدرآباد، ۷۷، ۲۰۷  
 دروازہ بیگم، ۱۲۰  
 دکن، ۷۹، ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۹  
 دھلی، ۶۳، ۹۰، ۱۰۲، ۱۳۷، ۱۶۷، ۲۰۲  
 روضہ منورہ رضویہ، ۲۰۶  
 روم، ۴۱، ۴۸، ۸۹، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۵۹، ۲۰۴  
 سرھند، ۹۱  
 سھرنند، ۵۹  
 سیالکوت، ۹۱  
 شام، ۱۷۷  
 شاھجھان آباد < --دھلی  
 شیراز، ۵۵  
 ص: ۲۳۵

صفاهان، ۷۸، ۱۹۵  
 طور، ۶۷، ۸۰، ۱۴۰، ۱۴۳  
 قاف (کوه-)، ۱۱۹  
 قاهره، ۱۶۰  
 کابل، ۳۶، ۱۱۷، ۱۳۸  
 کرانه، ۱۷۲  
 کربلا، ۱۱۹  
 کشمیر، ۳۶، ۸۹، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۷۴، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱  
 کعبه، ۴۹، ۵۳، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۸  
 کلانور، ۱۹۸  
 کنعان، ۱۱۴  
 گجرات، ۷۴، ۲۰۷  
 لاهور، ۳۸، ۹۳، ۱۰۰، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۰۵ مسجد زیب النساء بیگم، ۲۱۰  
 مسجد عید گاه، ۲۰۹  
 مصر، ۱۶۸  
 مکه، ۵۳  
 ملتان، ۱۷۷  
 میان دو آب، ۱۷۲  
 نجف اشرف، ۱۳۱  
 نیل (رود-)، ۱۱۸  
 همدان، ۳۳  
 هند، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۹، ۴۴، ۴۶، ۵۵، ۶۷، ۷۹، ۸۲، ۸۵، ۸۹، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۹۵، ۱۹۷.  
 ص: ۲۳۶

## کتابها

- ابواب الجنان، ۱۹۶
- امواج خوبی، ۸۹
- آیینہ خانہ، ۱۲۲
- بادشاه نامہ، ۱۳۷، ۲۰۲
- بیاض، ۹۶، ۱۹۷
- پری خانہ، ۱۲۲
- تحفۃ العراقین، ۱۷۱
- تذکرۃ الشعراء، ۳۰
- جامع نشأتین، ۱۷۱
- حُسن نامدارخانی، ۴۶
- حسن و دل، ۴۶
- حملۃ حیدری، ۴۴
- خسرو و شیرین، ۶۹
- خلسۃ ملکوتیہ، ۲۰۶
- خمکده، ۱۲۹
- خوان خلیل، ۱۲۹
- دیوان سلمان ساوجی، ۱۳۹
- دیوان فیضی، ۷۴
- رام و سیتا، ۱۷۵
- روائح، ۵۲
- روضۃ الصفا، ۱۳۰
- زیب المنشآت، ۷۸
- ساقی نامۃ بهاریہ، ۱۷۱
- ساقی نامہ، ۶۲، ۱۲۹، ۱۷۱، ۱۸۲
- سوز و گداز، ۱۸۷
- شاهنامہ، ۴۴، ۴۸، ۵۴
- صباحت یوسفی، ۱۲۲
- ظفرنامہ، ۱۳۸، ۱۵۹
- فرهنگ رشیدی، ۲۰۵
- قرآن مجید، ۲۹، ۸۳، ۱۱۱، ۱۴۴، ۲۰۵
- کلمات الشعراء، ۳۱

کمال محمدی، ۱۲۲

ص: ۲۳۷

- گل اورنگ، ۱۷۰  
گلزار ابراهیم، ۱۲۹  
گلشن فطرت، ۲۰۳  
لوائح، ۵۲  
مآثر رحیمی، ۷۹  
مثنوی زلالی، ۳۴  
مثنوی مولوی، ۴۸  
محیط اعظم، ۵۱  
مرقّع، ۸۹  
معارض النبوءه، ۴۴  
ملاحات احمدی، ۱۲۲  
منطق الطیر، ۵۲  
مهر و وفا، ۱۴۱  
نورس، ۱۲۹  
یوسف و زلیخا، ۱۸۶  
ص: ۲۳۸

## ماده تاریخها

- آب آمد بروضه داخل شد، ۲۰۶  
 آفتاب عالمتاب، ۲۰۸  
 آمد دُر نامدار و شهوار، ۴۵  
 آه آمد اضافه ناحق، ۶۳  
 آه آه! ماهر ما فوت شد، ۱۷۴  
 آه علی بعالم معنی رفت، ۱۳۳  
 اتوار ربیع الاول کی دوجی، ۲۰۷  
 احیای سخن چو کرد یحیی جان داد، ۲۰۲  
 اخْرَجْنَاهُمْ مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ وَكُنُوزٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ، ۲۰۵  
 از حوض لطیف آب بردار، ۲۰۷  
 از نغمه داود برون شد آهنگ، ۲۰۷  
 استادالبشر، ۱۳۱  
 اشراف عدالت، ۲۱۰  
 اطِيعُوا اللَّهَ وَ اطِيعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ، ۲۰۵  
 افضل اهل زمانه، ۱۶۶  
 الف کشید ملائک ز فوت اکبرشاه، ۲۰۶  
 الله، ۲۰۶  
 إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ، ۲۰۵  
 اِنْ كُنْتُمْ حُبًّا فَاطْهَرُوا، ۲۰۵  
 بادا سر او بار دوم در... س مادر، ۴۶  
 باغ را رخنه شد و آب نماند، ۲۰۶  
 بحق باقی، ز خود فانی، ۲۰۸  
 بختاورنگر آباد باد، ۶۴  
 بر شنبه یکی دویم ربیع الاول، ۲۰۷  
 بره دین رسول پل بسته، ۲۰۹  
 بسته از راه مهربانی پل، ۲۰۹  
 بگفت آن گوهر والا نجابت از دو سو دارد، ۴۵  
 بمرد عاقل خان، ۶۳  
 به کاوش مژه از گور تا نجف بروم، ۱۳۱  
 ص: ۲۳۹

- تیغ اعجاز رسول الله سر باغی برید، ۲۰۶
- جام آبی بخورد بیاد حسین، ۲۰۷
- جامی از جام حمد بیخود شد، ۴۷
- جعفرخان کی جوموئی، ۲۰۹
- جعل جنت مشواه، ۱۸۱
- جهانگیر از جهان رفت، ۲۰۸
- چار سر، ۱۶۰
- دَخَلَ الْجَنَّةَ بِإِحْسَابٍ، ۲۰۵
- دم آبی بخور بیاد حسین، ۲۰۷
- دوازده امام گفت، برخاست، ۲۰۸
- دوازده امام گفت، بنشست، ۲۰۸
- راسخ بمرد، ۹۲
- راسخ دم بود محمد زمان، ۹۲
- رکن الدین محمد بن قطب الدین محمد فی امان الله، ۲۰۹
- روز یکشنبه دوم ربیع الاول، ۲۰۷
- ز بُرج اسد رو نمود آفتاب ۴۵
- ز عالم سفر کرد شاه جهان، ۲۰۸
- ز کاوش مژه از هند تا نجف آمد، ۱۳۲
- زر کامل عیار جعفری زیب جهان آمد، ۴۵
- زروی فضل، بیجاپور شد فتح، ۲۰۷
- زمانه آرام گرفت، ۲۰۸
- زن فدایی خان مرد، ۲۰۸
- سر غلام ز که پُر کن و حساب طلب، ۲۰۸
- سُنِّقِرُوكَ فَلَا تَنسَى، ۲۰۵
- شاه جهان باشد شاهجهان، ۲۰۸
- شد شاه جهان آباد، از شاه جهان آباد، ۲۰۲
- شرف یار کامگار، ۴۵
- شش محرم، ۲۰۷
- شیخ سلیمان، ۴۷
- شیرخدا، ۲۱۰
- صائب وفات یافت، ۱۲۰
- صاحب وفات یافت، ۱۲۰
- طور معنی بود روشن از کلیم، ۱۶۱

ظَلَّ اللَّهُ، ۲۰۶

عباس بهادرخان، ۲۰۶

عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ، ۲۰۵

عُلْبَتِ الرُّومِ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ، ۲۰۴

فدای خان کی جو رو موئی، ۲۰۸

فَوَلَّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ، ۲۰۶

فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ، ۲۰۵

قران سعد اکبر شد بناهید، ۲۰۹

کافر از میان رفت، ۲۰

كَانَ مِنَ الْمُخْلِصِينَ، ۲۰۵

کجا شد موسوی خان، ۱۶۹

کرد بنا عید گاه شاه جهان بادشاه، ۲۰۹

كَعْبَةٌ حَاجَاتُ شَدَّ مَسْجِدَ زَيْبِ النِّسَاءِ، ۲۱۰

کَلَّ عُلُومٍ مِنْ خَلْسَةِ مَلِكُوتِيَّةِ بِيْرُونَ رُودِ، ۲۰۷

کمال محمّد افضل، ۲۰۹

کو قدردان سخن، ۶۵

لِكُلِّ قَوْمٍ دَوْلَةٌ وَدَوْلَتُنَا فِي آخِرِ الزَّمَانِ، ۲۰۶

ص: ۲۴۰



- مبارکباد فتح حیدرآباد، ۲۰۷
- محمدعلیخان بمر، ۲۱۰
- مذهب ناخق، ۲۰۶
- مذهبناق، ۲۰۶
- مروج مذهب، ۲۰۶
- مسجد محمد افضل، ۲۱۰
- مسکن افضل، ۲۰۹
- معزالدین محمد موسوی رفت، ۱۶۹
- مقام افضل، ۲۰۹
- ملا مفید بلخی مُرد، ۱۷۷
- مهمان عزیزاند شه و شهزاده، ۲۰۸
- نونهال نامدار جعفری آورد گل، ۴۵
- هادی کلام عرفی شیرازی، ۱۳۱
- همایون بادشاه از بام افتاد، ۲۰۸
- وَقَرَّبْنَا نَجِيًّا، ۲۰۵
- وَكَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى، ۲۰۵
- وَادْخُلِي جَنَّتِي، ۲۰۵
- وارث سکندر آمد، ۲۰۹
- والی توران برآر از ملک توران، بعد ازین / ثانی صاحب قران بنشان بجایش کن حساب، ۲۰۶
- وای از دلکام و طاس فولاد و سیدی یار محمد و عبدالواحد، ۲۰۹
- یوسف زلیخا، ۱۳۵
- یوم الاحد ثانی ربیع الاول، ۲۰۷
- ص: ۲۴۱



## اصطلاحات نقد ادبی و سبک‌شناسی

- ابتذال شعر، ۸۵، ۹۳  
 اداهای رنگین، ۱۵۹، ۱۸۵  
 استاد فن، ۴۸، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۲۹  
 استاد همه دان، ۱۶۹  
 استعارات بلند، ۱۹۹  
 اشعار بلند، ۵۶  
 اشعار به طرز قدیم، ۴۲، ۷۳، ۱۷۲، ۱۹۱  
 اشعار پخته، ۱۴۷  
 اشعار پرمضامین، ۳۶، ۱۲۰  
 اشعار پوچ و بی‌معنی، ۱۲۲  
 اشعار تلاشی، ۹۰  
 اشعار دلپذیر، ۱۱۹  
 اشعار عالمگیر، ۱۲۵  
 اشعار فرمایشی، ۱۵۹  
 اشعار هندی زبان، ۸۰  
 ایهام بندی، ۱۴۵  
 بتلاش گفتن (شعر)، (۱۰۹)  
 برجسته و تلاشی (شعر)، ۱۱۳  
 بسیار گو، ۴۸  
 بلند خیال، ۱۳۲  
 بلند فکر، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۴۸، ۱۷۳  
 به طرز قدیم فکر کردن، ۱۴۰  
 بیت برجسته، ۱۳۷  
 بیت بی‌معنی و بی‌ربط، ۱۰۱  
 بیت تازه، ۵۳، ۱۷۹  
 بیت رسمی، ۵۶  
 بیت کج، ۱۷۴  
 پخته کار، ۱۶۹  
 پیش مصرع، ۵۰، ۱۲۵، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰  
 ص: ۲۴۳

- تازه فکر، ۱۷۷
- تازه گوی/تازه گویان، ۵۶، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۹۰
- تازه گویان عرفی، ۱۷۵
- تازه مضمون، ۳۹
- تلاش بستن الفاظ غیرمتعارف، ۷۴
- تلاش تازه، ۴۳
- تلاشی (شعر)، ۱۸۰
- تنوارد، ۵۴
- جودت طبع، ۳۸، ۹۱
- حاضر جواب، ۱۱۱
- حدّت طبع، ۱۱۷، ۱۶۳
- حُسن ادا، ۱۲۳، ۱۵۳
- حُسن مطلع، ۱۳۴
- حلاوت سنج، ۱۲۸
- خوبگو، ۴۸
- خوش اندیشه، ۹۳، ۱۲۴
- خوش ادا، ۹۸
- خوش خیال/خوش خیالان/خوش خیالی، ۳۳، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۸، ۵۵، ۹۱، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۹۳، ۲۰۱
- خوش سخن، ۸۴
- خوش طبع / خوش طبعی، ۶۴، ۱۰۱
- خوش فکر، ۴۴، ۵۹، ۷۰، ۷۳، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱، ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۰
- خوش کلام، ۱۸۱، ۱۸۲
- خوش گو، ۱۸۴، ۱۹۰
- خیالات بلند/خیال بلند، ۴۱، ۹۷
- داد تلاش دادن، ۴۵، ۷۰، ۱۳۸
- داد خوش خیالی و معنی یابی دادن، ۹۵
- داد سخن دادن، ۷۹
- داد سخنوری دادن، ۴۶، ۴۸، ۱۲۹
- داد معنی یابی دادن، ۶۲
- دخل کردن، ۱۰۱
- دقت آفرینی، ۳۳، ۱۶۳
- دیوان به طرز قدما، ۱۱۳

دیوان پُر از رطب و یابس، ۱۲۲

دیوان پُر مضامین، ۱۵۹

دیوان رنگین، ۳۵، ۳۶، ۱۲۰، ۱۳۷

راست بر است طرز، ۳۸

رنگین خیالان، ۳۰

سخن سنجان تازه گو، ۱۳۰

سخن سنجان، ۱۲۵، ۱۸۳

سخنوران، ۱۶۸، ۱۹۳، ۲۰۳

سخنوری، ۸۶، ۱۹۵

سلیقه سخنوری، ۶۹، ۱۳۹

شاعر پخته، ۸۵

شاعر پرگو، ۱۰۹

شاعر خوش گو، ۱۰۹

ص: ۲۴۴

- شاعر ظریف طبع بی‌باک شوخ ذهن، ۱۱۱  
 شاعر غزّاء، ۵۵، ۱۷۵، ۱۸۶  
 شاعر ماهر، ۱۴۱  
 شاعر نازک مزاج، ۳۳  
 شاه بیت، ۹۳  
 شعر به طرز قدما شسته و صاف گفتن، ۵۳  
 شعر تازه، ۱۶۵  
 شعر خوب/شعرهای خوب، ۹۵، ۹۸  
 شعر زیان هندی، ۸۲  
 شعر شُسته و صاف، ۱۴۰  
 شعر عارفانه، ۱۱۳  
 شعر محققانه، ۱۴۱  
 شعر فهمی، ۱۶۳  
 شعرهای برجسته، ۱۰۹  
 شیرین گو، ۸۵  
 صاحب تلاش (شاعر)، ۵۹، ۷۰، ۷۹، ۹۸، ۱۱، ۱۴۳، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۹۰  
 صاحب زبان، ۱۳۶، ۱۸۵  
 صاحب طبع، ۱۲۵، ۱۴۵، ۲۰۱  
 صاحب طبیعت، ۱۸۶  
 صاحب قدرت، ۱۵۳، ۱۵۹  
 صاحب سخن/صاحب سخنان/صاحب سخنی، ۶۷، ۸۰، ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۷۵، ۱۷۳  
 صاحب فکر و معنی بلند، ۹۱  
 صاحب مذاق چاشنی سخن، ۸۷  
 طبع آزمایی، ۸۰، ۱۳۷  
 طبع بلند، ۱۴۰، ۱۵۲  
 طبع درست، ۵۳، ۷۴، ۷۷، ۱۱۳، ۱۴۳، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۷۸  
 طبع دشوار پسند خورده گیر و دقت آفرین، ۶۰  
 طبع سخنوری، ۴۰  
 طبع سلیم، ۱۹۰  
 طبع عالی، ۹۱  
 طبع معنی یاب، ۵۹  
 طبع موزون، ۶۱، ۱۷۸  
 طبع رسا، ۳۵، ۴۴، ۶۹، ۱۴۱

- طرح غزل، ۱۳۴  
طرح کردن، ۶۰، ۸۵، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۷  
طرز ایهام، ۳۴، ۳۹، ۱۴۵  
طرز تازه، ۱۳۵  
طرز قدیم / طرز قدما، ۷۴، ۷۹، ۱۸۶  
عالی طبع، ۱۴۸  
غزل بی سر و پا، ۱۰۱  
غزل تازه، ۱۵۴  
غزل سلسله بند، ۱۳۶  
غزل پردازی، ۱۳۱، ۱۵۳  
غزلهای طرحی، ۴۱، ۱۴۰  
فکر درست، ۱۶۲  
فکر رسا، ۶۱، ۹۱  
فکر عالی، ۱۹۷  
فکرهای بلند، ۴۱، ۵۵، ۶۱، ۱۰۰، ۲۰۱  
ص: ۲۴۵

- فکرهای تلاشی، ۱۹۳  
 فکرهای رسا، ۱۴۱  
 فن سخن سنجی، ۱۵۹  
 قافیۀ مستعد، ۱۳۸  
 قدرت سخن آفرینی، ۱۱۷  
 کامل سخن، ۱۲۰  
 کلام موزون، ۲۹، ۳۰  
 لفظهای شوخ، ۱۹۹  
 مثنویهای تازه و دلکش، ۱۵۹  
 مثنوی‌های رنگین، ۱۷۰  
 مشق سخن را پخته کردن، ۹۱  
 مشق سخنم کردن، ۱۴۲، ۱۵۷  
 مشق شعر کردن، ۸۹  
 مشق کردن، ۱۶۱  
 مصرع ریخته، ۱۴۵  
 مصرع مهمل طور، ۱۱۷  
 مطلع برجسته، ۱۲۰، ۱۳۹  
 مطلع تازه، ۱۴۵  
 معنی بسته، ۱۶۴  
 معنی تازه / معنی‌های تازه، ۴۰، ۵۵، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۹۰  
 معنی تازه یابان، ۳۱  
 معنی تازه یابی، ۷۹  
 معنی بند، ۱۹۰  
 معنی سنج، ۳۶، ۱۷۹  
 معنی طرازی، ۱۶۳  
 معنی گستران، ۱۹۳  
 معنی گستری، ۱۹۵  
 معنی‌های تازه و بلند، ۱۳۴  
 معنی‌های تازه و غریب، ۱۷۵  
 معنی‌های تازه و نازک، ۱۱۴  
 معنی‌یاب / معنی یابان، ۳۱، ۷۹، ۸۵، ۸۷، ۹۱، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۱۷، ۱۳۴، ۱۵۱، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۰،  
 ۱۹۷  
 مناظره کردن، ۱۱۰



موزون طبع، ۳۷

نازک بند، ۱۴۵

نازک بندی، ۳۸، ۴۱، ۹۱

نازک خیال / نازک خیالان، ۳۱، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۶۹

نظم راست بر است، ۵۴

نکته سنجی، ۸۶

هجوگو، ۱۱۱

همطرح، ۹۹

ص: ۲۴۶

## کشف الایات

- آب بُود معنی روشن، غنی! / خوب اگر بسته شود، گوهر است : ۲۹
- آبرو می‌رود از دست به آمد شد غیر / چون حباب از همه جانب ره کاشانه ببند : ۱۲۷
- آبم بکن ای شرم! به نزدیکی آن کو / شاید به غلط، یار ز من دست بشوید: ۱۲۵
- آتشم در ته پا بود، ولی همچو سپند / گام اوّل نفسم سوخت، ازین راه می‌پرس : ۱۶۸
- آرد از بهر مشق شاه مدام / چشم خوبان سیاهی بادام : ۱۷۰
- آسمان گو خلعت منت می‌پوشان بر تنم / زانکه همچون نغمه تاری بس بُود پیراهنم : ۱۹۹
- آشفتگی ز عقل پذیرد دماغ ما / فانوس گردباد شود بر چراغ ما : ۱۱۹، ۱۶۶
- آماده فنا نکند زندگی قبول / دست رد است رعشه پیری حیات را : ۱۱۵
- آمد بتی به جلوه دل برق آب کن / از زین فرو نیامده پا در رکاب کن : ۱۸۹
- آمد شد نفس که برو شد مدار عمر / باشد دو اسپه تاختن شهسوار عمر : ۱۷۴
- آن باده شعله گون که دارد خورشید / در ساغر ماه چو رسد، شیر شود : ۵۰
- آن بلبلم که هر گاه، از دل کشم فغان را / از خون چو ساغر می، پُر سازم آشیان را : ۱۸۵
- آب چار خلیفه رسول معبود / کز ابجد وضعشان عشر روی نمود: ۵۲
- آن چنان زی که چو از حادثه بر باد روی / حُسن معنی نگذارد که تو از یاد روی : ۱۶۵
- آن دلبر بوالعجب که ماه زیباست / بالای عَلم چو گل به شاخ رعناست: ۱۷۲ ۱۷۶
- آن دهد در گریه پند ما که با ما دشمن است / آنکه می‌گیرد شناور را به دریا دشمن است: ۱۸۴
- ص: ۲۴۷

- آن را که زور بازوی کسب هنر بُود / دست پُر آبله صدف پُر گهر بُود : ۱۷۹
- آن شاخ گل که سینۀ من گلستان اوست / عالم تمام یک قفس از بلبلان اوست : ۱۸۵
- آن گاو به پیش اهل دانش / صاحب دولت بُود به دوران : ۶۸
- آن نشئه که در می صبحی بینی / برخیز که در خواب نخواهی دیدن : ۳۵
- آن نهال شعله پروردم که ذوق سوختن / چون رگ یاقوت در آتش دواند ریشه‌ام : ۷۵
- آنانکه ز یکدگر جگر ریش تراند / قومی پس‌تر، جماعتی پیش تراند : ۱۷۵
- آنچنان با تو یکی گشته وجودم ای دوست! / که ترا بی تو توان دیدن و بی من نتوان : ۱۷۵
- آنچه بی روی تو منظور نظر داشته‌ایم / آستینی است که بر دیده‌تر داشته‌ایم : ۹۴
- آنچه کم از طاقت ما شد، به تمکینش افزود صبر / ما بردند در چشمش تغافل ساختند : ۱۰۶
- آهنگ جلالی که بَمَش زیر شود / چون وانگری، جمال تأثیر شود : ۵۰
- آهو شنیده‌ایم و ندیدیم جز رمی / نقش جهان به گردش چشم که بسته‌اند : ۷۵
- آیینۀ اوست هر بد و نک ولی / در وجه حَسَن به وجه احسن دیدم : ۱۸۹
- آیینۀ ز عکس تو در آغوش گداز است / آگه نه ای از حال دلم آه! چه پرسى؟ : ۴۴
- آیینۀ ایست بر سر راه عدم وجود / هر کس رسید، کرد نگاهی و در گذشت : ۱۹۷
- آیینۀ دار حُسن بُود ذرّه ذرّه‌ام / گشته سپند آتش خود چون شرارها : ۱۰۳
- ابر تا برجاست، یاران! باده در ساغر کنید / چشم اختر تا نمی‌بیند، دماغی تر کنید : ۱۶۰
- اثر بر عکس بخشد سعی من از طالع و آژون / ز فریاد سپندم چشم بد از خواب برخیزد : ۱۴۶
- اثر به نالۀ عاشق ز اضطراب خود است / چو برق جوهر تیغم ز پیچ و تاب خود است : ۹۲
- احمد، چشم و چراغ ایام بُود / رونق افزای بزم اسلام بود : ۱۷۱
- احوال شب از شمع سحرگاه چه پرسى؟ / از سوختگان، قصۀ جانکاه چه پرسى؟ : ۴۴
- ادهم! صبح است وقت می نوشیدن / شوم است به مخمور سحر خوابیدن : ۳۵
- از آب زر به خنجر شیرویه نقش بود / کین را نسب به تیشۀ فرهاد می‌رسد : ۹۸
- از آن میان که تو داری، گذشتن آسان نیست / ز دجله گر گذری، آب تا کمر باشد : ۹۷
- از باده برفروخته حُسن فرنگ را / خطّش به شیشه کرده پریزاد رنگ را : ۹۹
- از باده مرا فزون شود عقل و شعور / ساغر ما را ره نشاط است و سرور : ۱۰۸
- از باغ رفتی و دل بلبل به ناله ریخت / گل را شراب رنگ تمام از پیاله ریخت : ۱۲۱

- از بزرگان وحشی و با خاکساران همدمیم / کوه گر باشی تو، ما سلیم، و گر خاکی، نمیم ۱۹۶
- از بس به دشت کرده‌ام آشفته نالها / چون زلف دلبران شده شاخ غزالها : ۹۶
- از بس که به قلب آشتی داری دوست / چون اهل زمانه وا نشد لب‌هایت : ۱۲۸
- از بهر شهود، عکس آن بدر منیر / کز وی شده نور دلبری عالمگیر : ۸۶
- از بهر قطع کردن نخل حیات تو / چون اره‌ای دو سر، نفس اندر کشاکش است : ۱۱۴
- از بهر قطع کردن نخل حیات تو / چون اره‌ای دو سر، نفس اندر کشاکش است : ۱۱۴
- از پریشان حالی آخر کار من صورت گرفت / بس که مو آمد به کلکم خامه تصویر شد : ۴۰
- از تغافل‌های پی در پی مگر یارش کنم / پا زخم چندان به بخت خود که بیدارش کنم : ۴۰
- از تو تا دوست یک نفس راه است \*\*\* تو حبابی و بحر الله است : ۷۳
- از چار خلیفه رسول مختار / قائم شده چار رکن دین ابرار : ۵۳
- از خربزه‌های بخشش مرزایم / چون جان شیرین شده است سر تا پایم : ۱۲۸
- از خوشه انگور عیان شد که درین باغ / شیرازه جمعیت دلها رگ تاک است : ۱۰۴
- از دامن وصال جدا نیست دست عشق / پای چراغ حسن تو بخت سیاه ماست : ۱۰۵
- از دم تیغی مگر، دم به طپیدن دهیم / سرمه حیرت کشیم، دیده به دیدن دهیم : ۱۳۰
- از روی رحم، گوش به فریاد ما بده! / والله کام خاطر ناشاد ما بده! : ۱۸۰
- از رهایی مگو که چون طاوس / پر و بالم به مهر صیاد است : ۱۷۷
- از زر و مال جهان، عریان تنان وارسته‌اند / عنچه سان اندر گره خود را چو گوهر بسته‌اند : ۱۰۵
- از سادگی نوشتنش احوال خویش را / این باده را ز سهو فکندم به جام او : ۶۸
- از سبزه، تیغ بر کمر گل، بهار بست / گر توبه خضر وقت شود، جان نمی‌برد : ۳۶
- ز شرم چشم مست تو خوبان نهفته‌اند / در آستین چو عنچه نرگس پیاله را : ۱۵۰
- از صراحی دوباره قلقل می / نزد جامی به از چهار قل است : ۱۱۰
- از صورت این لفظ به معنی نرسی / یعنی مطلب ز هر چه باشد مطلب : ۱۸۸
- از طپش آسودن دل، شاهد مرگ دل است / نبض از جنبش چو آساید، رگ خواب فناست : ۱۹۸
- از ظهور عشق، عالم یک تجلی بیش نیست / ریخت رنگی در طپیدن طرح این کاشانه بست : ۹۲
- از غلط اندازی دوران مشو غافل که شخص / می‌شمارد اختر تابان، چراغ دور را : ۱۲۹

- از غیر بریست ذات یزدان صمد / بگذار دویی و قل «هو الله احد»: ۲۱۰
- از فنای خویش، خطّ کاملی برداشتیم / از میان جان و جانان، حایلی برداشتیم: ۴۵
- از کشتن «دریا» سر «پیرا» هم رفت / گویا سر او حباب این دریا بود: ۱۶۰
- از گرمی عشق، بحر و بر می سوزد / صبر دل و طاقت جگر می سوزد: ۱۴۴
- از لطف عمیم ایزد عزوجلّ / چون گشت عمارتم همه مستکمل: ۲۰۹
- از ما به اسیران بلا باد بشارت / کز بیضه به یک منزلی دام رسیدیم: ۹۶
- از ورق گردانی دوران کسی وارسته نیست / در همه دیوان او یک مصرع برجسته نیست: ۱۰۵
- ز وطن یاری نیامد با من شیدا برون / آمدم مانند دست از آستین تنها برون: ۹۰
- از هجوم می کشان بر شیشه می لرزد دلم / جا به مینا تنگ اگر باشد در آغوشم گذار: ۱۵۳
- از هیئت چشم و مژه غافل نشوی / دستی دگر از کاسه برون است اینجا: ۵۰
- ازین بی رحم صیّادان، رهایی کی شود ما را / که آتش می زند از بهر یک نخجیر، صحرا را: ۱۲۱
- ازین خود کام یاران، رنگ الفت می پرد ما را / که بهر صید ماهی، خشک می خواهند دریا را: ۱۲۱
- استخوان من و مجنون به تفاوت بردار / ای هما! چاشنی درد فراموش مکن: ۹۶
- اسیر عشق و گرفتار قید تقدیرم / چو شیر از دو طرف می کشند زنجیرم: ۱۱۳
- اشک چشم سرمه آلودم درین سرگشتگی / شام غربت می برم با خویش هر جا می روم: ۵۹
- اشک در راه طلب، سخت روان است مرا / زحمت گام ازین بادیه برداشته‌ایم: ۹۴
- اشک ریزان است گوهر در کفش وقت شمار / مال منعم، گریه بر احوال منعم می کند: ۱۹۵
- اشکی که مرا ز چشم نم دیده برفت / لخت دل من بود که غلطیده برفت: ۱۶۷
- اصحاب کبار را کم از هم مشمار / یک جان، یک تن بدان، تعصّب بگذار: ۵۳
- اضطراب اندر سخن عیب است «دانا»! چون هلال / مصرع برجسته باید، گو پس از ماهی رسد: ۸۷
- اطاقه به فرق شه کامیاب / چو مدّ الف بر سر آفتاب: ۷۴
- اعتبارات جهان رفته است پیش از آمدن / نامها در وقت کندن از نگین افتاده است: ۱۹۴
- افتد آسان طره‌اش وقت می آشامی به چنگ / مار چون آبی شود، افسون گری در کار نیست: ۴۰
- افشای راز عشق بُود کار دیده را / منصور دان سرشک به مژگان رسیده را: ۱۵۱
- افغان من خبر دهد از حال خسته‌ام / بر تیره آه، نامه احوال بسته‌ام: ۱۰۶
- اگر آن هلال ابرو، به میان نشسته باشد / مه نو به چشم مردم، مژه شکسته باشد: ۱۳۵

- اگر پاسبانش شود مست خواب / به رویش فشاند ز یاقوت آب : ۰
- اگر حریف بلایی، هلاک خویش مخواه / چرا که آرزوی مرگ عافیت طلبی : ۹۴
- اگر دریافتی، بر دانشت بوس / و گر غافل شدی، افسوی افسوس! : ۱۸۶
- اگر دستم رسد روزی به جیب زاهد خودبین / چو شمع آرم برون یک رشته ز نار از گریبانش : ۱۵۵
- اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست / به طاق ابروی مستانه اوست : ۱۰۹
- اگر گیسو برافشانی، هوا در مشک تر پیچی / و گر رخساره بنمایی، شب ما در سحر پیچی : ۱۱۲
- اگر نالم ز رنج خار در پا رفته، نامردم / ولی در زیر پای من شکست، این می کند دردم : ۱۹۵
- اگر چه لفظش عام است و معنیش خاص است / به خاص و عام بُود شهره همچو بدر منیر : ۱۱۰
- اگر چه نیک نی‌ام، خاک پای نیکانم / عجب که تشنه بمانم، سفال ریحانم : ۱۰۳
- أَلَا فَاسَقْنِي خَمْرًا قُلْ لِي: «هِيَ الْخَمْرُ» / وَلَا تَسِقْنِي سُرًّا إِذَا أَمَكَنَّ الْجَهْرُ : ۱۵۴
- الهی! ذرّه دردی به جان ریز / شرر در پنبه زار موی من ریز : ۱۳۶
- امجدخانی که نیستش بخشش باد / از دولت او کس نرسیده به مراد : ۶۶
- امشب که بزم بی تو رخ دل طپیده است / نور چراغ گرده رنگ پریده است : ۷۵
- اناردلکش این تازه بستان / بود بی دانه همچون ناز پستان : ۹۰
- انجم افروز شب از ناله جانکاه من است / آسمان کاغذ آتش زده از آه من است : ۶۹
- اندیشه ز طبع، سال اتمامش خواست / دل گفت که: «مسجد محمد افضل» : ۲۱۰
- ان شاء الله در همین نزدیکی / بینم چو چتر بهوج، ترا هم مغضوب : ۶۸
- اهل دنیا را ز غفلت زنده دل پنداشتم / خفته دایم مردگان را زنده می بیند به خواب : ۱۳۳
- اهل همت را نباشد تکیه بر بازوی کس / خیمه افلاک، بی چوب و طناب استاده است : ۱۳۴
- ای آشنا! به یار چسان آشنا شدی / این شیوه را بیا به خدا یاد ما بده! : ۱۸۰
- ای آنکه غم زمانه پاکت خورده / اندوه دل و سوسه ناکت خورده : ۶۱
- ای باطن تو ز راز شاهی آگاه / بختاوری از نام تو روشن چون ماه : ۶۴
- ای بر سر نامه گل ز نامت / باران بهار شرح جامت : ۱۷۱
- ای پنجه تو ز دامن همت دور / بر دولت بی فیض، دماغت مغرور : ۶۳
- ای جرس! این همه فریاد ز دل تنگی چیست؟ / شکرها کن که دلت جای طپیدن دارد : ۹۰
- ای جوان در قامت خم گشته پیران نگر / رفته رفته زندگی بار گرانی می شود : ۱۹۸

- ای حریفان را به راهت رفته از سر هوش‌ها / ز انتظارت دیده قربانیان آغوش‌ها : ۹۱
- ای حشر به خاک من بیتاب چه شور است؟ / بُردست همین لحظه مرا خواب، چه شور است؟ : ۱۰۴
- ای در دل اهل ذوق و وجدان جای / عبد اخلاص خالصت مرزایت : ۱۲۸
- ای درد توام قرین، قرین را چه کنم؟ / دین پرده روی تُست، دین را چه کنم؟ : ۸۶
- ای دل! سفری ازین جهان دون کن / از بهر گریز، رخنه در گردون کن : ۱۲۶
- ای سپند برق حُسن شبم گلزارها / دست و پا گم کرده سرو قدت رفتارها : ۱۶۳
- ای سعدالله با نحوست منسوب! / حاصل نشد از توام جواب مکتوب : ۶۸
- ای صبا! آهسته پا بر برگ‌های غنچه نه / پاسبانند گل‌ها، صائبا خوابیده است : ۱۲۰
- ای صدر نشینان، همه در گاهی تو / ای عرش حُضیض، اوج آگاهی تو : ۱۵۱
- ای فخر رُسل، رسیده‌ای در ره قُرب / جایی که گذاشت سایه، همراهی تو : ۱۵۱
- ای که آرام دل خود به جهان می‌خواهی / بعد درویشی اگر هیچ نباشی، شاهی : ۳۵
- ای که از دشواری راه فنا ترسی، مترس! / بس که آسان است این ره، می‌توان خوابیده رفت : ۲۰۲
- ای نام خوشت نقش ضمیر سرخوش / مدح تو همیشه دلپذیر سرخوش : ۶۴
- ایام به کام دوستداران گشته / کار میر از معز بسامان گشته : ۱۶۷
- این تیرگی ز روز ازل داشت کوکبم / مادر نژاده‌ام سر پستان سیاه کرد : ۱۶۴
- این چه رنگ است که از عکس گل رخسارت / جوهر آینه ابری شفق آلوده شود : ۹۹
- این سیه مستی مرا از باده خود پروری است / شیشه تا موج شکستن می‌زند، بال و پری است : ۱۶۸
- این قدرها که یاد ما نکنی / آنقدر یاد کرده‌ایم تو را : ۱۹۰
- این مژده فتح از پی هم زیبا بود / این کیف دو بالا چه نشاط افزا بود : ۱۶۰
- این هم ز غرور حشمت و جاه / برتابد چونکه سر ز فرمان : ۶۸
- این هوس‌ها از وجود دل تولد می‌کند / مرد تا در سینه دارد دل، زن آبستن است : ۲۰۲
- با بزرگان بی‌ادب تیری مزین سوی فلک / وقت برگشتن بُود پیکانش آخر سوی تو : ۹۸
- با دامن تر شدم به محشر / گفتند به آفتاب بنشین : ۱۴۵
- با دوست رسیدیم، چو از خویش گذشتیم / از خویش گذشتن، چه مبارک سفری بود! : ۱۵۳
- با شعر علی نمی‌رسد شعر کسی / زانسان که خط کس به خط میرعلی : ۱۳۳
- با نگین کنده همگامیم در افشای راز / می‌توان فهمیدا حال دل ز نقش پا مرا : ۱۹۷

- باد بهار و بوی گل آشفته همانند / پیغام او ز ناله ما می توان شنید : ۱۵۰
- بار دل عارف نشود جلوه دهر / آینه ز عکس کوه، سنگین نشود : ۱۵۵
- باز دارد راحت دنیا ترا از بندگی / از خدا غافل شدن تعبیر خواب مخمل است : ۱۹۶
- بازم نشسته تا مژه در دل، نگاه کیست؟ / روزم سیاه کرده چشم سیاه کیست؟ : ۱۵۵
- باشدت رنج دویی حاصل این گندم و جو / آنچه ناکاشته‌ای، مُفت تو هنگام درو : ۱۲۹
- باغ را از رخنه دیوار می بینم، مباد / باغبان تا در گشاید، موسم گل می رود : ۸۶
- باغبان! چیدن گل، سخت عقوبت دارد / بلبلی در قفسی به که گلی در سبدي : ۱۸۴
- بالای چشم، ابروی مشکین آن غزال / مدی بود که بر سر آهو کشیده‌اند : ۷۴
- ببریدند سرش را به سر نیزه زدند / آسمان گفت اگر نیست قیامت برپا : ۱۷۷
- ببندد بر قفا ادبار دست جور ظالم را / همان پیش است پیکان از هوا چون تیر بر گردد : ۹۷
- بین کرامت بتخانه مرا ای شیخ! / که گر خراب شود، خانه خدا گردد : ۵۳
- بتی دارم که بر بالای همچون سرو گل‌فامش / قبا چسبان بود، از بس که شیرین است اندامش : ۵۶
- بتی می گفت پنهان با برهمن / خدای من تویی ای بنده من! : ۱۳۶
- بجز اندیشه وحدت ننگجد در خیال من / به رنگ شمع صد شاخ است، یک گل بر نهال من : ۱۸۵
- بجز خاری که مجنون داشت در دل / بیابان جنون خاری ندارد : ۲۰۱
- بجز ساغر چو موج باده کی گردد زبان من / به رنگ شیشه از می مغز دارد استخوان منم : ۵۶
- بحر رحمت را تصور کرده بودم بی کنار / از غبار خط به دور عارضش حیران شدم : ۱۱۸
- بحر و کان را نارسا افتاده استعداد فیض / گوهر آب دیده و یاقوت خون دل نشد : ۱۶۸
- بخیه بر خرقة فناکیشان / موج آب حیات را ماند : ۱۵۳
- بر آن گروه بیاید گریست کز پس ما / حکایت کرم روزگار ما بکنند : ۶۲
- بر اوج جاه، دماغ هوس رسا گردد / به پشت بام، دو بالا صدای پا گردد : ۱۰۵
- بر پوزش نیز هست لازم / نیش هجوی ز نکته سنجان : ۶۸
- بر حسب موافقت چو کردیم نظر / آمد به عدد نیز موافق یکسر : ۲۱۱
- بر خوان عطای تو «مسیحا» محروم / چون صورت تصویر که باید بر خوان : ۱۷۷
- بر دهن دست گذارد ز ادب گل به چمن / که به گوش تو کند عرض پشیمانی خویش : ۱۰۶
- بر ذات رسول، رهنمایی شد ختم / زان رو که «رسول» و «رهنما» هم عدد است : ۲۱۱



- بر روی غافلان جهان خنده سپهر / از رود نیل، کوچه به فرعون دادن است : ۱۱۸
- بر روی ما چو صبح به رنگ شکسته است / گردی ز دامن طپش دل نشسته است : ۴۹
- بر زنخدان تو خالی سیهی افتادست / همچو دیوی است که بالای چهی افتادست : ۱۷۲
- بر سر زلف تو تنها دل من مایل نیست / هر که این سلسله را دید، جنون پیدا کرد : ۱۱۲
- بر سر شورش میاور خاطر پرشور را / نیست آسان دست کردن خانه زنبور را : ۱۲۹
- بر سرم آمد، ولی بسیار زود از من گذشت / دولت تیزی که می‌گویند شمشیر تو بود : ۸۶
- بر سرمد برهنه، کرامات، تهمت است / کشفی که ظاهر است درو، کشف عورت است : ۱۰۱
- بر شیشه دل خورد ز نیرنگ تو سنگی / هر پاره این شیشه صدا کرد به رنگی : ۴۴
- بر فیل سفیدش که میناد گزند / شد شیفته هر کس که نگاهی افکند : ۱۵۴
- بر ک... نویسی ار تو حاذق / حاجت نبود دوای امساک : ۱۱۱
- بر کف دست اگر موی برون می‌آید / می‌رسد دست به موی کمر یار مرا : ۱۱۹
- بر لاله خطی کشید کان سنبل موسی / گل را به گلاب شُست کاین صفحه روست : ۱۲۳
- بر ما میبچ بسیار، خواهیم بر جنون زد / یک نعره وار راه است، از شهر تا بیابان : ۱۲۶
- بر نداریم ز اشعار کسی مضمون را / طبع نازک نتواند سخن کس برداشت : ۱۴۶
- برنگشتم از جهان، زانسان که رو واپس کنیم / مرد نقاشی که مستقبل کشد تصویر ما : ۱۹۷
- برای خاطر مجنون، بهشت زندان است / هوا یکی است اگر خانه گر بیابان است : ۷۸
- برای نثارش ز شرمندگی‌ها / اگر جان نمی‌داشتم، مرده بودم : ۳۵
- بر بند سنگ بر شکم از فاقه چون گهر / بفروش خویش را و نگهدار آبرو : ۸۷
- برت عاشق چو مضمون در پیام خود نهان آید / دری چون نامه‌ام، بانگ شکست استخوان آید : ۱۵۶
- بر چشم او خطی نه ز ابرو کشیده‌اند / مدی بُود که بر سر آهو کشیده‌اند : ۷۴
- برد هر کس که در بزم خموشی راه، می‌داند / که فیض نشئه رطل گران، گوش گران دارد : ۱۴۹
- برق پیش وحشت ما پای خواب آلوده است / عرصه کونین یک گام از شتاب ما بُود : ۱۰۵
- برق جولانی که گرم صید ازین وادی گذشت / بر طپیدن‌های نبض جاده صحرا تنگ بود : ۳۸
- برقع به رخ افکنده برد ناز به باغش / تا نکهت گل بیخته آید به دماغش : ۱۲۰
- بر کشید آه و سال تاریخش / گفت: «ملا مفید بلخی مُرد» : ۱۷۷

- بر ندارد عشق، هرگز دست از دامان حُسن / گر بسوزی سرو را قمری سمندر می‌شود: ۹۳
- برون نیامده‌ام هیچ گه ز خانه خویش / سفر چه داند عنقا ز آشیانه خویش: ۱۹۱
- برهنم زاده‌ای گوی سبق برد / ز میدان سخن از دو برهنم: ۱۷۴
- بزرگان را بُود اسباب شهرت مایه نقصان / به چشم ماه نو در شیشه افلاک، مو باشد: ۷۱
- بزم ما برهنم ز سنگ محتسب کی می‌شود / شیشه ما چون عنب گر بشکند، می می‌شود: ۱۸۱
- بس که پُر شد ز سرمه چشمانش / شد رگ سنگ سرمه مژگانش: ۱۷۸
- بس که دارد عضو عضوم روی خواهش سوی دوست / پای خواب آلوده‌ام در خواب بیند کوی دوست: ۵۵
- بس که در خون تحیر غوطه زد اندیشه‌ام / چون رگ یاقوت خوابیدست پای ریشه‌ام: ۵۷
- بس که در مشت غبارم یاد رویش نقش بست / گرده تصویر او شد، هر کجا کردم نشست: ۵۵
- بس که در هجر تو چون نال قلم کاهیده‌ام / از تنم صد پیرهن بالیده بر پیرهن است: ۱۷۴
- بس که شه دلپسته احوال مُلک و لشکر است / زنگ بر آینه، داغی بر دل اسکندر است: ۱۷۴
- بسان مغز بادامی که از توأم جدا ماند / در آغوش نمایانت است خالی بودن جای: ۱۹۴
- بسته کمر کینم، در قبضه کمان او / در کشتن من تیغش، افتاده به یک پهلو: ۹۵
- بسکه از نامحرمان پوشیده دارم راز خویش / همچو خط سر تا به پایم سرمه آواز خویش: ۱۰۶
- بس که از یاد تو حیرانی قیامت شور بود / جوهر آینه، فریاد دل رنجور بود: ۱۹۹
- بس که بگذارد ز شرم حُسن او رخسار گل / عطر ماند در کفش، چینه چو در گلزار گل: ۱۰۶
- بس که بنگاشته اشکم رخ کاهی از خون / مژه‌ای بسته بهم چون پر ماهی از خون: ۱۰۹
- بس که پر گردید گوشم از صدای عندلیب / بوی گل گر بشنوم دامن نوای عندلیب: ۴۲
- بس که شرح غم دل، مضطرب احوال دهم / به کبوتر چو دهم نامه، پر و بال دهم: ۵۵
- بس که گل سرزده از هر سر خار ماهی / کوچه موج به دریا چو خیابان گل است: ۹۵
- بس که می‌ریزد سرشک از دیده گریان ما / بسته از خون چون پر ماهی بهم مژگان ما: ۱۱۰
- بشکست دل آبله از گردش پایم / در کار من این هم گرهی بود که وا شد: ۱۵۳
- بشکند از جور گردون گر نسوزد دل ز عشق / دانه‌ای کز برق سالم جست، رزق آسیاست: ۱۸۹
- بشناخته تا دهر بدین هوش مرا / هر دم به غمی ساخته مدهوش مرا: ۱۴۴
- بعد ازین در عوض اشک، دل آید بیرون / آب چون کم شود از چشمه گل آید بیرون: ۱۵۶

- بعد فکر یازده سال از خط پشت لبش / حسن مطلع کرد پیدا مطلع ابرونویس : ۴۱
- بعد فوت شد تاریخ: / «جامی از جام حمد بیخود شد»: ۴۷
- بعد مرگ، افتان و خیزان در هوای کوی او / استخوانم چون پر افتاده آید سوی او : ۱۲۲
- بغیر دل، همه نقش و نگار بی معنی است / همین ورق که سیه گشت، مدعا اینجاست : ۳۵
- بگذراندم قصیده در مدحش / بستند و خواند چند بیت ازان : ۶۳
- بلاست هجر عزیزان اگر چو مردم چشم / ز هم به قدر یک انگشت، راه خانه جداست : ۱۵۵
- بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا / بت پرستی کی کند گر برهن بیند مرا : ۷۳
- بلند از جور چشم او چو مژگان گشت فریادش / ز خاموشی چو حال سرمه را آهسته پرسیدم : ۵۶
- بند نقابی کشیم، تیغ و ترنج آوریم / یوسف یعقوب را، کف به بریدن دهیم : ۱۳۰
- بنشین به گوشه‌ای، اگر آزرده‌ای از خلق / پای شکسته تو به جایی نرفته است : ۳۷
- بنگر چو خورد طفل به یک پستان شیر / در دست بگیرد سر پستان دگر : ۱۰۸
- بنگر چو شود جامه زرباف کهن / سوزند در آتش از پی سیم و زرش : ۱۰۸
- بوالهوس! این همه تفحص چیست / نسخه عافیت صحیح کجاست؟ : ۱۹۸
- بُود آرایش معشوق، حال درهم عاشق / سیه روزی مجنون، سرمه باشد چشم لیلی را : ۱۶۰
- بُود از درد وحشت نشئه در خون طپیدن‌ها / شود دامن ته پا صید را گرد رمیدن‌ها : ۹۲
- بُود از شیوه ظلم این قدرها چشم یک رنگی / مرا بر دل رسد زخم و ترا چین بر جبین افتد : ۱۴۹
- بُود طاعت فرض همچون نمازم / بفرما گهی بنده را تا نشیند : ۴۷
- بود منزل رسیدن، دل به دست آوردن خوبان / بلند و پست راه عشق، لطف بیش و کم باشد : ۱۴۸
- بُود موج تبسم جنبش گهواره نازش / خبر از گریه‌ام آن طفل بی پروا کجا دارد؟ : ۱۱۵
- بُود نام او نشئه بخش ادا / که بر سر کشد جام حمد خدا : ۱۷۱
- بُود واعظ ز علم باطن اعمی / که چشمانش چو عینک در کتاب است : ۱۰۴
- بود یک سایه در دو گوهر پاک / جسمک حسمش بیان باشد : ۱۹۰
- بوعلی آن سید عالی نسب / باب علی هست ولی بن ولی : ۶۵
- به آیینی تمام از خم شراب صاف می آید / عجب خیل پرزادی ز کوه قاف می آید : ۱۱۹

- به استقبال عیشم تا به منزل می‌دود محنت / به گوش آید شکست شیشه‌ام از سینه خارا : ۱۹۴
- به اندک تلخی اندوه، عشرت‌ها نمی‌ارزد / به تشویش حلال، این نعمت دنیا نمی‌ارزد : ۹۱
- به این بی‌خودی او بُود رهنمون / کند آخرین جام مستی فزون : ۱۷۱
- به این قَدَر که به بالین من نهی قدمی / مترس هیچ کست مهربان نخواهد گفت : ۱۵۵
- به بزم اهل دین، ارباب دنیا را چه ور باشد / به رنگ خواب همچون غفلت آنجا مو به مو باشد : ۷۰
- به بزم بی‌خلل می‌کشان خاموشی / دهان پر گله خمیازه خمار بُود : ۱۸۱
- به بوی صبحدم گریان چو شبنم در چمن رفتم / نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم : ۱۱۸
- به بوی صبحدم، نالان به گلگشت چمن رفتم / نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتن : ۱۱۸
- به بیستون نظری کردم و یقین دیدم / که کار تیشه فرهاد نیست، کار دل است : ۴۳
- به پشت لب، خط آن قبله را شمار ابرو / چو رکن کعبه چهار است، شد چهار ابرو : ۱۸۴
- به پیری از چه رو می‌افکنی کار جوانی را / نمی‌دانی که سلخی هست ماه زندگانی را : ۱۹۶
- به تاراج دل ما هر زمان ای غم! چه می‌آیی؟ / متاع خانه درویش را غارت نمی‌شاید : ۱۹۱
- به تغییر حروفی چند فی الفور / دُرستش کرد بر زعم خود این طور : ۱۳۶
- به تن بویا کند گل‌های تصویر نهالی را / به پا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را : ۱۲۵
- به تو دارم سپهر! حاجت نو / که عمر جاودان بخشی به خسرو : ۶۹
- به تیغ بی‌نیازی تا توانی قطع هستی کن / فلک تا افکند از پا تو را خود پیش دستی کن : ۳۶
- به جگر تشنگی خضر، دلم می‌سوزد / که به سرچشمه تیغی، دم آبی نکشید : ۱۳۰
- به چشم تیره دلان روشنی غبار بُود / سحر به کلبه شب، سیل نوبهار بُود : ۱۸۱
- به چشم کم‌منگر جسم خاکساران را / که این غبار به دامان یار نزدیک است : ۱۱۹
- به چشم مست ز گرمی گلاب می‌پاشند / به روی فتنه خوابیده آب می‌پاشند : ۱۸۶
- به چنگ او برات شادمانی / همین میر و وزیرش کامرانی : ۱۸۹
- به چه اندیشه‌ام از خاطر ناشاد روی / چه به خاطر گذرانم که تو از یاد روی : ۱۶۴
- به حذر می‌گذرد از خاک جگر سوختگان / دست بیرون نکشد شعله دامن‌گیری : ۱۳۰
- به خرمن کسوت دیگر نپوشد آفتاب من / ز دُرد خویش دارد شیشه چون اخگر شراب من : ۱۳۵
- به خواب عدم راحتی داشتم / ازین خواب، ما را که بیدار کرد؟ : ۱۸۲

- به خون ریزی همانا داده فرمان چشم جادو را / که از مژگان نهد انگشت هر دم تیغ ابرو را : ۱۹۷
- به خیر اندیشی عالم برآور نام چون «طالع» / دلی را گر به دست آری، به جانت دلربا گردی : ۱۲۹
- به داغ لاله عذاران از این چمن رستم / به جای گل بفشانید لاله بر خاکم : ۱۵۱
- به دُر کی همتش دستی رساند / که آبی بسته را ناپاک داند : ۶۲
- به درد عشق کاهیدن ز کافر نعمتی باشد / چو چین جبهه می باید ز غم بر خویش بالیدن : ۱۹۶
- به درگه کرم آخر امید آوردم / سری به سجده ز پیری چو بید آوردم : ۱۵۱
- به دل، شوخی نَفَس دزدید و طغیان می کند نازش / پری در شیشه پنهان گشت و بیرون است پروازش : ۱۶۱
- به دنیا و به عقبی در ستیزند / چو برق از هر دو جانب می گریزند : ۱۳۶
- به ذات او صفات کردگار است / که خود پنهان و فیضش آشکار است : ۱۷۲
- به ذوق ناله امروز می توان جان داد / که عندلیب، سرودی به یاد مستان داد : ۶۰
- به رنگ تن و هر دو دندان او / بگویم چه رمز است ای رازجو! : ۱۳۸
- برنگ دانه‌های سبزه را مانند درویشان هندوستان / اگر صد را بخواند کس، بجز یک یک نمی آید : ۱۴۲
- به رنگ گرد می گردم پی رم کرده آهوئی / که در دنباله خود سایه صیاد می داند : ۱۳۹
- به روز عید، هر شاه و گدا گم می کند خود را / تو رفتی بر سمند ناز و من از خویشتن رستم : ۵۷
- به زمین برد فرو خجالت محتاجانم / بی زری کرد به ما آنچه به زر قارون کرد : ۱۹۶
- به زیر ابروش خال خوش انداز / به رنگ این حاجب نکته پرداز : ۱۹۸
- به صحرائی که یار از جلوه گرداند عنانش را / جواهر سرمه سازند آهوان ریگ روانش را : ۹۹
- به عریانی مرا دلگیری دیگر بود هر دم / چو اخگر جبه سنجاب پوشیدن کند سردم : ۱۹۵
- به عشق خواب طلب می کنی، برو غافل / به کارخانه مخمل که خواب می بافند : ۱۱۲
- به عیش آباد هندستان غم پیری نمی باشد / که مو نتواند از شرم کمرها شد سفید اینجا : ۹۵
- به غنچه رابطه جویم که در طبیعت عشق / گل شکفته به دل‌های بی‌غمان ماند : ۱۸۶
- به فرصت نگهی آخر است تحصیلم / برات رنگم و بر گل نوشته‌اند مرا : ۵۰
- به قدر مال باشد سرگرانی / زوزن زر فزاید بار دستار : ۱۵۳

- به کاوش مژه از گور تا نجف بروم / فکنده تیر دعایی و بر هدف آمد : ۱۳۲
- به کیش سخت دلان هم فسردگی ننگ است / گواه این سخن است آتشی که در سنگ است : ۹۲
- به کین چون منی، آن دوستی دشمن چه می آید؟ / غریبم، خاکسارم، عاجزم، از من چه می آید؟ : ۴۲
- به محفلی که حریفان به یاد حق مستند / نفس زدی و چو آینه بر تو در بستند : ۱۳۵
- به من گفتند تاریخی ادا کن / که سازد سال هندو با عرب جُفت : ۴۶
- به نیرنگی دل صد داغ من گردیده پامالش / که رقصد صد چمن طاوس نقش پا به دنبالش : ۷۵
- به وصل دوست محال است گر رسیدن ما / نرفته است به جایی ز خویش رفتن ما : ۳۷
- به هر صورت که گردیدم، نبردم راه در کویش / نوای بلبل و بوی گل و باد صبا گشتم : ۷۹
- به هر کجا که رسم، وصف دوستان گویم / برای یار فروشی، دکان نمی یابد : ۳۶
- به هم ناز و نیاز آینه ساز الفت اند اینجا / خرام آن پری دارد ز رنگ جسته ام گردی : ۱۴۹
- به هنگام درو آید هرایش / که ناید خوشه پروین به داسش : ۱۸۹
- به یاد داغ‌های کهنه دل دارد تماشایی / بود طاوس را سیر چمن برگشته دیدن‌ها : ۱۴۳
- به یاد کعبه چه سر می زنی؟ خدا اینجاست / به طوف مروه کجا کجا می روی؟ صفا اینجاست : ۳۵
- به یاد نوگلی چون غنچه شب دلتنگ بنشستم / سحر چو جیب صبرم چاک شد، خود را همان دیدم : ۱۱۳
- به یاری از سر درد یتیمی / سرفرستادی گهر گرد یتیمی : ۳۹
- به یک بیت، دعوی مسلم بود / اگر مصرعش مصرعی هم بود : ۴۲
- به یک کرشمه که در کار آسمان کردی / هنوز می پرد از شوق چشم کوکب‌ها : ۱۱۹
- بهار آمد، ز جوش لاله دارد کوه دیدن‌ها / شرر خارا شکافی می کند از دل طپیدن‌ها : ۱۶۲
- به جنگ ما و من، روزی که از وحدت کمر بستم / ز خود بیرون شدن‌ها بر کفم شمشیر عریان بود : ۹۱
- به خلوت خانه دل رفت و پیدا کرد عالم را / درین آینه خود بنشست و بیرون ماند تمثالش : ۷۵
- بهر تعمیر سرای دلگشا / خان بختاور کف همت گشاد : ۶۴
- بهر زیب تن ز دل می خواستم گل‌های داغ / صد چمن بر هم زدم تا یک قفس آراستم : ۱۴۲
- به راه انتظارش گر گدازد تن، چه خواهد شد / ز اعضا چشمی و پایی ز نرگس بس بود ما را : ۱۲۱

به رنگ آه نومیدی، به چرخ آهنگ کین دارم / چو ناوک گرچه دست کوهی در آستین دارم : ۱۸۹  
 به صحرایی مرا بُردست حُسن بی‌نشان او / که از خود رفتن مجنون بُود ریگ روان او : ۱۰۷  
 به طفل باددستی داده‌ام دل را که از شوخی / رود گرد عالمی بر باد، کاغذباد می‌داند : ۱۳۹  
 به غافلان طرب، برق چشمکی زد و گفت / برون نجسته ز خود ناخوش است خندیدن : ۷۷  
 به قدر خویش در هر نشئه هر کس عالمی دارد / سپهری چون حباب می‌نباشد رند می‌کش را : ۹۹  
 به کوری بگذرد بی‌مهر رویش عید نوروزم / بُود بی‌نور صبحم چون بیاض چشم قربانی : ۵۵  
 به گلزاری که بیند ناز عرض لشکر حُسنش / تماشا کنم شکست فوج فوج رنگ گلها را : ۱۲۱  
 به گوش چرخ رسانید حرف جانسوزی / که عمرم از تو چو در معرض تلف آمد : ۱۳۲  
 بهم این دستگیری منعمان را عین نادانی است / بدان ماند که دست کور را کور دگر گیرد : ۱۲۷  
 به محفلی که دل آینه رضا طلبی ست / نفس درازی اظهار، پای بی‌ادبی ست : ۴۹  
 به وصف می‌ز صراحی دوباره قلقل می / به از چهار قُلش گفت و فارغ از تکفیر : ۱۱۰  
 به وصف می‌زده سر از من این دو مصرع خوش / که گشته و مرد زبان همه صغیر و کبیر : ۱۱۰  
 بهین طاعت حق نماز است، در وی / گهی بنده ایستد، گه از پا نشیند : ۴۷  
 بی‌آینه پنبه در نگیرد هرگز / یک چند اگر در آفتابش داری : ۱۰۸  
 بیا ای نور چشم پاکبازان رنگ سیمایت / که چون نرگس درون دیده خالی کرده‌ام جای : ۱۳۵  
 بیا بلبل! به آهنگی که می‌دانی، بکش هوایی / که از خود رفتنی در پیش دارم تا سر کویی : ۱۰۰  
 بیا هنوز غم از خمار حسرت نیست / به جام آینه ته جرعه نَفَس باقی است : ۲۰۱  
 - بی‌برگی منعم بُود از کثرت سامان / لب تشنگی بحر ز بسیاری آب است : ۱۴۱  
 بی‌تکلف مرگ هم آسان نمی‌آید به کف / از تماشای دو عالم چشم باید دوختن : ۵۱  
 بی‌تو از چشم ترم شورش جیحون پیداست / چون رگ لعل، مرا هر مژه در خون پیداست : ۵۵  
 بی‌تو بر من ماهتاب امشب شب دیگر شدست / نور شمعم چون طلایی گشته، خاکستر شدست : ۵۵  
 بی‌تو بلبل می‌کشد دنباله آهنگ مرا / بوی گل تعلیم تمکین می‌دهد رنگ مرا : ۱۲۱  
 بی‌تو تا چند بسازد به دل تنگ کسی / از گرانجانی خود چند خورد سنگ کسی : ۱۴۸  
 ص: ۲۶۰

- بی تو دوشم در درازی از شب یلدا گذشت / آفتاب امروز چون برق از سرای ما گذشت : ۱۸۳
- بی تو شب ماه تیره روزان / چون چشم سفید گشته تار است : ۴۴
- بی تو می‌ریزد نمک در ساغر من ماهتاب / گرد کلفت می‌شود بر بستر من ماهتاب : ۱۹۸
- بی چراغ است اگر بزم خیالم، غم نیست / مصرع ریخته شمعی ست که در عالم نیست : ۱۴۵
- بی داغ عشق، خون رود از چشم دل مرا / آید به گریه طفل، چو خاموش شد چراغ : ۵۶
- بیرون نرود مرد ز قید هنر خویش / طاوس اسیر است به گلدام پر خویش : ۹۶
- بی غنچه دلی رایحه درد ندانی / بی سیلی غم، حال رخ زرد ندانی : ۱۴۰
- بی کمال از پی صحبت چو خودی می‌خواهد / چون زن زشت که از همدمی کور خوش است : ۱۳۷
- بی لب لعل تو می‌خوردیم، دل را زد شراب / محتسب بنشین که ما را باده خود کرد احتساب : ۹۱
- بیمار عشق را ز مداوا چه فایده / دارد لب تو فایده، اما چه فایده : ۱۸۴
- بیماری چشمش را، تغویذ چو بنویسند / از پرده چشم آرند، خوبان ورق آهو : ۹۵
- بی نقطه شک به ذات یکتایی او / چون جمع کنند، یازده خواهد بود : ۵۲
- بی همتی و نام تو همت خان است / «برعکس نهند نام زنگی کافور» : ۶۳
- بیهوده چه سوزی پی دنیا جگر خویش / در خاک چو اخگر نبری مشت زر خویش : ۱۴۹
- بیهوده دل زهد کشان و سوسه ناک است / از یک قرح باده حساب همه پاک است : ۱۰۴
- پابند به هیچ مانده‌ام بر سر راه / چون حرف که بر زبان الکن ماند : ۱۱۴
- پاک طینت را ز دنیا دورویی در کار نیست / می‌توان چون آب گوهر از سر گوهر گذشت : ۱۸۱
- پاک طینت را کمالی نیست دانشور شدن / هیچ حاجت نیست خاک کربلا را زر شدن : ۱۱۹
- پرتو عمر چراغیست که در بزم وجود / به نسیم مژه بر هم زدنی خاموش است : ۹۷
- پرده برداشته‌ام از غم پنهانی چند / به زیان می‌رود امروز گریبانی چند : ۱۸۳
- پری دیده‌ام، مایل کیستم؟ / به خون می‌طیم، بسمل کیستم؟ : ۱۴۰
- پنجه اهل سخا بر جانب دست گدا / وقت رفتن غنچه است و وقت برگشتن گل است : ۱۱۲
- پوشی اگر اطلس و اگر باشی عور / کو آنکه ز نزدیک ببیند یا دور : ۱۲۳
- پوشیدن چشم من به دیدن ماند / بر پای نشستم به رفتن ماند : ۱۱۴
- پوشیده ته خرقه پشمینه کشم می / چون ابر بود آب نهان در نمد من : ۱۹۷



- پی تاریخ هندو و عرب، دل / ز هجرت یکهزار و شصت و نه گفت : ۴۶
- پیچد به سرش چو باد نخوت / نیشی زندش به امر یزدان : ۶۸
- پیچشی در کفنی خواهم و گنج لحدی / غربتم کارگر افتاد، شهیدان! مددی : ۱۸۴
- پیر شدی «واثق»! و ز کبر نرستی / کوه به زیر آمد و پلنگ نیامد : ۱۹۸
- پیرانه سر مخور می، گفتم دگر تو دانی / در ماهتاب منشین، با خرقه کتانی : ۷۸
- پیش و پس قلب صف کبریا / پس شعرا آمد و پیش انبیا : ۳۰
- پیشانی عفو ترا، پر چین نسازد جرم ما / آینه کی بر هم خورد، از زشتی تمثالها؟ : ۱۱۹
- پیک پیری چون رسد، سامان رفتن کن ز دهر / نامه پیچیده مرگ است هر موی سپید : ۱۹۵
- پیمان من به خامشی از بس درست بود / چون ساغر حباب، شکستم صدا نداشت : ۱۵۱
- پیموده‌ایم بسکه ره گلعدارها / از فرق ما چو شانه گذشتست خارها : ۱۰۳
- تا بخوانی از زخم حال درون تنگ را / شرم می گرداند اوراق کتاب رنگ را : ۱۹۴
- تا به دل گردیده‌ام خورسند، عالم از من است / در قناعت، مور از یک دانه صاحب خرمن است : ۱۷۴
- تا در آید یار در آغوش، از خود رفته‌ام / عمر ما چون برق، قدر یک بغل وا کردن است : ۱۸۹
- تا رام نگردد به تورم کرده غزالی / دزدیده نگاهی که به من کرد ندانی : ۱۴۰
- تا ز حرف جستجویش دم زدم / چون دو لب کونین را بر هم زدم : ۱۰۶
- تا سر زده از شمع، چنین بی ادبی / پرواز ز عشق شمع واسوخته است : ۱۵۴
- تا شوی محمل به دوش کاروان اعتبار / چون جرس اینجا دل خامش، لب گویا طلب : ۱۴۰
- تا قدر وصال دوست، ظاهر گردید \*\*\*همچون شب قدر، وصل ناپیدا به : ۸۰
- تا مرا یک پای ثابت در طریق یار گشت / پای دیگر گرد آن از شوق چون پرگار گشت : ۱۰۴
- تا نرگست به بزم فسون نگه نشست / چشم بتان ز سرمه به خاک سیه نشست : ۱۵۱
- تا نظر بر حُسن صیادم فتاد از زیر دام / دانه از حیرت چو مغز پسته در منقار ماند : ۱۰۵
- تاریخ بنای خانه سابق و حال : / این «مسکن افضل» آن «مقام افضل» « ۲۰۹
- تا ک را سرسبز دار ای ابر نیسان! در بهار / قطره تا می می تواند شد، چرا گوهر شود : ۸۵
- تبخاله نیست در شب هجران ز تب مرا / کز فرقت تو خیمه زده جان به لب مرا : ۱۰۳
- تخم اشکی ریختم، چیدم گل رسوایی / دانه‌ای افشانده بودم، حاصلی برداشتم : ۴۵

- تخم دیگر به کف آریم و بکاریم ز نو / کآنچه کشتیم، ز خجالت نتوان کرد درو : ۱۲۸
- ترا نه تکمه لعل است بر لباس حریر / شدست قطره خون منت گریبان گیر : ۶۱
- ترک شوخی نکند زان سبب استاد ازل / همچو اطفال کشیدست فلک را به فلک : ۶۶
- تقاضای ستم گل می کند از انفعال او / نگاهی کز حیا دزدیده، شوخی های مژگان شد : ۳۸
- تکمه در پیرهن نمی گنجد / از هم آغوشی گریانش : ۱۷۸
- تماشای جمال خون چنان بُردست از هوشش / که بیرون آورند از خانه آینه بر دوشش : ۱۱۹
- تماشای جهان اهل عدم را در نظر باشد / توان از خانه تاریک دیدن حال بیرون را : ۱۰۰
- تمام عمرم با شاهد دو ساله گذشت / باب وار مرا عمر در پیاله گذشت : ۱۷۵
- تن ز اشکم تا به گردون غرق آب استاده است / سر به روی تن عیان همچون حباب استاده است : ۱۳۴
- تنزل پیشه کی از تیره روزیها حزین باشد؟ / که بالا شام گر شد، صبح در زیر زمین باشد : ۱۰۵
- تنزلش چو ترقی به اختیار مدان / که این نفس زدن شخص روزگار بود : ۱۷۴
- تنش را پیرهن عریان ندیده / چو جان اندر تن و تن جان ندیده : ۱۷۶
- تنها نشسته‌ایم و طلبکار چون خودیم / مکتوب اشتیاق به عنقا نوشته‌ایم : ۸۹
- تو آفتابی و من شیشه‌های بوقلمونم / کنی چو بر سر ما جلوه، رنگ رنگ بر آیی : ۱۹۴
- تو از تمکین، من از حیرت، نه ایمایی، نه تقریری / بدان ماند که هم بزم است تصویری به تصویری : ۱۱۲
- تو از سنجاب داری طوق و من از آهن ای قمری! / بین سرو تو بی رحم است، یا سرو من ای قمری! : ۱۸۰
- تو پیرو شاه، و شه بُود پیرو حق / شه سایه کردگار و تو سایه شاه : ۶۴
- تو چنان رمیدی از من، که به خواب هم نیایی / به کدام امیدواری، بروم به خواب بی تو : ۴۵
- تو چو ساقی شوی، درد تنک ظرفی نمی ماند / به قدر بحر باشد وسعت آغوش ساحل ها : ۱۳۴
- تو چون سیل آمدی بر ما گذشتی / چو صحرا سینه چاکی به ما ماند : ۸۶
- تو صوفی صاف و صاحب تمکینی / تو هادی کاملی و حق آیینی : ۱۲۷
- تو و دلجویی عاشق، زهی اندیشه باطل / غبار خط مگر آرد به یادت خاکساران را : ۱۱۹
- توان از دانه‌های سجه دانست / که دلها را به دلها هست راهی : ۹۵

- توبه‌های نفس بازپسین دست رد است / بی‌خبر! دیر رسیدی، در منزل بستند : ۱۳۵
- تهمت زده‌ام کرد به عشق دگری، کاش پرسند که غیر از تو به عالم دگری هست : ۱۹۹
- تیره بنشین گرت خالیست از روغن چراغ / کلبه فقر و قناعت را بُود روزن چراغ : ۹۸
- تیز می‌سازد به قتل عاشقان شمشیر را / این قدر هم رحم ازو بسیار می‌دانیم ما : ۱۰۳
- تیزی مژگان خونریز ترا حاصل نکرد / تیغ‌های آهنی هر چند سر بر سنگ زد : ۱۴۱
- جاده راه محبت که دم شمشیر است / نفس سوخته‌ای بود که پنهان کردند : ۱۳۵
- جاده همراهی من تا به لب دریا کرد / عاقبت همره کوتاه قدمم تنها کرد : ۱۲۴
- جام می را بر رخ گلزار می‌باید کشید / ابر بسیار است و می بسیار می‌باید کشید : ۶۰
- جامه صبر به بالای جنون تنگ آمد / هر چه از دست برآمد، به گریبان کردیم : ۹۲
- جامه گلگونی که از خون ریزی‌ام آزرده نیست / گر منش دامن بگیرم، خون من خود مرده نیست : ۳۵
- جامی می عشق، دادند ناگاه / از خویش رفتیم، الله الله! : ۴۹
- جان به لب از ضعف نتواند رسید / ما به زور ناتوانی زنده‌ایم : ۱۴۶
- جدا از خود چه می‌خواهی، توهم کرده مهجورت / اگر معنی همین معنی، اگر صورت همین صورت : ۱۴۱
- جدا از قید آرامی ندارد جان محزونم / به چشم حلقه زنجیر باشد خواب مجنونم : ۱۰۰
- جدا از هستی خود شو که هم رنگ صفا گردی / اگر قالب تهی از خود کنی، ماه سما گردی : ۱۲۹
- جدا ز ما دل ما را به زیر خاک کنید / به این ستم زده در یک مزار نتوان بود : ۱۹۱
- جرم ما گر باده آشامی است، مستی جرم کیست؟ / عکس لعل خویش را ما در شراب افکنده‌ایم : ۱۴۷
- جز به کشتن نشوند اهل جهان صاف به هم / صیقل آینه، گرد صف جنگ است اینجا : ۵۶
- جز به هجا کلک سزاوار نیست / مار که زهرش نبود، مار نیست : ۶۸
- جز حدیث خود نگنجد در دهان خود فروش / طوطی‌اش را غیر خود چون بسته در منقار نیست : ۵۹
- جز من کسی دگر ز سلاطین روزگار / سدی به روز بحر ز گوهر نبسته است : ۱۱۳
- جز نام تو بر زبان نمی‌گردد فاش / صد بار زبان اگر بگردانم من : ۱۹۷
- جز هوایی نبود این همه ما و من ما / خالی از تن چو حباب آمده پیرامن ما : ۹۱
- جسم از غم فربه‌م نزار است / یک برگ کلم دو جامه‌دار است : ۱۲۵

- جفا نگر که به دیوان عشق می‌طلبند / ز آب دیده بلبل، حساب خنده گل : ۱۱۲
- جفاجویی که صحرا را به رقص آورده نخجیرش / ز سیلی‌های خون من سیه تاب است شمشیرش : ۱۳۵
- جلوه حُسن تو آورد مرا بر سر فکر / تو حنا بستی و من معنی رنگین بستم : ۱۴۶
- جلوه حُسن تو شد دام گرفتاری مرا / موج رنگ گل شود زنجیر پای عندلیب : ۱۷۸
- جلوه معنی ندیدم در صفای قیل و قال / سبز شد هر جا سخن، آینه‌ای در زنگ بود : ۴۲
- جلوه نازت رسایی داد بیداد مرا / کوه تمکینت دو بالا کرد فریاد مرا : ۴۰
- جلوه گاه آه گرم گر شود میخانه‌ها / خشک گردد می چو خون نافه در پیمانه‌ها : ۹۲
- جلوه‌اش بنمود از بس محو رخسارش شدم / ناله‌ام نشنید از بس گرم استغنا گذشت : ۱۸۴
- جنبش لب در حدیث عشق پُر بی لطف بود / از طپیدن‌های دل با او حکایت داشتم : ۱۰۶
- جنونم کرد گل از گردش چشم دلارامی / به چوب گل نمی‌آید علاج چوب بادامی : ۱۴۴
- جنونم ناله زنجیر را افسانه می‌داند / دلم سرگشتگی را گردش پیمانه می‌داند : ۱۹۰
- جواب دادم و گفتم که: او مبسّر بود / به احمد عربی جمله خلق را ز آله : ۴۳
- جواب نامه من غیر ناامیدی نیست / ز دست سودن بال کبوترم پیداست : ۹۶
- جوانی چون نسیم نوبهار است / ولی بر رنگ و بوی گل سوار است : ۱۸۶
- جوانی رفت و داغی ماند در دل یادگار از وی / چو آن سرخی که بر ناخن پس از رنگ حنا ماند : ۱۵۵
- چوش زن ای نوبهار! تا همه مستان شویم / شور کن ای عندلیب! تا همه نالان شویم : ۱۸۱
- جهان دیگرم پرواز را باید کزین عالم / چو چشم خفته بگذشتم به بال آرمیدن‌ها : ۹۱
- جهان پناه، شاه! به قدر جاه و جلال / نیافریده خدا چون ترا عدیل و نظیر : ۱۱۰
- چاه راه خویش گردیدند چون گرداب‌ها / همت ارباب دنیا بس که پست افتاده است : ۱۴۳
- چرا این حاجت از حق خواهی ای یار؟ / که من هم می‌توانم این قدر کار : ۱۳۶
- چرا کنیم سیه روی خویش را ز خضاب / شبی به روز ز موی سپید آوردم : ۱۵۱
- چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند / به روشنایی شب‌های تار سوگجند است : ۱۳۰
- چراغی را که ایزد بفرورد / هر آنکو پُف زند، ریشش بسوزد : ۱۳۶
- چرخ، سیلی خورده طوفان استغنا ماست / در غبار شب، مه نو، نقش پشت پای ماست : ۱۳۵

چسان آرم در آغوش آن بت گیسو مسلسل را / که نتواند به خود همخوابه دید از ناز محمل را : ۹۹

چسان بر خواند آن مه، نامه مشتاق دیدارش / که خط را همچو ظلمت محو سازد نور رخسارش : ۱۰۶

چسان تقریر حال دل کنم پیش سیه چشمی / که گرد شمع خاموش از نگاه سرمه آلودش : ۱۳۵

چشم بر راهند می خواران که کی باران شود / ابر می خواهند مستان، خانه گو ویران شود : ۹۸

چشم بلبل می‌پرد، رنگین بهاری در ره است / هی نوای ناله هی، هی موسم فریاد هی : ۱۴۴

چشم تو ز بیماری خود بر سر ناز است / مژگان تو همچون شب بیمار دراز است : ۹۵

چشم را پرده خود کرده به دیدن رفتم / پنبه در گوش نهادم، به شنیدم رفتم : ۱۳۰

چشم را خالی کن از دیدن، تماشا نازک است / آرزو در سینه بشکن، جلوه آرا نازک است : ۱۹۹

چشمک زدن ستاره بی چیزی نیست / در پرده عنبرین شب، ماهی هست : ۱۳۹

چشم چگونه دیدن رویت هوش کند / نظاره بر چراغ تو کار نفس کند : ۱۲۳

چکد به دامنم از دیده، لخت دل با اشک / به رنگ شعله که با روغن از چراغ چکد : ۵۵

چگونه دل دهد آن نازنین به آرایش / که دست او ز نگین زیر سنگ می ماند : ۱۲۰

چل قلعه به یک سال گرفتی، که یکی / شاهان نتوانند به چل سال گرفت : ۱۶۰

چمن پیرای صبحم، کیمیای خار و خس دارم / به هر شاخ ترنجی، آفتابی پیشرس دارم : ۱۴۸

چمن جویای وصل کیست کز جو در خیابانش / سراسر می رود چاک گریبان تا به دامانش : ۳۵

چنان بدم ز جدایی که بعد ازین هر گز / به خنده نیز لب از یکدگر جدا نکنم : ۱۵۷

- چنان بی روی او آماده شیوه بود گلشن / که گر ناخن زنی بر ساغر گل، در صدا آید : ۱۰۵

چنان خوگر به بیتابی بود که سودایی زلفت / که بی زنجیر نشیند به روی صفحه تصویرش : ۱۴۴

چنان زشتم که ترسم چشم رحمت بنگرد سویم / مگر فردا کشد رنگ خجالت پرده بر رویم : ۱۹۶

چنان کز در در آید اهل ماتم را سیه بختی / فغان از بلبلان برخاست، چون من در چمن رفتم : ۱۹۱

چنان کز سنگ و آهن، آتش سوزان شود پیدا / زنی گر هر دو عالم را به هم، جانان شود پیدا : ۱۹۳

چنان گداختی از عکس خویش آینه را / که جوهرش چو خس از آب می توان چیدن : ۱۸۶

- چنان مستانه بر آتش نظر کرد / که از بدمستیش، آتش حذر کرد : ۱۸۶
- چنین تاریخ، هرگز کس نگفته / کس از هند و عرب یک نغمه نشنفت : ۴۶
- چنین که می کش اسرار مولوی جامی / که هست گفته او دور از ره تقصیر : ۱۱۰
- چنین گر می گدازد ضعف جسم ناتوانم را / جبابی می تواند آسمان بستن جهانم را : ۱۰۳
- چو آفتاب لب بام آخر وصل است / رسید بر سر ناخن حنای عشرت ما : ۱۰۰
- چو آن آبی که شوید طفل، مشق خویش را در وی / هزاران حرف در هر قطره اشکی نماند : ۴۰
- چو تار سبجه نتوان، از هر دری درون شد / صد در نمی توان گشت، از بهر یک لب نان : ۱۲۶
- چو تاریخ فوتش دل از عقل خواست / خرد گفت با دل که «راسخ بمرد» : ۹۲
- چو خاتمی که بر سر به جیب موم فرو / زدم چو بر در پستی، بلند شد نامم : ۱۴۶
- چو در بند سخن ماندی، هوای عشق پیدا کن / بسوز اوراق دیوان را چراغانی تماشا کن : ۱۰۷
- چو دیدم کاندیرین نه طاق افلاک / بود چون گنجفیه اوراق افلاک : ۱۸۸
- چو رشته از گهرم گر لباس پوشانی / بر آورم سر خود را همان به عریانی : ۹۰
- چو سوز عشق را کامل کنی، عیبت هنر گردد / شود یاقوت، هر سنگی که لبریز شرر گردد : ۱۶۸
- چو عمر او به سر آمد ز گردش دوران / شکست بر صف دل‌های پُر شمع آمد : ۱۳۲
- چو عندلیب بخواند کتاب خنده گل / تبسم تو بود انتخاب خنده گل : ۱۱۲
- چو غنچه گل صد برگ، آسمان دو رنگ / به صد برهنه دهد یک قبا و آن هم تنگ : ۱۵۵
- چو غنچه‌ای که بود در میان خرمن گل / نشسته‌ام به دل جمع در پریشانی : ۹۰
- چون آستین همیشه جبینم ز چین پُر است / یعنی دلم ز دست تو ای نازنین پُر است : ۱۴۶
- چون باقبای زرد، قدش دلبری کند / آینه را بهار گل جعفری کند : ۱۹۰
- چون به پایه وزارت ممالک دکن و دیوانی تن و هزاری منصب، سرافراز گردیدند : ۱۶۷
- چون پی دل بردن آمد، عقل را اول ربود / دزد دانا می‌گشود اول چراغ خانه را : ۱۹۱
- چون پیر شدی، کار جوان نتوان کرد / پیری است نه کافری، نماند نتوان کرد : ۱۴۴
- چون پیر شدی، مشو ز مردن غافل / صبح شب مهتاب، نماند می‌باشد : ۹۳
- چون خس فتاده‌ایم به گرداب اضطراب / چون رشته مانده‌ایم در آغوش تاب‌ها : ۱۸۸

- چون دو ناخن هر دو عالم را بهم آورده‌اند / عاشقان تا خار را از پای خود بیرون کنند : ۱۱۵
- چون رُخش مطلع صحیح کجاست؟ / چون خطش مصرع فصیح کجاست؟ : ۱۹۸
- چون زمین برخیز از جو فلک \*\*\*نی شب و نی سایه باشد، نی دلک : ۴۱
- چون زند بر سنگ، تیغ آن شوخ، خوش می آیدم / آب چون غلطد به روی سنگ، گردد خوشگوار : ۱۳۹
- چون سر زلفش به دستم افتد، از خود می روم / همچو طفلان، اول شب خواب می گیرد مرا : ۸۶
- چون شاهجهان برو برآمد، گویی / خورشید شد از سفیده صبح بلند : ۱۵۴
- چون شد این معموره دلکش بنا / عقل، «بختاورنگر» نامش نهاد : ۶۴
- چون غنچه دل ز دوست جدا شد گره مرا / مژگان بهم چو بند قبا شد گره مرا : ۱۱۲
- چون فتاد آتش رخسار تو در شهر وجود / خفتگان عدم از غلغله بیدار شدند : ۱۳۷
- چون قلم شد تنگ بر من از سیه روزی جهان / نیست جز یک پشت ناخن، دستگاه خنده‌ام : ۱۱۸
- چون کرد شهنشاه عنایت ز حضور / فیلی که ازو چشم بد دوران دور : ۶۷
- چون کمان حلقه بیکاریم با چندین هنر / زور بازو دست ما را بر قفا پیچیده است : ۱۹۳
- چون کور کش به دست فتد صیدی از قضا / ناگه فتاد وحشی دولت به دام او : ۶۸
- چون گرفتاری تنم دید محبت، فرمود / که دگر دام نسازند و قفس نفروشد : ۹۷
- چون لباس غنچه تنگی می کند بردوش گل / بر شکوه این عمارت، پرنیان آسمان : ۱۶۴
- چون لباس غنچه نشکفته تنگی می کند / بر شکوه این عمارت، پرنیان آسمان : ۱۶۴
- چو ماهی ساحل، طپد از آرزوی دل / زخمی که شهیدان غمت را به سر آمد : ۱۴۷
- چون مردمک چشم تو در عالم نیست / چرخ می که خدنگ غمزه را تیر کند : ۱۵۷
- چون نگردد حال بر مفلس ز شرم قرض خواه / می رود از دیدن خورشید رنگ از روی ماه : ۱۹۶
- چون نماز فقر غربت زادگان راه عشق / با وجود ناتمامی‌ها قبول در گه‌اند : ۱۹۳
- چون هزاری اضافه عاقل خان / یافت ناکرده کوشش مطلق : ۶۳
- چه اختلاط به ارباب عقل، شیدا را / به طور خود بگذارید لحظه‌ای ما را : ۵۴
- چه امکان دارد از لعلش تمنا کرد مطلبها / شرار آتش یاقوت باشد حرف آن لبها : ۷۰

- چه پرسی ظالم از حال به خون آغشته تیغت / که بر روی نمک خوابیده همچون لاله داغ او : ۱۰۷
- چه پروا عاشق وارسته را از آفت دوران / که باشد آستین چون غنچه دایم بر چراغ من : ۱۰۷
- چه دور از آسمان گویی نصیب او مردمی باشد / که ازدور ازل مردم ندارد چشم کو کبها : ۷۰
- چه غم از دستبرد ناله دارد داغ هجرانم / چو طاوس آفت از صرصر نباشد در چراغانم : ۷۰
- چه گفتگوی که چشمش نمی کند با من / ازو پیرس که داند زبان آهو را : ۱۰۴
- چه میزان کاندیرین بازی شده خوار / ز یکلوشان که حکمش سوخت ناچار : ۱۸۹
- چه نشاط باده بخشد، به من خراب بی تو / به دل گرفته ماند، قدح شراب بی تو : ۴۵
- چه یاری بهتر از کردار خیر اندیش می خواهی؟ / چه حسنی خوش تر از حُسنِ سلوک خویش می خواهی؟ : ۱۴۱
- چه ها کنم دل او گر شود به فرمانم / جنون به سر زده را دسترس به سنگ مباد! : ۹۱
- چیزی که به جا شده به عالم، این است: / کان سید پاک موسویخان گشته : ۱۶۷
- چیزی که به جا شده، همین شد به جهان / کامجد خان شد نتیجه امجدخان : ۶۵
- چیست دانی باده گلگون؟ مصفاً جوهری / عشق را پروردگاری، حُسن را پیغمبری : ۱۱۰
- چین بر جبین ز جنبش هر خس نمی زنند / دریادلان چو آب گهر آرمیده اند : ۹۶
- حال سنگینی هجران تو انشا کردم / سطر در صفحه فرو رفت چون زنجیر در آب : ۴۲
- حایل خورشید وحدت شد غبار هستی ام / چون بساط خاک برچینند، روز و شب یکی است : ۴۱
- حایل خورشید وحدت، رنگ هستی های ماست / چون زمین از پیش بردارند، روز و شب یکی است : ۴۱
- حدیث شوخ و لعلت نازک، افکارش کند ترسم / مگر آهسته آن لب را تبسم وار بگشاید : ۱۴۷
- حرف تو می برد ز دل، ذوق می شبانه را / لب بگشا و باز کن، قفل شرابخانه را : ۲۰۲
- حُسن را فتراک گیرایی به دست انداز اوست / شوخ چشمان را رگ گردن کمند ناز اوست : ۹۹
- حُسن سبزی به خط سبز مرا کرد اسیر / دام هم رنگ زمین بود، گرفتار شدم : ۱۴۶
- حُسن سعی کوهکن از نقش شیرین ظاهر است / کار چون نیکو بود، خود کارفرما می شود : ۱۶۸
- حق را ز دل خالی از اندیشه طلب کن / سگ نشسته ز استاده سرفرازتر است : ۱۱۸
- حق شناسی، حیرت افزای دل آگاه شد / جاده بالید آن قدر بر خود که سد راه شد : ۱۶۸
- حیرت بهار گلشن نظاره خودم / آینه خانه دل صد پاره خودم : ۱۶۱



- حیرت، نظر نکرده چشم سیاه کیست؟ / شور جنون، صدای شکست کلاه کیست؟ : ۱۱۴
- حیرت آهنگم، که می فهمد زبان راز من / گوش بر آینه نه تا بشنوی آواز من : ۴۹
- حیرت گداز آن مژه سرمه سای را / آمد شد نگاه، شمار نفس بُود : ۱۹۷
- حیرتم برقع گشای شاهد مقصود گشت / عقده دل عاقبت پیکان تیر آه شد : ۱۶۸
- حیف ز بزم جهان، ماهر معنی طراز / مست به کنج وصال، از قدح موت شد : ۱۷۴
- خاطر نقاش در تصویر حُسنش جمع بود / چون به زلف او رسید، آخر پریشانی کشید : ۱۵۳
- خاطرم زیر فلک از جوش دلتنگی گرفت / دامن این خیمه کوتاه را بالا زنید : ۳۴
- خاکساری، سرفرازی می شود در می کشی / شور مستی چتر می سازد دم طاوس را : ۴۰
- خان عاقل خطاب جاهل دل / که چو او نیست غافل و نادان : ۶۳
- خان و مان پردازی وحشت تماشا کرده ایم / صد بیابان عالم از ویرانه من دور بود : ۱۹۹
- خانه تست دل و دیده، ز باران سرشک / گر چکد آب در آن خانه، درین خانه بیا : ۱۲۵
- خانه دهر، تنگ بسیار است / پشت بام فلک هوادار است : ۱۶۷
- خانه ما کم از فناکده نیست / چشم عنقا چراغ خلوت ماست : ۱۱۴
- خانِ خانانِ عهد، کانعاش / طبع را رخصت شکفتن داد : ۷۹
- خان خانان، سرِ ملایک را تاج / آوازه اش از نسیم و گل گیرد باج : ۸۰
- خانه زادان وفا را ناله می باشد مدام / شیون ایجاد است چینی ماتم فغفور را : ۵۷
- خبر ز زنده دلی نیست اهل مدرسه را / که دل بسان مگس در کتاب می میرد : ۱۰۰
- ختم است به همت علی بذل و عطا / از چهره او عیان نور سخا : ۱۳۳
- خدا از دست دشمن، کار محتاجان برون آرد / خم می محتسب بکشت، عید باده خواران شد : ۸۶
- خدایا! آرزو مطلب مکن حسرت نصیبان را / مده دم سردی صبح وطن شام غریبان را : ۱۸۰
- خر عیسی اگر به مکه رود / چون بیاید، هنوز خر باشد : ۵۳
- خرابی های عاشق بر فرود رنگ رخسارش / پریدن های رنگم آتشش را باد دامان شد : ۹۲
- خراش سینه ما را دل ناشایب داند / زبان تیشه فرهاد را فرهاد می داند : ۱۳۸
- خرد از می اش محو مطلق شود / ز خود بی خبر، آگه از حق شود : ۱۷۱
- خرد خود است تاریخ فوتش ز دل / بگفتا که: «کو قدردان سخن» : ۶۵
- خرقه کردم من و او تکیه گه دولت ساخت / به سکندر نمدی داد و به من هم نمدی : ۱۸۴

- خرمنم در انتظار برق هستیسوز اوست / می‌پرد همچون شرار از شوق چشم دانه‌ها : ۹۲
- خزّمی در خاک غربت نیست، من همچون نهال / مشت خاکی از وطن ای کاش برمی‌داشتم : ۲۰۲
- خسته هجران او دل بسته جان کندن است / مرغ بسمل گشته را پرواز از خود رفتن است : ۱۴۱
- خشک زاهد بر نمی‌آید مشت شیر جنگ / تیغ چوبین کی تواند کرد با شمشیر جنگ؟ : ۱۳۸
- خشکی زاهد شود از گریه رسوا بیشتر / می‌شود از بارش دی، جوش سرما بیشتر : ۵۶
- خطّ او شد سبزیی کز بخت ما برداشتند / دود دل آمد به روی کار و کاکل ساختند : ۱۰۶
- خطّ سبز آفت جان بود، نمی‌دانستم / دام در سبزه نهان بود، نمی‌دانستم : ۱۴۶
- خطّ سبز آفت جان بود، نمی‌دانستم / دام در سبزه نهان بود، نمی‌دانستم : ۱۲۳
- خطّی که به یاقوت تو نظاره پسند است / گردیست که از آمدن خنده بلند است : ۱۱۴
- خمار افسرده‌ام دارد، شراب آتشینی کو؟ / که خون مرده را در پوست چون هندو بسوزاند : ۱۴۹
- خمار آلوده شوخی از چمن برچیده دامن شد / شکست رنگ گل، مهتاب را چاک گریبان شد : ۴۸
- خمید از ناتوانی قامت چون ماه نو «جودت»! / گذارد نعل در آتش، خیال چشم جادویش : ۷۰
- خواست طبع سرخوش از جام سخن / سال اتمامش ز فیض بامداد : ۶۴
- خواستم تا سینه بخراشم به ناخن چشم را / در میان پنجه‌ام مانند مو در شانه ماند : ۱۲۶
- خواه با اظهري و خواه به بیگانه نشین / من همین شرم تو را بر تو نگهبان کردم : ۱۱۱
- خواهی که قدم به راه حق بگذاری / باید که به کف، دامن پیری آری : ۱۰۷
- خواهی هنرت عیان شود، پستی جو / شمشیر فرود آید و کار کند : ۱۵۶
- خوردم ز خط، فریب جمال عذار او / هم‌رنگ سبزه بود لباس شکار او : ۱۴۶
- خورم ز دست غمت خون ناب را تنها / چنانچه می‌کش مفلس، شراب را تنها : ۱۱۲
- خون آن ساعت که بزم آرا نشینی بر لب جویی / خط پشت لب چشم قدم را گردد ابرویی : ۱۲۷
- خوش آن ساعت که بینم در کنار خویش جایش را / چو گل وا کرده باشم غنچه بند قبایش را : ۹۹
- خوش است جام می ناب با تو نوشیدن / چو گل شکفتن و بر روی سبزه غلطیدن : ۷۷
- خوش باش به ناکامی و مقصد مطلب / بگذار طلب، دولت سرمد مطلب : ۱۸۸
- خوشم که غیر ننگجد میانه من و تو / چو خاتم دو نگین است خانه من و تو : ۹۰

- خونچکان است ملک! تیغ جفا می ترسم / که پی آخر به در خانه قاتل نرود : ۱۸۲
- خونریز ستم چو یار من شد / گل حلق بریده چمن شد : ۱۵۶
- خوی بد ما باعث آسودگی ماست / زنجیر در خانه دیوانه جنون است : ۱۸۱
- خوی بد، باعث آسایش دیوانه بود / گره جبهه ما قفل در خانه ماست : ۱۸۱
- خویش را آشنای حرف مکن! / نقطه امتحان کاتب باش! : ۹۰
- خویش را بر نوک مژگان ستم کیشان زدم / آن قدر زخمی که دل می خواست، در خنجر نبود : ۱۴۷
- خویش را خاک رهی سازی و بر باد روی / به از آن است که بر تحت روان، شاد روی : ۱۶۵
- خیال بی کسی من وفا به یادش داد / به جای شمع، دل آورد و بر مزارم سوخت : ۳۸
- دائم چو توجّهش سوی معنی بود / دل کنده ز صورت کده هستی رفت : ۱۳۳
- داخل اهل سخن نیست به پیش دانا / آن که نامش نبود در کلمات الشعراء : ۳۱
- داشت چون اعتماد بر شعرا / صله پیش از مدیح گفتن داد : ۸۰
- داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز / تنگ بر گیرد ز مجنون در بغل صحرا مرا : ۱۱۹
- داغ دلان عشق را، سیر چمن غم آورد / لاله شکفته دیدم و شد خبر از درون مرا : ۱۸۴
- داغم به نمک خشک شد و زخم به الماس / آگه کن ازین تجربه مرهم طلبان را : ۹۸
- داغ‌های تازه از نخل تنم گل کرد و ریخت / او به گل چیدن نیامد، گلشنم گل کرد و ریخت : ۱۳۸
- دالی که بود آخر احمد، دال است / بر اثبات خلافت این هر چار : ۵۳
- دانا نکند تعصب از هیچ طرف / دندان سگ و گوشت خر مشهور است : ۴۸
- دانه‌های سبحة را مانند درویشان هند / گر گلی را سوی خود خواند کسی، صد می رسد : ۱۴۲
- در آفت خانه دنیا تلاش خاکساری کن / زمین بودن سپر باشد بالای آسمانی را : ۱۹۶
- در از بیگانگی شوخی به روی آشنا بندد / که از وحشت به شام دیده آهو حنا بندد : ۱۱۵
- در انتظار او نگهم خون شد و چکید / چشمم جدا ز دوست، گلوی بریده است : ۲۰۱
- در انتظارت ای ثمر دل! شکوفه وار / چشمم سفید گشت و تو در دیده بوده‌ای : ۹۸
- در اهل جهان بود قناعت کمتر / مادرزاد است حرص در طبع بشر : ۱۰۸
- در باغ، چسان توبه توان کرد «امانی»! / هر شاخ گلی ساقی و پیمان به چنگ است : ۳۵
- در بحر وجودش دو جهان نقش بر آب است / با هستی او هستی ما موج سراب است : ۹۹
- در بزم او مجال نشستن نیافتیم / چون نرگس ایستاده کشیدیم جام را : ۱۲۲

- در بزم عاشقان چو بر آرم ز سینه آه / چون هیزمی که دود کند، دورم افکنند : ۱۷۷
- در بهارستان حمدت بلبلان قدس را / بوی گل خیزد به جای ناله از منقارها : ۱۶۳
- در بیابانی که چشم بی خودی وا کرده‌ایم / هر کف خاکی، تجلی خانه منصور بود : ۱۹۹
- در پرده خاک، نغمه‌ها هست بسی / آنکه شنوی که گوش بر خاک نهی : ۱۹۱
- در پرده بود دل که محبت به یاد بود / این شیشه را به سنگ پری خانه زاد بود : ۱۴۰
- در تلاش سوختن چون کاغذ آتش زده / داغهای سینه‌ام با هم به جنگ افتاده است : ۹۵
- در تیره ابر طالع خود برق حیرتم / بی گریه هیچ گاه تبسم نمی‌کنم : ۱۸۲
- در تیره خاک هند، کریمی ندیده‌ایم / از طوطیان، کریم کریمی شنیده‌ایم : ۶۷
- در جهان بود ازین پیش نشاطی و کنون / ما مکافات کش عشرت آن یارانیم : ۱۲۲
- در چشم ترم رنگ جهان برق سراب است / تا دیده بهم بر زخم این خانه خراب است : ۱۰۱
- در چنین فصلی که بلبل مست و گلشن پر گل است / گر همه پیمانۀ عمر است خالی خوب نیست : ۱۵۵
- در حقیقت دگری نیست، خداییم همه / لیک از گردش یک نقطه جداییم همه : ۷۴
- در خانه تاریک ازین بیش مخواب / بنگر که چه وقت است، سری بیرون کن : ۱۲۶
- در خانه خویش رفت و کالا دزدید / چون روز نظر کرد، متاع خود دید : ۵۲
- در خانقاه وحدت، ذکر مخالفت نیست / چون تار سبجه یک حرف، از صد دهن بر آید : ۱۸۵
- در خمارم روز و شب، هر چند صهبا می‌کشم / خشک لب چون ساحلم با آنکه دریا می‌کشم : ۱۸۰
- در خوابگاه جهان، من شیدایی / چشمی بگشادم از سر بینایی : ۱۲۶
- در دل صاف، خیال سخن ساخته نیست / آب آینه نیامیخته با رنگ کسی : ۱۴۸
- در دور رخت زلف به صد قیمت جان است / دیوانه ز بس پُر شده، زنجیر گران است : ۹۶
- در راه وصال تو ز بس چشم به راهم / چون جاده بود خاک نشین مد نگاهم : ۴۴
- در ره عشق، صلاح از من رسوا مطلب / کافر عشق چه داند که مسلمانی چیست؟ : ۳۵
- در سبکباری است آسایش / سایه، خوابیده قطع راه کند : ۳۷
- در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل / میل دیدن هر که دارد، در سخن بیند مرا : ۷۳
- در شکرش خواستم زبان بگشایم / چسبید ز شیرینی آب لب‌هایم : ۱۲۸

- در شهر فنا با خاک، یکسان بود از پستی / پی داخل شدن چون شمع دزدیدم قد خود را : ۱۱۵
- در ظلمت شب هر آنچه کردی، کردی، / در روشنی روز، همان نتوان کرد : ۱۴۴
- در عدم هم ز عشق شوری هست / گل گریبان دریده می‌آید : ۱۰۵
- در عشق ابله‌ی است به تقلید گفتگو / این راه را چو سایه به پای کسان میو : ۸۷
- در غبار دل، هوس‌ها را نماند کردیم پاک / در حیات خویش بُردیم آرزوها را به خاک : ۱۲۱
- در غربت مرگ، بیم تنهایی نیست / یاران عزیز آن طرف بیش تراند : ۱۷۵
- در غمت بی خودیی گشت گریبان گیرم / تا برم نام رفو، پیرهن از یادم رفت : ۱۸۸
- در فضای عشق جانان، بوالهوس را کار نیست / هر سری شایسته سنگ و سزای دار نیست : ۵۴
- در فضل و کمال، ذات احمد یکتاست / اسلام، قوی ز بازوی شیر خداست : ۵۲
- در قصه عشق، مرد ناگویا به / اندیشه عشق و خون دل یکجا به : ۸۰
- در قطره قطره خونم، پیکان آبدار است / چون استخوان که پنهان، در دانه انار است : ۵۵
- در کسوت محبت، هم دلق را پسندند / گر تو سیاه چشمی، من هم سیاه روزم : ۱۸۱
- در گلستان بارها بر چشم تر مالیده‌ام / برگ گل نبود شناسم، گوشه دامن کیست؟ : ۱۲۳
- در ملک سخن بود جهانگیر علی / در مشرب دل ولی علی پیر علی : ۱۳۳
- در من آمیخته‌ای از تو اثر پیدا نیست / همه شیر است درین کاسه، شکر پیدا نیست : ۱۷۵
- در من و شیدا نماند اندر حقیقت اختیار / من به شیدا مانم و ماند به من شیدای من : ۱۷۵
- در نامه زمانه بجز حرف جنگ نیست / گویا که از سیاهی لشکر نوشته‌اند : ۴۰
- در نامه من نیست به فرموده حق هیچ / یک حرف به تعلیم درین مشق ندیدم : ۱۴۹
- در وادیی که تیره شبم جلوه می‌نمود / نور هزار شمع، زبان غزال داشت : ۱۳۵
- در هجر تو این نکته به من شد معلوم / «کز دل برود هر آنچه از دیده برفت» : ۱۶۷
- در همایون عهد عالمگیر شاه / زیب تاج و تخت و فخر دین و داد : ۶۴
- در آن وادی که من می‌گردم، آبادی نمی‌باشد / سیاهی می‌کند از دور، گاهی چشم آهوئی : ۸۶
- درد حرف و صاف خاموشیست، لب خاموش دار! / این سخن از طوطی و از عکس طوطی، گوش دار! : ۱۹۷
- درد سر کیفیت مخمور را فرزانی است / نشئه آسودگی در باده دیوانگی است : ۹۴
- درد و درمان را دهد گر عرض عشق او به ما / زخم برداریم و بگذاریم مرهم را به جا : ۳۷

- دردا که یکی نیست به عاشق سخن تو / بادام دو مغز است زبان در دهن تو : ۱۹۴
- درمانده به احوال خودم این چه حجاب است / فارغ بگذر، طاقت نظاره که دارد؟ : ۱۹۹
- درون کعبه دم از کعبتین بی ادبی است / ... بازیچه دویی بگذار : ۱۹۸
- درهای فردوس، وا بود امروز / از بی دماغی، گفتیم فردا : ۴۹
- دریغ از جهان بخت و رخان گذشت / نماند آب در گلستان سخن : ۶۵
- دریغا رخت هستی زین سرا بست / معز موسوی خان سخندان : ۱۶۹
- دریغا شعر رخت از دهر بر بست / سخن با موسوی خان از جهان رفت : ۱۶۹
- درین بازی مرا سر وا گرفته / تحکم نیست از غم جا گرفته : ۱۸۹
- درین بوستان، خوارم از ناروایی / غریبم چو گل بر سر روستایی : ۱۸۴
- درین مطلع نمود از احمقی‌ها / یک از پیران جاهل، دخل بیجا : ۱۳۶
- دزدی شب تار، کو به کو می گردید / از هیچ دری به مطلب دل نرسید : ۵۲
- دست از حالش مدار گر هم عدد است / بختاور خان و دستگیر سرخوش : ۶۴
- دست در دامن معشوق زدم دوش به خواب / دامن خود به کفم بود چو بیدار شدم : ۱۱۴
- دست نشاط دامن از خود رمیده است / صاف طرب به شیشه رنگ پریده است : ۵۱
- دل از عشق محمد ریش دارم / رقابت با خدای خویش دارم : ۱۷۶
- دل به صد حیف گفت تاریخش / «آه آمد اضافه ناحق» : ۶۳
- دل به مردن نه غنی! چون قامتت گردید خم / بهر این خاتم، نگینی نیست جز سنگ مزار : ۱۴۶
- دل بهر کمالات پریشان چه کنم؟ / کافیست مرا نشئه عرفان، چه کنم؟ : ۱۲۷
- دل بی عقده در جمعیت سامان نمی‌باشد / صدف را تا بود گوهر، لب خندان نمی‌باشد : ۹۸
- دل پر از سوز محبت داغدار افتاده‌ام / لاله زار دیگران در شعله‌زار افتاده‌ام : ۱۳۰
- دل چو شد بیکار، دست از کار باید داشتن / کار در بیکاری دل بود، دیگر کار نیست : ۵۴
- دل چو شد گرم ز می، جلوه معشوق کند / ماهی موم به آتش چو رسد، آب شود : ۹۵
- دل دادن و سخن نشنیدن گناه من / دل بردن و نگاه نکردن گناه کیست؟ : ۱۵۵
- دل داشتیم، دادیم، جان بود، عرض کردیم / چیزی که دوست خواهد، صبر است و ما نداریم : ۴۵
- دل در آن زلف اگر راه نیابد، غم نیست / گو به ما باش، پریشانی ما هم کم نیست : ۱۹۰

- دل را در سر، هوای هر چار بُود / دال است سر دل و عیان در وی چار : ۵۳
- دل شکاران به کمند تو گرفتار شدند / خود فروشان همه پیش تو خریدار شدند : ۱۳۷
- دل غم دیده را اسباب راحت می شود کلفت / فتد از مرهم کافور، گل در چشم داغ من : ۳۸
- دل گرفته من مشکل است باز شود / که قفل بر در میخانه از درون زده‌اند : ۱۵۱
- دل باشد و هر چه بود در من دیدم / یک غنچه بهار کرد و گلشن دیدم : ۱۸۹
- دل سوخته آتش حرمان ایغم / جز پنبه مینا نگذارید به داغم : ۱۵۱
- دل به هیچ تسلی نمی شود حاذق! / بهار دیدم و گل ددم و خزان دیدم : ۷۳
- دل در وصل از تاب رخ جانانه می سوزد / فروزد گر چراغ تیره بختان، خانه می سوزد : ۱۸۴
- دل مجنون و لیلی آن نگاه عشوه ساز او / طناب خیمه لیلی ست مژگان دراز او : ۱۹۶
- دلی دارم که دارد خارخار از یاد گیسویش / به رنگ خارماهی شانه می روید ز پهلویش : ۷۰
- دلی دنبال چشم او رمان از خویشتن دارم / پی آهو چو آهو می دود این دل که من دارم : ۱۲۳
- دم بر نیامدش به جواب کتابتم / گویا که سرمه ریخت سوادش به کام او : ۶۸
- دم صبحی به فکر این معما / به مژگان، دیده را فیض می رفت : ۴۶
- دم صبحی به فکر این معما / به مژگان، دیده را فیض می رفت : ۴۶
- دم نشاط، غم عشق، گرم چاره ماست / صدای قهقهه ما آه پاره پاره ماست : ۶۰
- دنیا معشوق، عاشق دین نشود / شیدایی آن شیفته این نشود : ۱۵۵
- دو بار سوزد از آن رو فغان بلند کشد / می دو آتش در سوختن سپند کشد : ۱۷۴
- دو نعمت است که بالاترین نعمت هاست / شراب خوردن و در پای یار غلطیدن : ۷۷
- دور از چشم تو نگشاید دل از بستان مرا / می نماید ترکش پر، تیر نرگس دان مرا : ۱۱۵
- دور دستان را به احسان یاد کردن همت است / ورنه هر نخلی به پای خود ثمر می افکند : ۱۱۷
- دوش تقلید جرس کردم و صد قافله سوخت / آه گر ناله پریشان تر ازین می کردم : ۱۴۸
- دولت بیدار عرفان داد حق، نعم البدل / کرد گر گردون دون، محروم از دولت مرا : ۱۰۲
- دولت ندهد نجات ز آتش چون فقر / خسخانه به از قصر بُود در گرما : ۲۰۲
- دویی کی ذات وحدت را به کثرت رهنما گردد / خلل در شخص یکتا نیست گر قامت دو تا گردد : ۵۰
- دهد افسر همان کس را که افسار / طپد از نام او چون نبض بیمار : ۱۸۸

- دهد گر آب و رنگ از گفتگو یاقوت خندان را / گریبان چاک همچون گل کند لعل بدخشان را : ۱۶۳
- دهر انتقام آن کشد اکنون ز من که داشت / آسوده چند روز به پشت پدر مرا : ۳۳
- دیدم که درو نبود بیدار کسی / من نیز بخواب رفتم از تنهایی : ۱۲۶
- دیده نهان داشت نقش آن کف پا را / اشک به مردم نمود رنگ حنا را : ۱۴۷
- دیروز توبه کردم و امشب به پای خُم / آن طاقتم نماند که می در سو کنند : ۱۰۹
- دین احمد رساند بی شبهه و شک / از تقویت شیر خدا شد به فلک : ۲۱۱
- دین و دنیا خورد بر هم تا که ما پیدا شدیم / از میان این دو کف همچون صدا پیدا شدیم : ۱۰۶
- دیوانه عشق تو سرانجام ندارد / چون نقش قدم خانه من بام ندارد : ۱۵۱
- دیوانه‌ایم و بر ما، باشد لباس رندان / زنجیر گردن ماست، زنجیره گریبان : ۱۲۶
- ذوق حُسنش بر تماشای گل و گلزار داشت / گر نمی بردند زود، آینه با خود کار داشت : ۱۳۰
- ذوق عشق آینه‌دار راز دل‌ها می شود / چون به خود بالد خموشی، ناله پیدا می شود : ۱۶۸
- راحتی گر یافتم سر خوش! به عزلت یافتم / داشتم تصدیع گر با خضر صحبت داشتم : ۱۰۶
- راز خلق افشا نسازد هر که ترسد از خدا / بند بند از هم جدا شد قرعه رَمال را : ۷۰
- راز دل خستگیم هست ز مژگان تو فاش / عرض حالم نکند هیچ زبان بهتر ازین : ۱۳۹
- راز ما شد فاش و حال ما همان پوشیده است / نامه ما چون زبان هم باز، هم پیچیده است : ۱۶۵
- راست بودن با کج اندیشان بلاست / عکس سرو از آب مواج اژدهاست : ۱۹۷
- رام گشته وحشی مطلب به ناکامی مرا / بخت من چون چشم آهو در سیاهی روشن است : ۱۰۴
- راهرو را رهنما افتادگی‌ها می شود / هر کجا پایی بلغزد، جاده پیدا می شود : ۵۹
- ربود از عرصه دنیا و دین گوی کمالیت \*\*\* ز درویشان به درویشی، ز سلطانان به سلطانی : ۲۰۸
- رحم می آید مرا بر بلبل آن بوستان / کز نزاکت‌های گل فریاد نتوانست کرد : ۱۲۴
- رزق را روزی رسان مقدار هر پیمان داد / خوشه را چندین شکم داد به هر یک دانه داد : ۱۰۵
- رساندش پایه معنی به معراج / بود این مطلع آن را دره التاج : ۱۳۶
- رسید بر سر بالین به وقت نزع یار / چراغ زندگیم شام مرگ، روشن شد : ۸۴
- رسید یار من از گرد راه و می خواهم / کمر گشاید و خنجر به من حواله کند : ۹۷



- رشته نظاره خودبین کم از زَنار نیست / چشم پوشیدن ز خود، خود را مسلمان کردن است : ۱۱۵
- رشته داری در تعلق ساز نقص عزت است / نغمه تار رگ گوهر، شکست قیمت است : ۱۰۴
- رشک چشم احولم سوزد کز اسباب جهان / هر چه می‌بیند، به یک دیدن مکرر می‌شود : ۱۹۴
- رفت جامی بیخود از عالم سجع او / در ریاض جنبان، مخلد شد : ۴۷
- رفتی و از اشک بلبل بر چمن طوفان گذشت / روز بر گل چون چراغان شب باران گذشت : ۸۵
- رفیق اهل غفلت، عاقبت از کار می‌ماند / چو یک پا خفت، پای دیگر از رفتار می‌ماند : ۱۴۶
- رقم زد از پی تاریخ، رونقی! کلکم: / «ز کاوش مژه از هند تا نجف آمد»: ۱۳۲
- رقیبا! من نمی‌گویم گل و باغ و بهار از منت / بهار از تو، گل از تو، هر دو عالم از تو، یار از من : ۷۹
- رم خوردگان تجرید، جایی که برق تازند / پا در حنا نشانند، رنگی به خویش بستن : ۱۳۵
- رندی گفتا که: تا بُود جام به دست / دیگر به دعا کسی چه خواهد ز خدا؟ : ۵۱
- رنگ صد بسمل طپیدن ریختی در جان برق / در گرفت از شعله شمع رخت دامان برق : ۱۰۶
- رو پنه به سقف خانه آویز و بین / دودی که ز شمع سر کشد، مایل اوست : ۵۰
- رو فقر گزین که فقر بهتر ز غنا / کان سایه کند در آفتاب فردا : ۲۰۲
- روز اول کاندیرین ویرانه بنهادم قدم / باز می‌بایست گشتن، دهر دیواری نداشت : ۱۷۵
- روز وصل تو گم کنم خود را / نو به دولت رسیده را مانم : ۸۶
- روزگار عمر همت کرد در چشمم سیاه / پر غبار از دامن افشانده شد کاشانه‌ام : ۵۹
- روشنی گم می‌کند در ظلمت کاشانه‌ام / هست خال چهره زنگی چراغ خانه‌ام : ۱۳۵
- رونق بیداد او از اضطراب ما بُود / جوهر شمشیر نازش پیچ و تاب ما بُود : ۱۰۵
- روی در هم می‌کشد از روی ما آینه هم / چین پیشانی است گویا آیه‌ای در شان ما : ۳۳
- روی گردان نشود صاف دل از دشمن خویش / آخر آینه به بالین نفس می‌آید : ۱۱۸
- روی نقش از گلشن مسجد فرود / آبروی دیگر از تالاب داد : ۶۴
- ره می‌برد به گوش نگه چون صدای چاک / چشم جهان ز شوق که جیب دریده است؟ : ۷۵
- رهِت زد سعی وصل یار، ورنه مطلب آسان بود / نمی‌شد گر برون از آستین دست تو، دامان بود : ۹۱

- رهروان راست رو را رهبری در کار نیست / خامهٔ جدول کشان را مسطری در کار نیست : ۴۰
- ز آبادی فزاید شور سودا در دماغ من / سوادِ شهر، مشک سوده افشانده به داغ من : ۱۰۷
- ز آتش پارهٔ خود گرمیی و امی کشم امشب / چو اشک شمع در هر گام می گیرم سر راهش : ۱۹۶
- ز اسباب طرب چیزی دگر می کش نمی خواهد / همین دستی و جامی همچو نرگس بس بُود ما را : ۱۲۱
- ز اشکم گاه مستی، نامهٔ اعمال افشان شد / مرا کوه گناه از بادهٔ لعل بدخشان شد : ۱۴۹
- ز اندیشهٔ غیر تو تهی سازم دل / فکر تو حجاب تُست، این را چه کنم؟ : ۸۶
- ز بس از سعی دیگر گام در راه فنا دارم / چو برق از گرمی رفتار، آتش زیر پا دارم : ۱۰۷
- ز بس دلها روند از خود ز شوق گفتگوی او / صدای پا به گوش آید چو جانان در سخن باشد : ۹۹
- ز بس شرم تو ریزد رنگ خاموشی به کام من / چو شمعم گر زبان جنبد، عرق باشد کلام من : ۱۰۷
- ز بس طراوت رویش نمی توان دانست / که شبنم است به گل یا گره به پیشانی : ۳۳
- ز بس که حسن تو هر ذره را به رنگی سوخت / توان شناختن از هم غبار سوختگان : ۱۲۲
- ز بس که طاعت آلوده با گناه کنم / به سجده همچو نگین نامه را سیاه کنم : ۵۹
- ز بس که کرد پریشان غبار خط توام / نَفَس چو نال قلم گشت تار تار مرا : ۱۷۸
- ز بس نگاشته‌ام سرد مهری گردون / کند ز نامهٔ من بال گر پرد کافور : ۱۳۹
- ز بس که حیرت دل شد نثار کردهٔ چشم / نگه چو صورت دیباست تار پردهٔ چشم : ۴۱
- ز بهر مستی ام کی کار با جام شراب افتد / مرا از گفتگوی باده سرخوش می توان کردن : ۳۶
- ز بی ثباتی عشرت سرشته‌اند مرا / برات رنگم و بر گل نوشته‌اند مرا : ۵۰
- ز پای تا به سرش هر کجا که می‌نگرم / کرشمه دامن دل می‌شد که جا اینجاست : ۳۵
- ز تابِ جلوهٔ سرو روانش / گره افتاد بر موی میانش : ۱۴۱
- ز تیره بختی خود آن زمان شدم آگاه / که مادرم سر پستان خویش کرد سیاه : ۱۶۴
- ز جستن جستن او سایه در دشت / چو زاغ آشیان گم کرده می‌گشت : ۳۴
- ز جوش باده، دُرد ته نشین بالا نشین گردد / ز موج خنده ترسم خط برون آید ازان لبها : ۱۳۵
- ز جوش باده، دُرد ته نشین بالا نشین گردد / ز موج خنده، ترسم خط برون آید از آن لبها : ۱۶۵
- ز چشم شوخ کردی تیره روز لاله و گل را / به خاک سرمه گشتی شعلهٔ آواز بلبل را : ۱۰۴

- ز چین ابروی او جوهر شمشیر می‌ریزد / زند مژگان چو بر هم، یک نیستان تیر می‌ریزد : ۹۱
- ز حیرت خواست دل تاریخ فوتش / خرد گفتا: «کجا شد موسوی خان»: ۱۶۹
- ز حیوان به نطق آدمی برتر است / پس آدم‌تر آن کو سخنورتر است : ۳۰
- ز خلق آزرده گشتم دیدنش در خویش حاصل شد / غبار خاطر آخر توتیای دیده دل شد : ۱۴۴
- ز دست طالع ناساز خویش رسوایم / سیاه بختی من همچو مشک بو دارد : ۱۷۸
- ز دست کینه ناخن مدد نمی‌خواهم / به رنگ غنچه به دل شوق جامه در دارم : ۹۶
- ز دستگیری غربت بپاست جلوه منج / چو موج ریگ روان گرد راه خویشتم : ۵۹
- ز رفعت بیشتر باشد صلابت خاکساران را / ز بالا سوی پستی هر که بیند، در هراس آید : ۷۰
- ز زنجیری که عشق انداخت در پای من ای قمری! / فتاد آخر ترا هم حلقه‌ای در گردن ای قمری!: ۱۶۲
- ز شرم حُسن تو آبی و من فتاده به خاکم / به من فتد چو گذارت هزار رنگ برآیی : ۱۹۳
- ز شرم در پس دیوار چون برگ گل رعنا / اگر بالاله روی خویش در یک پیرهن باشم : ۱۹۴
- ز شست صاف از دل بگذرد گرم آنچنان تیرش / که از بوی کباب افتد به فکر زخم نخجیرش : ۱۱۹
- ز شوق آنچه آنجا دید فرهاد / مرا این جا قلم از دست افتاد : ۶۹
- ز شوق لذت زخمش ز بس در اضطراب افتد / مشبک گردد از یک تیر، سر تا پای نخجیرش : ۱۴۴
- ز شوق مهر رخسار که چشمم گریه پیرا شد / چو گوهر در گره هر اشک من دارد سحر گاهی : ۱۶۱
- ز ضعف تن بجز نامی نماند آخر ز من باقی / ننگینی می‌نماید گر نهند آینه در پیشم : ۱۴۶
- ز ضعفم زور بر من می‌رساند / ندانم زیر دست که نشاند : ۱۸۹
- ز عکس رُخم خاک هر کوچه زر شد / مرا کیسه خالی و من کیمیایی : ۱۸۴
- ز غارت چمنت بر بهار منت‌هاست / که گل به دست تو از شاخ تازه‌تر باشد : ۱۲۵
- ز فانوس گلی نتوان فروغ شمع را دیدن / چو بنشیند غبار جسم، نور جان شود پیدا : ۱۹۳
- ز فوتش اینچنین زد نغمه سرخوش / نشان عیش از هندوستان رفت : ۱۶۹
- ز کعبه آیم و رشک آیدم به خون بالی / که از زیارت دل‌های خسته می‌آید : ۱۸۲
- ز گرداب گهر نبود رهایی اهل دنیا را / بسا کشتی درین یک قطره آب است دریایی : ۱۰۷
- ز گلبن املش صد چمن گل امید / شکفت تا که به مدح تو شد زبان آور : ۸۱

- ز گلگشت چمن، بیرون چو آن سرو خرامان شد / گشاد بال بلبل، باغ را چاک گریبان شد : ۹۲
- ز من باقیست سرخوش جوش عرفان / پس از من خواهد این هم از جهان رفت : ۱۶۹
- ز میدان سخن، گوی سبق برد / برهنم زاده‌ای از دو برهنم : ۱۷۳
- ز نشاط با دل شاد زد چنین بنزد خردم نفس / شب جمعه زاد و بچارده ز جمادی الاول این پسر : ۴۶
- ز نعمت تو به نوعی رسید آن مایه / که یافت میرمعزی ز دولت سنجر : ۸۱
- ز ویرانی بُود بر بام و در کاشانه ما را / زمین چون نقش پا دیوار باشد خانه ما را : ۱۵۶
- ز همت دادن جان در بر من / بود آسان‌تر از چیزی گرفتن : ۱۸۹
- ز یاران کینه هرگز در دل یاران نمی‌ماند / به روی آب، جای قطره باران نمی‌ماند : ۱۹۴
- ز احسان بیند رخنه دیوار دشمنی / زخم دهان پرگله را لقمه مرهم است : ۱۰۵
- ز افتادگان نیامد، استادگی به خدمت / چون نقش پا بروم، بُردن ز راه نتوان : ۱۲۶
- زان دم که شده اختر دولت تابان / صبح اقبال و جاه گشته خندان : ۶۵
- زاهد! آن سوی فطرت مردانند / در معبد شوق نیستی فردانند : ۴۹
- زر سرخ و سفیدش خرج داده / به کف تیغ و به سر تاجش نهاده : ۱۸۹
- ز کار بسته کنم راه مدعا پیداست / سر کلاوه شود زین گره مرا پیدا : ۶۰
- زمانه دفتر اوصاف حُسن یوسف را / ز شرم حُسن تو برد و به چاه کنعان ریخت : ۱۱۴
- زمین کان نمک گردیده است از شور سودایم / به جای گرد، مجنون خیزد از دامان صحرایم : ۱۱۹
- زمین و آسمان در می‌کشی فرمان برت گردد / سرت چون گردد از مستی، جهان گرد سرت گردد : ۱۰۵
- زندگی را از قد خم، حیرت آگه می‌کنم / وقف رعنائی بساطی داشتم، ته می‌کنم : ۴۹
- زو گشته رسا نشئه عرفان به کمال / مستی افزون ز آخرین جام بود : ۱۷۱
- زود به کردم من بی صبر، داغ خویش را / اول شب می‌گشاد مفلس چراغ خویش را : ۱۵۵
- زیب خوبان دگر از زیور لعل و دُر است / بر لب بس رنگ پان و گوشه دستار گل : ۱۰۶
- زیب‌المنشآت حاجت به گفتگوی ندارد بیان ما / سوزد چو شمع بر سر حرفی زبان ما : ۷۸
- زیر بار خلعت منت کجا باشد تنم / چون حباب است آبروی خویشتن پیراهنم : ۱۹۹
- زینت خانه صیاد بُود مرغ اسیر / از گرفتاری طاوس، قفس گلزار است : ۱۷۸

- زینت خود ساخت دولت، هر چه را رد کرد فقر / مشعل شاه از کهن دلق گدایان روشن است : ۱۱۹
- ساده لوحی که به یک غمزه دلم شیدا کرد / آن قدر مشق ستم کرد که خط پیدا کرد : ۱۱۲
- ساز بزم عشرت ما بی رُخت از کار ماند / نغمه از بس نارسایی چون گره در تار ماند : ۱۰۵
- ساز هم در چنگ پردل، ساز جنگی می شود / نی چو گیرد وصل با پیکان، خدنگی می شود : ۱۰۵
- ساقی! به صبحی قدری پیشتر از صبح / برخیز که تا صبح شدن تاب ندارم : ۱۵۴
- سال تاریخ فوت او جستم / گفت هاتف: «بمرد عاقل خان»: ۶۳
- سامان نوبهار به این نازکی کجاست؟ / رنگ شکسته ریخته دارد خزان ما : ۷۸
- سپاه غمزهات را در هزیمت فتح می باشد / شکست افتاد بر دلها چو بر گردید مژگانش : ۱۶۰
- ستم ظاهر او لطف نهانی دارد / صید را می کشد آن شوه که لاغر نشود : ۱۶۰
- ستم فهمد زبان غمزه خونخوار قاتل را / میان ما و نازش، ترجمان تیغ دو دم باشد : ۱۴۸
- ستم گر بی وفا بیداد صیادی که من دارم / نگاهش نگذرد بر من گر از دل بگذرد تیرش : ۱۴۴
- سجده دایمی بود تمنای جبین / کرد پیری مدد اینک به خمیدن رفتم : ۱۴۰
- سخن بس به عالم، پناه سخنور / صدف را بود مهره پشت گوهر : ۱۵۵
- سخن جان است و و دیگر گفتگو جانا! ز من بشنو / اگر هر لحظه جان تازه‌ای خواهی، سخن بشنو : ۲۹
- سخن گر عالم از حسن ادا گردید تسخیرش / خموشی لطف‌ها دارد که نتوان کرد تقریرش : ۱۷۴
- سد راه معصیت‌ها شد پریشانی مرا / داشت عریانی نگه ز آلوده دامانی مرا : ۱۶۷
- سر انگشتی به جود از یک اشارت / دهد سرمایه دریا به غارت : ۶۲
- سر به سر دل‌های آگه، دانه یک سبجه‌اند / آنچه ما را در دل است، از همدگر مستور نیست : ۱۶۱
- سر راجپوتان جگت سنگه بود / که بر شیشه نه فلک سنگ بود : ۲۰۲
- سر بلندی می کنم دعوی، گواه افتادگی است / از عزیزانم دلیلم این که خوار افتاده‌ام : ۱۳۰
- سرخوش به دلم درست آمد به حساب \*\*\* تعداد علی ابن ابی طالب یک : ۲۱۱
- سر خوش ز خرد، سال وفاتش پرسید / گفت: «آه علی بعالم معنی رفت»: ۱۳۳
- سرخوش غم دیده خواست، سال وفاتش ز دل / گفت خرد: «آه آه! ماهر ما فوت شد»: ۱۷۴
- سرخوش! از طبعم نجسته معنی نابسته‌ای / بعد ازین هر کس که گوید شعر، مضمون از من است : ۱۳۴

- سرخوش! اگر نشئه هوش و خرد است / بشتاب به راهی که پیمبر بلد است : ۲۱۱
- سرخوش! عجب این دگر که از روی حساب / افتاد به تعداد موافق، دریاب! : ۲۱۱
- سرخوش! عجب این که ز اتفاق بیحد / افتاد موافق به حساب ابجد : ۲۱۱
- سر رشته وحدت مکن از کثرت گم / چون هست یکی «وجود» و «واحد» به عدد : ۲۱۰
- سر زلف وا کرده سنبل به ناز / شده از مریدان گیسو دراز : ۱۷۱
- سرگشتگی به طالع من باب کرده‌اند / یکی می به ساغر من و گرداب کرده‌اند : ۱۲۱
- سرم خوش است ز جام شراب تشنه لبی / جبین بادیه را صندل از سراب خود است : ۹۲
- سرمه چشمت گلوی عاشقان از ناله بست / هر قدر می خواهی اکنون، جور کن، بیداد کن : ۱۰۷
- سرمد که ز جام عشق مستش کردند / بالا بردند و باز پستش کردند : ۱۰۲
- سرمد! چه طلسم را که در وا کردم / در شام، دریچه سحر وا کردم : ۱۰۲
- سرنوشتی نیست جز خجالت جبین ساده را / چین پیشانی است موج آبرو آزاده را : ۱۵۳
- سری کو از صدا افکار گشته / ز بالایش همای کر گذشته : ۱۸۸
- سزای آن که در شعر بلندی / کند زین گونه دخل ناپسندی : ۱۳۶
- سزد این نسخه را گر بر نویسند / به برگ گل به آب زر نویسند : ۲۰۴
- سکوت داد نشاط دگر درین چمنم / سخن به خنده بدل شد چو غنچه در دهنم : ۱۰۶
- ... سنی و ... شیعه اگر مشهور است / ور خصمی شان به یکدگر مشهور است : ۴۸
- سواد هند را میخانه اندیشه می دانم / حنای پای سبز انم را می ته شیشه می دانم : ۱۱۵
- سوخت رشک شعله شمعم که در راه طلب / از نظرها کرده پنهان جاده پیموده را : ۱۲۲
- سوی پستی استم در هر پایه رفعت نهان راهی / بود این کوه را هر تخته سنگی بر سر چاهی : ۴۰
- سویش چو روی، پیشتر از دیده قدم نه / ور گامی ازو دور شوی، پای پسین باش : ۱۸۶
- سی مرغ ز شوق، بال و پر بگشودند / در جستن سیمرخ، هوا پیمودند : ۵۲
- سینه روزن چه کنی، چون ز برم خواهی رفت / گر تو همسایه شوی، رخنه به دیوار خوش است : ۱۹۱
- سینه چاکان محبت را قیامت مژده‌ای است / صب محشر کرده شور نمکدان کسی است : ۱۵۱
- سینه سوزان محبت را به چشم کم مبین / هر شراری دارد اینجا در بغل سامان برق : ۱۰۶
- شاخ شکسته گل ندهد، لیک زلف یار / هر جا شکست خورد، گل آفتاب داد : ۱۱۳

- شاد و خرم زو بر آمد راهرو / گفت: «بختاورنگر آباد باد»: ۶۴
- شاه! بخت کشور اقبال گرفت / تبغت ز عدو ملک و زر و مال گرفت: ۱۶۰
- شب از پروانه، شرح انتهای شوق پرسیدم / کف خاکستری افشاند بر دامان فانوسی: ۱۶۸
- شب که بی روی تو گلشن غنچه‌ای دل تنگ بود / شعله آواز بلبل، آتشی در سنگ بود: ۳۸
- شب که دل از پاس مطلب، باده‌ای در جام کرد / یک جهان حسرت به طوفان داد و آهش نام کرد: ۴۹
- شب که غم‌های ترا پرده نشین می‌کردم / از تبسم، لب زخمی نمکین می‌کردم: ۱۴۷
- شب و روز خورم ماه و سال و مه قدوم مبارکش / چو شنید، داد بهر همه خردم به اهل سخن خبر: ۴۶
- شب و روز مخدوم ما طالبا / پی جیفه دنیوی در تگ است: ۱۱۱
- شب، ناله دوزخ شرم گرم اثر شد / خاکستر دل، بال و پر افشاند سحر شد: ۴۲
- شبکی به کنج خلوت، اگرم دهی اجازت / بمکم چنان لبث را، که درو سخن نماند: ۱۵۶
- شبهه را از وحدتش دست تصرف کوتاه است / کی تواند دیده احوال دو دیدن روز را: ۱۹۴
- شبی بر ما اسیران نگذرد بی روی چون ماهش / که از چشم سفید عاشقان نبود سحر گاهش: ۱۹۶
- شبی رندی در ایام زمستان / به سر تابوت می‌بردی شتابان: ۵۲
- شخص پیری، نفی هستی می‌کند، هشیار باش / صورت قد دو تا آینه ترکیب لاست: ۵۱
- شد آب بسکه پیش رخت از حیا نگاه / ریزد به رنگ اشک ز مژگان ما نگاه: ۱۰۷
- شد جلوه نما نور محمد بر وی / چون نور تجلی خدا بر سر طور: ۶۷
- شد ز نظار گیان خانه همسایه خراب / مه من با تو که فرمود که بر بام بیا: ۱۲۵
- شد سفید از گریه چشمم، بسته شد راه نظر / رشته کی از پنبه نمناک می‌آید برون؟: ۹۷
- شد شیخ سلیمان به سوی دار بقا / وارست ز قید هستی بی سر و پا: ۴۷
- شد شیخ سلیمان به سوی دار بقا / وارست ز قید هستی بی پرو پا: ۲۱۰
- شد غبار آلود کلفت‌ها زلال زندگی / مشت خاکی از بدن تا بر سر ما ریختند: ۴۲
- شد گردباد دامن صحرا غبار من / بر باد رفت خاکم و دیوانه‌ام هنوز: ۱۶۴
- شد هر گره رشته من تاز صنوبر / از بس که ادرو ناخن تدبیر شکستم: ۱۹۴
- شد یقینم که سرد گشت و بمرد / ورنه می‌شد زبانش گرم بیان: ۶۳
- شدم خاک و هنوز از عشق او آتش به جان دارم / در آغوش کفن جسمی چو تب در استخوان دارم: ۱۶۷

- شراب از شرم لعلش بسکه هر دم رنگ گرداند / ندانم شیشه صهباست یا در جلوه طاوسی؟ : ۱۰۷
- شرابی که پردازد از ماسوا / سزد ساقی آن رسول خدا : ۱۷۱
- شرم آینه دار است ز بس جانان را / پُر ساخته از گل حیا دامن را : ۱۷۶
- شرم از که کنی درین حصار نیلی / در خانه تاریک، چه بینا و چه کور : ۱۲۳
- شش جهت مشت غباری شد و پرواز گرفت / برق جولان که در خرمن خاک افتاد است : ۳۴
- شعار کارگشایان ملال خاطر نیست / گره چگونه کند جا بر ابروی ناخن : ۱۳۹
- شعر و کشمیر و فقر و عیش و گل و می / قرب و شب و سبز و هندی و راحت و خواب : ۲۱۱
- شعله‌ایم اما ز دود دل سیه پوشیم ما / چون چراغ لاله می‌سوزیم و خاموشیم ما : ۳۷
- شکر لب صیدبندی طوطی ما در کمین دارد / که چون شان عسل، لبریز شیرینی بُود دامش : ۱۳۵
- شکفتن، غنچه بی رنگ و بو را می‌کند رسوا / همان بهتر که دست بی کرم در آستین باشد : ۱۲۴
- شکار افکن ازین صحرا گذر تا کرد گل رویی / چو داغ لاله در خون خفت هر سو چشم آهوئی : ۱۰۷
- شکست شیشه خاطر ز ساغرم پیداست / چو لاله داغ دل از کاسه سرم پیداست : ۹۶
- شکستم رنگ دل، آینه وار بی‌نشان جستم / دری بر روی خود وا کردم و محو تماشایم : ۳۹
- شکسته شیشه و می ریخته ست و دل تنگم / به بال برگ خزان دیده می‌پرد رنگم : ۸۶
- شکستی کز دل افتادگان خیزد، خطر دارد / مبادا شیشه‌ای یا رب ازین طاق بلند افتد : ۳۴
- شکوه پادشهان است کشتگان ترا / جنازه تخت روان است کشتگان ترا : ۱۰۴
- شوخ بیداد کرده‌ایم تو را / مطلب استاد کرده‌ایم تو را :
- شوخ چشمی قابل کیفیت دیدار نیست / شیشه از حیرانی دل کن که صهبا نازک است : ۱۹۹
- شوخی پرواز رنگم گرد جولان کسی است / مدّ آهم سایه سرو خرامان کسی است : ۱۵۱
- شود زان خشک سالی‌ها گریزان / بود بالیدگی چندان که دهقان : ۱۸۹
- شود گر ابر لطفش سایه افکن / به روی مزرع امید چون من : ۱۸۹
- شود گر دشت پیما ناله مجنون سودایت / به فریاد آورد مانند نی، شاخ غزالان را ۱۶۳



- شوق اگر این است مغز آشفته‌گان عشق را / نکهت فردوس ترسم در دماغی گم شود : ۱۴۸
- شوقش به بُرقع از دل بی تاب کم نشد / این مه گرفت و شوخی مهتاب کم نشد : ۱۶۸
- شهادت نامه ما قاصد دیگر نمی خواهد / برد مکتوب ما را چون دم تیغ تو برگردد : ۱۱۴
- شهید حسرت آغوشت ای نازک بدن! گشتم / به جای موی سر در ماتمم بند قبا بگشا : ۱۱۲
- شیر بُود بچه شیر زیان / بوی علی یافتم از بوعلی : ۶۵
- شیرینی سخن به رعایت مقدم است / کی حق این نبات ز حق نمک کم است؟ : ۱۰۵
- صافی دل سُست دُرد کینه از پیمانهام / روشنی پوشید چون مهتاب عیبِ خانهام : ۱۴۹
- صحبت ما عاقبت با دوست در خواهد گرفت / ما سراپا خار خشکیم، او سراپا آتش است : ۹۶
- صد بیابان ناله پرداز خموشی گشهام / سرمه می داند که فریاد دل ما نازک است : ۱۹۹
- صد جگر خون از کجا هر روز، صرف غم کنم / من که از ملک عدم با خود دلی برداشتم : ۴۵
- صد دور به هر ساعت، در شهر تو می گردم / من گرد سر شهری، از بهر تو می گردم : ۱۰۹
- صدای دل طپیدن از شکست رنگ می آید / زبان خامشی در پرده رسوا می کند ما را : ۱۷۸
- صدایی بر نمی خیزد ز بسمل کرده نخچیرش / مگر زد آن شکار افکن به سنگ سرمه شمشیرش : ۱۳۹
- صورت پرستی از خلق، برد اعتبار معنی / هر چند کعبه سنگ است، تسکین بر همین کو؟ : ۴۹
- صورت قد دو تا آینه ترکیب لاست / جلوه گاه نقش پیری تخته مشق فناست : ۵۱
- ضعف پیری چو قوی گشت قوا ماند ضعیف / طاقت افتاد ز جولان و هوس رفت به باد : ۱۴۵
- طاعت کند سرشک ندامت گناه را / بارش سفید می کند ابر سیاه را : ۱۱۸
- طاقت برخاستن چون گرد نمناکم نماند / خلق می داند که می خورد است، مست افتاده است : ۱۴۳
- طالع شهرت رسوایی مجنون بیش است / ورنه طشت من و او هر دو ز یک بام افتاد : ۱۳۲
- طرز غزل سرایی، ختم است بر تو «طاهر»! / معنی ز تست امروز، چون همت از ظفرخان : ۱۲۶
- طلبکار خدا را منزل از ره دورتر باشد / به دریا چون رسد سیلاب، آغاز سفر باشد : ۱۱۹
- طومار هوا یک قلم از شعله آهم / چون کاغذ آتش زده افشان شر شد : ۴۲
- ظفر را پی دولت بادشاه / دراز است در شب دو دست دعا : ۱۳۸
- ظلمت زادی هستی من شد ضیای دل / گشتم نهان به رنگ گهر در صفای دل : ۱۰۶
- عاجز شد از رفاقت ما رهنمون ما / استاده آب تیغ و روان است خون ما : ۱۶۸
- عارض گل رنگش از می شمع ایمن می شود / از برای آتش گل، آب دامن می شود : ۴۴

- عالم از ناله من بی تو چنان تنگ فضاست / که سپند از سر آتش نتواند برخاست : ۱۱۰
- عالم تمام یک قفس از بلبلان تست / تا حلقه گشت زلف تو صیاد دام سوخت : ۱۸۵
- عالم همه آینه و انسان در وی / جامی است ز آینه که شد عکس پذیر : ۸۶
- عالم همه اوست، لیک نتوان گفتن / شه را به سرانگشت نمودن نه نکوست : ۱۲۳
- عبث از قرب بزرگان دل مغرور خوش است / دیدن کوه ندانست که از دور خوش است : ۱۳۷
- عه «به کاوش مژه از گور تا نجف بروم» / اگر به هند به خاکم کنی و گر به تبار : ۱۳۱
- عجب دارم از طالع ساغر خود / که در ساختن نیز گردیده باشد : ۱۲۱
- عجب مدار که طوطی شود شریک هما / شکر مز درد تو در استخوان سر دارم : ۹۶
- عجر شکسته بالان، هم پنجه غرور است / پای ز راه مانده، بازوی دست زور است : ۱۵۱
- عداوت در کمال دوستی دارند هم جنسان / چو افت زد هجوم نور، دامن بر چراغ من : ۱۴۹
- عرصه آفاق، جای جلوه یک ناله نیست / نی گره از تنگی این بیشه پیدا می کند : ۴۹
- عرفی! دم نزع است و همان مستی تو / آخر به چه مایه بار برستی تو؟ : ۱۳۲
- عرق شد پرتو شمع از خجالت‌ها، چه حُسن است این! / به هر محفل که باشی، خوشه تاک است فانوسش : ۱۳۵
- عرق ناکرده پاک از محفل ما شد نگار ما / درین گلشن سبک تر خاست از شبنم بهار ما : ۱۹۶
- عریان بدنش ندیده پیراهن هم / چون در تن جان و جان ندیده جان را : ۱۷۶
- عشرت ما چون نگاه از بس تنک سرمایه است / سایه مژگان تواند صبح ما را شام کرد : ۴۹
- عشق آفت زهد خشک و دامان تر است / آتش چو گرفت، خشک و تر می سوزد : ۱۴۴
- عشق آمد پی دل بردن و در سینه نیافت / دزد از خانه مفلس، خجل آید بیرون : ۱۵۷
- عشق آمد و ز آرایش تن بی اثرم کرد / از پرده دل صاف چو آب گهرم کرد : ۱۵۱
- عشق با حُسن است در هر جا به هر صورت که هست / حلقه گردد طوق قُمری گر شود در چوب سرو : ۱۱۲
- عشق بخشد انبساطی در دل غم پرورم / همچو مه بالذ به قدر باده بر خود ساغرم : ۱۳۴
- عشق پیش از تیغ، تیزی کرده است / بی قیامت، رستخیزی کرده است : ۷۷
- عشق در دل خانه کرد و عقل را پر خاش زد / بر سر جا می کند همسایه بر تعمیر جنگ : ۱۳۸
- عشق در مصر جنون، لاف خدایی می زند / حُسن گر یوسف شود، در کسوت پیغمبری است : ۱۶۸

- عشق را با هر دلی نسبت به قدر جوهر است / قطره بر گل شبنم و در قعر دریا گوهر است : ۴۴
- عشق را کام به عهد رخ گلفام تو نیست / صبح امید و شب وصل در ایام تو نیست : ۱۸۴
- عشق که آسان نموده، آه چه دشوار بود / هجر که دشوار بود، یار چه آسان گرفت : ۸۹
- عشقم چنان گداخت که موران تربتم / عضوی نیافتند که ناخن فرو کنند : ۱۰۹
- عشوه هر دم چشمکی میزد ز شوخی سوی من / من هم از پرواز رنگ خود اشارت داشتم : ۱۰۶
- عطا کرده از گنج انعام خویش / به دل یاد خویش و به لب نام خویش : ۱۹۶
- علاج سوز پنهانم ز افلاطون نمی آید / که نبضم از طپیدن ماند و چون یاقوت تب دارم : ۷۱
- علاج غفلت ما را نمی توان کردن / گلیم بخت سیه را به خواب میبافند : ۱۵۱
- علی، آن پیشوای خوش خیالان / چو شد در مثنوی کلکش در افشان : ۱۳۶
- عمر آخر می شود تا می کشی دل از جهان / کاروان رفته است تا خاری تو از پا می کشی : ۱۴۹
- عمر چون تصویر، صرف رازپوشی شد مرا / هر دو لب چسبیده مشق خموشی شد مرا : ۱۰۴
- عمر شد صرف جنون خطم از هفت قلم / تا شوم زین هنر از محنت گیتی آزاد : ۱۴۵
- عمر گر خوش گذرد، زندگی خضر کم است / ور به ناخوش گذرد، نیم نفس بسیار است : ۹۰
- عوارض کثرت و همی ست ذات وحدت ما را / خلل در شخص یکتا نیست گر قامت دو تا گردد : ۵۰
- عیار رنگ عاشق گردد از بخت سیه کامل / طلای زعفران را جبهه هندو محک باشد : ۱۱۵
- عیب صاحب نظران، جوش تُنک ظرفی هاست / آب یاقوت چو زد جوش، رگ یاقوت است : ۱۶۸
- عیش این باغ به اندازه یک تنگ دل است / کاش گل غنچه شود تا دل ما بگشاید : ۱۵۵
- عین انسان، نتایج انسانند / همچون دو الف که یازده زان پیدا است : ۵۲
- غافل آمد در برم آن شوخ بی پروا نشست / می طپد در سینه دل، ترسم خبردارش کند : ۱۲۳
- غبار پرده نشیند به سیما آفتابش را / که شوخی های رنگ از رخ بگرداند نقابش را : ۵۹
- غبار خاطر او گشته ام از ناتوانی ها / گر اندک قوتی می داشتم، می رفتم از یادش : ۱۸۷
- غبار راه گشتم، سر مه گشتم، توتیا گشتم / به چندین رنگ گشتم تا به چشمش آشنا گشتم : ۷۹
- غذای نفس، زهر فاقه داده / غلط گفتم که نقسش مرده زاده : ۱۷۵
- غرض الم بود از زخم ورنه فرقی نیست / میان چاک دلی و شکاف دیواری : ۹۴
- غرق وصال آگه، ز آسیب چشم بد نیست / تا دام برنیاید، ماهی خبر ندارد : ۱۶۰

- غریق بحر وحدت، جلوۀ کثرت نمی‌بیند / به زیر آب نتوان دید موج روی دریا را: ۱۱۵
- غم وطن نبود در دل مسافر عشق / به چشم او چو رسد سرمه در صفاهان است: ۷۸
- غمگین مشو از بلا اگر داری راز / اینجاست که عیش رفته می‌آید باز: ۷۱
- غمم افزون شود چون دیگران گریند بر عالم / بلی دریا فزون می‌گردد از باران ساحل‌ها: ۱۲۴
- غنچه‌ای ترسم به راه نازنینم بشکند / برگ گل در زیر پایش کم ز لخت شیشه نیست: ۱۰۴
- غنچه سان بهر گلی سر به گریبان دارم / از دل خون شده راهی به گلستان دارم: ۱۵۱
- فتادگی ست که پرواز آن فلک پیماست / به بال سایه گرفته‌ست اوج قدر هما ۱۹۴
- فتد گر جانب صحرا گذر آن شوخ سرکش را / کند گلگون پریدن‌های رنگ لاله ابرش را: ۹۹
- فتد یاقوت ز آب و رنگ پیش لعل می‌نوشش / بود صبح شب مهتاب گوهر در بنا گوشش: ۹۳
- فتنه را نسبت به چشم می‌پرستش می‌دهم / نیم مستش دیده‌ام، ساغر به دستش می‌دهم: ۱۸۸
- فخر دارم بر جنید و شبلی و بر بایزید / از جنابت تا مرا گشته نظام‌الدین خطاب: ۱۲۸
- فراغتی به نیستان بوریا دارم / مباد راه درین بیشه شیر قالی را: ۱۴۵
- فرداست که دوست، نقد فردوس به کف / جویای متاع است و تهی دستی تو: ۱۳۲
- فرستی خواهم که یک شب با تو بزم آرا شوم / می‌کنم تا شمع روشن، صبح روشن می‌شود: ۸۶
- فرنگی زاده‌ای در اصفهان دل برده از دستم / که هند از تیره بختی‌های من باشد حنایش را: ۹۹
- فزون ز ریگ روان تشنه در بیابان سوخت / هنوز دام فریب سراب می‌بافند: ۱۵۱
- فزون گشت از سواد خط، فروغ حسن جانان را / صف این مور، میل سرمه شد چشم سلیمان را: ۱۱۵
- فسونگر داند آن خاکی که از وی بوی مار آید / شناسم بوی زلفت را اگر در مشک تر پیچی: ۱۱۲
- فغانم بی تو شبها دل خراشد مرغ و ماهی را / به چشم صبح چون داغی ست کاندازد سیاهی را: ۵۵
- فلک در چاره آن کس هلاک است / که فکر حاکمانش ننگ خاک است: ۱۸۸
- فلک دیگر به کام رند درد آشام می‌گردد / عسس گو خواب راحت کن که امشب جام می‌گردد: ۱۵۰
- فنا از خود، بقا با حق، بود معلوم درویشان / از آن شد سال تاریخش: «بحق باقی ز خود فانی»: ۲۰۸
- فیض آزادی ز سرو قامت رعنا طلب / تا رهی از خود، مدد از عالم بالا طلب: ۱۴۰
- قد چون خمیده، جمله حواست زبون شود / لشکر شود شکسته، علم چون نگون شود: ۱۹۶

- قدح کج کرده اشکی زان بت پیمان شکن دارم / گل ابری به مژگان، یادگاری ز انجمن دارم : ۱۲۳
- قدم بر محلم افسون تکلیف وطن هر دم / که همچو عضو از جان رفته افزون می شود دردم : ۱۹۵
- قدم نامبارک مسعود / گر به دریا رود، برآرد دود : ۶۲
- قرنها باید که تا یک کودکی از راه عقل / عارف کامل شود، یا شاعر شیرین سخن : ۷۹
- قضا رفعتش را به جایی رساند / که آتش ز همراهی سنگ ماند : ۹۰
- قطره خورشید را، حکم چکیدن دهیم / تشنه لب عشق را، ذوق چشیدن دهیم : ۷۷
- قطره بگریست که از بحر جدایم همه / بحر بر قطره بخندید که ماییم همه : ۷۴
- قطع امید دهد قوت بازوی طلب / به پر ریخته پرواز توان کرد اینجا : ۵۹
- قلم تحریر کرد از سینه چاکم مگر حرفی / که مکتوبم ز صد جا پاره چون بال کبوتر شد : ۱۴۶
- قماش کم غلامش بیشتر شد / بندرت نکته آن معتبر شد : ۱۸۹
- قناعت عالمی دارد، خدا را پا به دامن کش / ز طفلی رم نمودی، پیر گشتی تا کجا گردی : ۱۲۹
- قوت بال طلب تا هست، کوتاهی مکن / از حرم تا دیر، یک پرواز مرغ خانگی است : ۹۴
- قیامت است گلستان به غیر یار مرا / صدای صور بود ناله هزار مرا : ۱۷۹
- کرد با ابرو ستم چون تیرها شد صرف جور / ترکش او شد چو خالی، کرد با شمشیر جنگ : ۱۳۸
- کس را که غم حبیب باشد، چه کند؟ / بیچاره بی نصیب باشد، چه کند؟ : ۱۷۶
- کهن ترا جی بنه نهنگ تنها کمین / کهن کهن برکت او کرت وی جانین : ۸۰
- کی شود از ناز با ما خاکساران چار چشم / آنکه می پوشد ز گرد سرمه در گلزار چشم : ۱۲۰
- کار آسان نیست بی او زیستن / سخت جانی‌ها حساب دیگر است : ۱۴۴
- کارها پیوسته در بند از گشاد ناخن است / عقده ما همچو گوهر، خانه زاد ناخن است : ۱۶۷
- کاین جلوه موجهای دریای صمد / چون سیزده است آشکارا زاحد : ۵۳
- کبابم می کند در می پرستی همت مینا / که گر یک ساغرش کمتر دهی، ز نار می بندد : ۹۸
- کبک از حیرت رفتار قیامت زایش / بسکه استاده به ره، ریخته خون در پایش : ۹۶
- کثرت تکرار کلفت می دهد / عشرت دنیا نگاهی بیش نیست : ۱۲۹
- کجا از ناز کی تاب هم آغوشی به گل دارد / مگر بر رنگ و بوی گل کشد نقاش تصویرش : ۱۴۴

- کجا تاب آورد پیش سرشک دیده فرسایم / دواند ریشه گر چون شمع مژگان تا کف پایم : ۱۵۵
- کجا غافل ز حق در دیر دُرد آشام می گردد / به مسجد سبحة گر می گردد، اینجا جام می گردد : ۱۵۰
- کجا فقیر به دل جا دهد توانگر را / زمین فرو نبرد همچو قطره گوهر را : ۱۰۳
- کجاست درک حقیقت مجال همچو تویی / بود ز خویش گذشتن کمال همچو تویی : ۸۰
- کجاست دیده جویای ره، کجاست ترا؟ / و گرنه هر مژه انگشت ره نماست ترا : ۴۷
- کجاست دیده جویای ره، کجاست ترا؟ / و گرنه هر مژه انگشت ره نماست ترا : ۱۰۳
- کدام روز که سرمشق انتظارم نیست / کدام شب که سر گریه در کنارم نیست؟ : ۳۳
- کردم از ضبط نفس‌های خموشی پیغام / که نشسته است پس پرده آهنگ کسی : ۱۴۹
- کردند چون کوفیان سوی شام روان / بر نیزه سر حسین شاه دو جهان : ۱۷۷
- کردند شمار خویش چون آخر کار / دیدند که سیمرخ همین خود بودند : ۵۲
- کرده به ارادت انتخابم / بخشید مرید خان خطابم : ۱۶۹
- کرده‌ام از مهر لب نقد بیان‌ها در گره / بسته‌ام چون غنچه سوسن، زبان‌ها در گره : ۱۴۳
- کس، بادیۀ عشق به پایان نرساندست / چندانکه نظر کار کند، یک رم آهوست : ۱۵۶
- کسی به حشر ز اندو پاک برخیزد / که با پیاله چو نرگس ز خاک برخیزد : ۵۷
- کسی در عاشقی هم پیشه را چون من نمی خواهد / خورم گر آب شیرینی، به یادم کوهکن آید : ۸۶
- کسی کز بار پیری حلقه شد قدّ چو شمشادش / سراپا چشم گردیدست و می جوید جوانی را : ۱۹۶
- کسی که دل ز تو گیرد، کجا نگه دارد؟ / من و دل از تو گرفتن، خدا نگه دارد : ۶۹
- کشته ناز تو آرام نمی‌داند چیست / گر به خاکش کنی، آسودگی از خاک رود : ۱۲۲
- کشته از بس بهم افتاده کفن نتوان یافت / فکر صحرای قیامت کن و عریانی چند : ۱۸۳
- کشیدم در چمن آه از غم آن گل به افسوسی / درون بیضه بلبل سوخت چون شمعی به فانوسی : ۱۰۷
- کشیده آه و بگفتا عقل تاریخ: / «معزالدین محمد موسوی رفت» : ۱۶۹
- کشیده‌ام ز جنون ساغری که هوش نماند / دگر معامله با پیر می فروش نماند : ۳۸
- کفر و دین متفق به وحدت اوست / سخن هر دو لب یکی باشد : ۱۰۵

- کم ظرفی‌ام از همت خویش است و گرنه / دریاست می ریخته ار جام حبابم : ۴۹
- کمتر نیم از قیصر و فغفور که من هم / در هند سیه بختی خود شاه سلیم : ۹۵
- کم طالعی نگر که من و یار چون دو چشم / همسایه‌ایم و خانه هم را ندیده‌ایم : ۱۲۲
- کند در هر قدم فریاد خلخال / که حُسن گلرخان پا در رکاب است : ۱۴۵
- کنم ز باده گوارا به دل غم او را / توان به آب فرو برد تلخ دارو را : ۱۰۳
- کنون جز این غمم دامن نگیرد / که جز من در غم او کس نمیرد : ۶۹
- کو جنون تا هر نفس دل در سراغی گم شود / سینه همچون موج در گرداب داغی گم شود : ۱۴۸
- کواکب می نمودی در زمانه / چو چشم گربه در تاریک خانه : ۳۴
- کوزه دولا ب شد هر دانه اش / بسکه گردید سبچه بر تقوای ما : ۱۰۴
- کوه و صحرا پُر است از نامت / بسکه فریاد کرده‌ایم تو را : ۱۹۰
- کوه و صحرا همه یک لعل بدخشانی شد / رنگ گل بس که ز شوق تو بیابانی شد : ۱۹۷
- که این یک چشم طفل توأم دار / ز بطن غیب در مهد دلم خفت : ۴۶
- که باشد پنبه نرم و استخوان سخت / کجا این نرم را نسبت به آن سخت؟ : ۱۳۶
- که جز بر صفحه وحدت تواند بست نقش او / ز رنگ خود مصوّر رنگ این تصویر می‌ریزد : ۹۱
- که مشتی خس به آتش بفرورزم / همه موی سر و ریشت بسوزم : ۱۳۶
- کی توأم دید زاهد جام صهبا بشکند / می‌برد رنگم، حبابی گر به دریا بشکند : ۱۷۳
- کی جدا حُسن از خیال عاشق دل تنگ بود / آتشی بود آن پری تا شیشه ما سنگ بود : ۲۰۱
- کی شود آزاد از زلف گره گیرش کسی / دانه زنجیر در دام است صیاد مرا : ۴۰
- کی شود از ناز با ما خاکساران چار چشم / آنکه می‌پوشد ز گرد سرمه در گلزار چشم : ۱۰۶
- کی کسی پنهان تواند شد ز دست انداز مرگ / شمع کافوریست در دست اجل موی سپید : ۱۹۵
- کیست کز جاده چاک جگر آگاه بود / ورنه تا دوست رسیدن چه قدر راه بود؟ : ۷۰
- گاویست زمین گرفته بر شاخ / بر پوزش عقربی نمایان : ۶۸
- گداخت حیرت حسن توأم خروش نماند / چو برگ گل ز تنم جز لب خموش نماند : ۳۸
- گدای کوی خراباتم و غمم این است / که باده آتش سوزان و کاسه چوبین است : ۹۵
- گذشتی بر مزارم، شورشی انداختی رفتی \*\*\* کف خاک مرا صحرای محضر ساختی رفتی : ۱۶۳

- گر از خراش دلم منکری ببین به زخم / که پوست کنده سخن می کند ادا ناخن : ۱۷۷
- گر تا به زوال سایه دزد قد خویش / زان پس قد او شود بتدریج دراز : ۷۱
- گر تو شناسی کسی را از ظلام / بنگر او را کوش سازیده امام : ۱۰۳
- گر سراخی گیری از عاشق، فغان آینه است / در غبار ناله باشد نقش پای عندلیب : ۴۲
- گر صورت آدمی گرفتی همت / می گشت به صورت علی جلوه‌نما : ۱۳۳
- گر لب زخم شهیدان خشک ماند، دور نیست / جوهر تیغ تو در زنجیر دارد آب را : ۱۸۵
- گر نیام مایل رخسار تو، حیرانی چیست؟ / ورندارم سر زلف تو، پریشانی چیست؟ : ۳۵
- گران است از نزاکت، نشئه می بر دماغ او / ز بار رنگ صهبا بشکند چون گل ایاغ او : ۱۰۷
- گر چه موسیقار اوقاتم به نالیدن گذشت / ناله‌ای سربسته در هر استخوان دارم هنوز : ۱۱۹
- گرد خط آخر برای چهره‌ات اکسیر شد / این غبار از بهر حسنت خاک دامنگیر شد : ۴۰
- گردد هنرت به سعی احباب عیان / شمشیر به زور دسته‌ها کار کند : ۱۵۶
- گرفتن آنچنانم هست مشکل / که نگذارم بگیرد از غم دل : ۱۸۹
- گرفتن بد بود چندان برایم / نگیرد شاید از سرمه صدایم : ۱۸۹
- گرفته زخم دلم در دهن خدنگ ترا / به لذتی که مکد طفل شیرخوار انگشت : ۱۶۲
- گر می عجب ز خوی تو نبود که در جهان / هر آتشی که مرد، به خوی تو جان سپرد : ۱۲۵
- گر می مردانگی از سرد طبعان کم طلب / چشم نتوان داشتن از مردم کشمیر جنگ : ۱۳۸
- گریبان زمین شد ناگهان چاک / در آمد همچو جان در قالب خاک : ۱۷۶
- گشت پیدا که درین عرصه حرمان امید / کس به نیروی هنر عقده طاع نگشاد : ۱۴۵
- گشت خون از درد عشق آخر دل غم پیشه‌ام از می خویش است چون یاقوت رنگ شیشه‌ام : ۹۲
- گشت ز سیر گلستان، شیفتگی فزون مرا / ناله عندلیب شد، زمزمه جنون مرا : ۱۸۴
- گشت یک شب در میان سرو سهی بالای ما / کربلایی شد لباس تیره بختی‌های ما : ۱۹۶
- گشتم شهید تیغ تغافل کشیدن / جانم ز دست برد غزالانه دیدنت : ۱۶۱
- گشتم غبار و از سر کویش نمی‌روم / دیگر چه خاک بر سر طاقت کند کسی : ۳۴
- گفت: جسم لاغرت را از غضب خواهیم سوخت / گفتمش: من سوختم. در باب خاکستر چه گفت : ۱۳۷
- گفتم از یاری خط تنگ در آغوش کشم / نو عروس امل و شاهد گلرنگ مراد : ۱۴۵



- گفتم قدمی پیش نهم، پس رفتم / در بخت، نظیر پای معکوسم من : ۹۰
- گل به پیش عارضت از شرم بی رنگی گم است / سرمه در چشمت چو خال چهره زنگی گم است : ۱۹۴
- گل جام خود عبث به شکستن نمی دهد / صاف طرب به شیشه رنگ پریده است : ۵۱
- گل خنده این قدر نکند روز و شب که تو / بلبل ننالند این همه شام و سحر که ما : ۱۱۲
- گلستان یکی بی سنبلستان / یکی را بوستان کرده گلستان : ۴۶
- گناهم را عذابی باید از دوزخ فزون، ترسم / که سوزندم به داغ هجر فردای قیامت هم : ۸۷
- گویند به مدح مار، زر می بخشد / این بی همت، مرا جز آزار نداد : ۶۶
- گویند زمین بر سر گاو است، بلی / گاو است کسی که بار دنیا برداشت : ۴۸
- گه دهان یار می بوسم ز مستی گاه چشم / پیش مستان هیچ فرق از پسته و بادام نیست : ۱۲۴
- گهی به روی تو و گه به سوی گل نگریم / کند مقابله کس چون کتاب را تنها؟ : ۱۱۲
- لب از گفتن چنان بستم که گویی / دهان بر چهره زخمی بود، به شد : ۱۲۶
- لبالب دار دامانی ز اشکم چون گل از شبنم / مکن از خنده همچون غنچه ام پُر گل گریبان را : ۱۸۰
- لبت ز خنده نمک بر جراحت جان ریخت / نمک ز تنگی جا از لب نمکدان ریخت : ۱۱۴
- لبریز ناله گشت ز بس پای تا سرم / چون نی بُود به دیده زارم صدا نگاه : ۱۰۷
- لبی کز نازکی بار تبسم بر نمی تابد / به خون غلطم که امروزش به دشنام آشنا کردم : ۱۴۷
- لبی که زمزمه خویشتن بُود سازش / صدای ریختن آبروست آوازش : ۱۹۴
- لذت زخم تو از بس که بود یاد مرا / طپش دل ندهد فرصت فریاد مرا : ۱۸۹
- لرزید فلک که شد قیامت بر پا / یک نیزه بر آمد آفتاب تابان : ۱۷۷
- لطف دشنام تو تسکین دل مدهوش است / آتش از آب، چه گرم و چه خنک، خاموش است : ۱۲۹
- «مئی» به گریه سرای دارد ای نصیحت گوی! / کناره گیر که امروز، روز طوفان است : ۱۷۹
- مآل اختلاف از دست صنعت یک رقم باشد / تفاوت های کفر و دین، شکاف یک قلم باشد : ۱۴۸
- ما به خود دوست ندیدیم کسی را هرگز / که دعا کرد به دام تو گرفتار شدیم : ۱۲۳
- ما توأمیم با گل رعنا درین چمن / کز خون پُریم و رنگ به بیرون نمی دهیم : ۱۴۸
- ما توه میم با گل رعنا در این چمن / کز خود پُریم و رنگ به بیرون نمی دهیم : ۱۴۸

- ما خراب رنجش بیجای او گردیده‌ایم / گر بر افشاند غبار از دل، شود تعمیر ما : ۱۶۲
- ما درین باغ، نهال چمن تصویریم / هست در خانه نقاش، رگ و ریشه ما : ۱۸۷
- ما را به خدای خویشان راهی هست / در ظلمت تن، نور شهنشاهی هست : ۱۲۳
- ما را نگه چشم تو از چشم تو خوشتر / بادام، صفای گل بادام ندارد : ۱۲۴
- ما طایر عشقیم و قفس بال و پر ماست / چون بوی گل چیده وطن همسفر ماست : ۱۶۸
- ما لاف طاقت از مدد عجز می‌زنیم / پرواز ما چو رنگ به بال شکسته است : ۴۹
- ما لذت حیات ز غفلت نیافتیم / چون نشئه شراب که در خواب بگذرد : ۱۰۰
- مانده بر خارا نشان صورت شیرین هنوز / شیشه دل را بین فرهاد چون بر سنگ زد : ۱۹۴
- مانند شان موم که ریزند شمع ازو / شد خانه‌ها خراب که سروت نهال شد : ۱۹۴
- مانده قطره‌های باران به زمین / جا گرم نکرده‌ای که خاکت خورده : ۶۱
- مبادا نامه بی تا بیم را تر کنی قاصد / درین مضمون نازک کرده‌ام بسیار مضمون را : ۱۶۷
- مبشر از پی آن کو بشارت آرد زود / روا بود که دو منزل یکی کند در راه : ۴۳
- مبشر از پی آن کو بشارت آرد زود / روا بود که دو منزل یکی کند در راه : ۱۹۰
- مبند دل به زر و مال این جهان سرخوش! / به هر دو دست، صدف سان مچسپ گوهر را : ۱۰۳
- مجنون به ریگ بادیه غم‌های دل شمرد / یاد آن زمانه‌ای که غم دل حساب داشت : ۹۷
- مجو رفعت اگر چون مور می‌خواهی سر خود را / مکن مقراض عمر خویشان بال و پر خود را : ۱۰۰
- مجوی راز تجلی ز مست عالم نور / کلیم را به گلو سرمه کرد آتش طور : ۱۳۹
- محال است این که بعد از مرگ هم دست از تو بردارم / که گر من خاک گردم، گرد دامان تو خواهم شد : ۱۰۵
- محبت در دل غم دیده الفت بیشتر گیرد / چراغی را که دودی هست در سر، زود در گیرد : ۱۸۴
- محبت را پس از قطع محبت، لذتی باشد / که شاخ نخل پیوندی به از اول ثمر گیرد : ۹۳
- محبت طرفه صحرائی است کز غیرت در آن وادی / گریبان چاک نتوان دید نقش پای آهو را : ۱۹۷
- محبت، شمع فانوس است، کی پوشیده می‌ماند؟ / غم او عاقبت در پرده رسوا می‌کند ما ر : ۵۵
- محتسب! می‌کشی از دست تو مشکل شده است / شیشه می به بغل آبله دل شده است : ۱۹۸
- محمد زمان راسخ خوش خیال / دریغا به جان آفرین سپرد : ۹۲

- محمد یکی با علی ولی است / چو یک کس که نامش محمد علی است : ۵۴
- مدان عیب تزویر والا گهر / بود آب در شیر گوهر هنر : ۱۵۴
- مده از دست، دامان یقین، وصل ار میسر نیست / که این مشاطه هم در خوبی از معشوق کمتر نیست : ۵۴
- مرا برو کمانی می کشد در بر، ولی ترسم / که این در بر کشیدن‌ها چو ناوک دورم اندازد : ۵۴
- مرا افکند وحشت‌های عشق او به صحرائی / که از مژگان شیران سبزه باشد آهوانش را : ۹۹
- مرا ای باغبان! از داغ دل برگ و نوا باشد / چمن از تو، گل از تو، بلبل از تو، لاله زار از من : ۷۹
- مرا بر صورت خویش آفریدی / برون از نقش خود آخر چه دیدی؟ : ۱۳۶
- مرا به کفر چه نسبت بود که به ز منی / سخن چنین کند و هیچ نایدش به ضمیر : ۱۱۰
- مرا چو شاه براند، کجا تو انم رفت؟ / به گاه راندن از کف کجا رود شمشیر؟ : ۱۱۰
- مرا دلی است به کفر آشنا که چندین بار / به کعبه بردم و بازش بر همی آوردم : ۵۳
- مرا ز روی تعصب معاندی پرسید: \*\*\*پدر ز روی چه معنی نداشت روح الله؟ : ۴۳، ۱۹۰
- مرا سوز محبت بُرد از جا / پر پرواز شد داغم چو طاوس : ۱۷۸
- مرا شرم محبت بس که دور از بزم او دارد / سخن گر روبرو گوید، به من پیغام می گردد : ۱۲۲
- مراقیامت و مردن به صورت دگر است \*\*\*مسافران عدم! انتظارم من مبرید : ۱۵۰
- مرا نیاز، ترا ناز، هر دو می‌زیید / چنانچه زیر و بم ساز هر دو می‌زیید : ۱۱۲
- مرا هم مشرب تبخاله دارد روز و شب دوران / بود گر سرنگون جامم، لبریز خوناب است : ۵۶
- مرد حق در عین دنیاداری از دنیا بری است / ملک در دست سلیمان نیست، در انگشتی است : ۱۶۸
- مرد غم را ز طرب تازه دماغی نبود / خانه آتش زده محتاج چراغی نبود : ۱۱۲
- مرد ملاً مفید در ملتان / این سخن چون به گوش سرخوش خورد : ۱۷۷
- مردان ازین بیابان، رفتند لنگ لنگان / بنگر که پای چوبین، منصور را ز دار است : ۷۰
- مردم از حسرت، به پیغامی دلم را شاد کن / ای که می‌گفتی فراموشت نسازم یاد کن : ۱۰۷
- مردم ز رشک، چند بینم که جام می / لب بر لب تهادت و قالب تهی کند : ۱۵۷
- مردم و از جستجوی او نیاسایم هنوز / می‌دود چون ریشه زیر خاک، اعضایم هنوز : ۱۰۶
- مردهام اما به یاد هم‌نویان چمن / می‌طپد دل چون جرس در چنگل بازم هنوز : ۱۸۱
- مرزای نظام دین محمد همه دان / من سرخوش بیچاره یکی دان، چه کنم؟ : ۱۲۷

- مرگ تلخ و زندگی هم سر به سر درد سر است / پشت و روی کار عالم، هیچ یک دل خواه نیست : ۱۶۱
- مزاجش تاب شور نعره مستان کجا دارد / که بر هم می شود از قلقل مینا دماغ او : ۱۰۷
- مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو / یادم از کشته خویشتن آمد و هنگام درو : ۱۲۸
- مزن بر سنگ او زنهار دستی / که مینا در بغل خوابیده مستی : ۵۰
- مژگان من از گریه بسیار فرو ریخت / آخر فتد آن نخل که نزدیک به آب است : ۱۰۱
- مست آنچنان خوش است که گوید به روز حشر \*\*\* من کیستم، شما چه کسانید، و این چه جاست؟ : ۵۶
- مست آنچنان خوش است که هنگام صبح حشر / چون سر کشد ز خاک، بگوید: پیاله کو؟ : ۵۶
- مست ساغر به کف انجمن تصویرم / که ز خود پیشتر از باده کشیدن رفتم : ۱۰۰
- مست نازی و سر خانه خرابی داری / از سر کوچه ما می گذری، خوش باش : ۵۶
- مطلع خورشید می سازد رخت کاشانه را / سوده می گردد زبان در وصف زلفت شانه را : ۳۳
- مظهر ظلمت نباشد جز غبار هستی ام / می کند روی زمین آینه دار سایه را : ۴۱
- مزالدین محمد موسوی حیف / ز عالم سوی ملک معنوی رفت : ۱۶۹
- معشوق ما به مذهب هر کس موافق است / با ما شراب خورد و به زاهد نماز کرد : ۱۸۴
- معماری اقلیم دل ما نتوان کرد / چندان که درو دیده کند کار، خراب است : ۹۹
- مغیث ملت و دین، شیخ اسلام آنکه در قربت / ز شبلی و جنید ار بازپرسی گویش ثانی : ۲۰۸
- مفلس، ترشچی ز توانگر ندیده است / کس رشته را به آب گهر تر ندیده است : ۱۹۱
- مکرر گر چه سحر آمیز باشد / طبیعت را ملال انگیز باشد : ۳۰
- مگر به خواب به روی تو وا شود چشمم / خدا کند که به خواب آشنا شود چشمم : ۱۸۹
- مگر ساقی کمر در خدمت میخانه می بندد / که چون نرگس به هر انگشت خود پیمانه می بندد : ۹۳
- مگر ستاره بختم شرار کاغذ بود / که تا نسوخت مرا، از سرم گذار نکرد : ۱۰۰
- مگر سرو مرا دیدی که از دیوانگی بر تن / ز بال و پر ترا صد پاره شد پیراهن ای قمری! : ۱۶۲
- مگر قول پیغمبرش یاد نیست / که دنیاست مردار و طالب سگ است : ۱۱۱
- مگو که بسمل تیغ تو از رمیدن رفت / که راه صد رم آهو به یک طپیدن رفت : ۱۳۹
- ملا گوید که بر فلک شد احمد / سرمد گوید فلک به احمد در شد : ۱۰۲

- من آن مرغم که آهنگ نوی در هر قفس دارم / صفیری می کشم تا نعره واری از نفس دارم : ۱۰۰
- من آن نیم که کنم سرکشی ز تیغ جفا / چو شمع زنده سرخویش دیده‌ام در پا : ۱۵۵
- من ازین درد گرانمایه چه لذت یابم / که به اندازه آن صبر و ثباتم دادند : ۱۳۱
- من این حرف از زبانش چون شنفتم / چو گل خندیده بر رویش بگفتم: ۱۳۶
- من چه گویم که چه مقدار به دل نزدیکی / چشم بد دور، که بسیار به دل نزدیکی : ۲۰۱
- من غلام کسی که گفت «نجات» / ما کی آزاد کرده‌ایم تو را؟ : ۱۹۰
- من مخلص تو به جان، و تو مشفق من / من بند چو خسرو و تو نظام الدینی : ۱۲۷
- من مرغ خوش ترانه باغ فضیلتم / طبع مرا به زمزمه شاعری چه کار؟ : ۱۶۳
- من می‌روم و برق زنان شعله آهم / ای هم نفسان! دور شوید از سر راهم : ۱۷۹
- مناسب تر درین هنگامه افتاد / بر اهل سخن این بیت استاد : ۱۳۶
- منصور، سنگسار ملامت بود هنوز / یک حرف را ز گفته چها می توان شنید : ۱۵۰
- منظور ما ز ترک جهان نیست جز جهان / چو باز، بهر صید بود چشم بستم : ۱۹۷
- منع بی تابی و بی طاقتی و جامه دری / ناتوانی چه قدر کرد که زنجیر کند : ۱۶۱
- منعمان را حرص زر باقیست تا روز شمار / تشنه آخر تشنه خیزد گر کشد دریا به خواب : ۱۰۴
- موج آب گهر از تاج شهان می گذرد / قطره در مرتبه خویش کم از دریا نیست : ۱۵۲
- موسی به کوه طور که جا گرم داشته است / دستی به آتش دل ما گرم داشته است : ۱۴۰
- موی سر کردم سفید و هیچ کارم سر نشد / دست و پای می‌زنم اکنون که آب از سر گذشت : ۷۴
- موی سفید، خنده صبح اجابت است / گشتیم پیر بر در او تا دعا رسید : ۱۴۷
- مهتاب ز ویرانه من گرد برآورد / ای سیل! به سر منزل من راه چه پرسی؟ : ۴۴
- می روشنی طبع بود سر خوش را / روغن همه در چراغ می گردد نور : ۱۰۸
- میانی با انزاکت همچو مور آن دلستان دارد / پر مور است شمشیری که بر موی میان دارد : ۱۴۶
- میانی را که نتوان تنگ خر بست / کمرهای مرصع در کمر بست : ۱۸۸
- می برد آخر ترا خواب عدم، هشیار باش / آمد و رفت نفس ها جنبش گهواره است : ۱۹۴
- می برد از دست، امشب باده لعلی مرا / آنکه درد ته نشینش خنده زیر لب است : ۵۹
- می به خم رقص کنان بی دف و نی می آید / دست بر دایره باشید که می می آید : ۱۸۰

- می‌پرد از اشتیاق بی‌خودی چشم حباب / وصل را در نیستی چون خانه هستی خراب : ۱۸۹
- می‌توان آورد استغنا! سفارش نامه‌ای / چرخ کجرو را اگر دانیم از یاران کیست؟ : ۴۲
- میخانه‌ها ز گردش چشمش خراب شد / خم گردباد بادیه اضطراب شد : ۹۷
- می‌خواست خداپرستی و هشیاری / مستش کردند و بت پرستش کردند : ۱۰۲
- می‌رسی ظالم به فریادم اگر، وقت است وقت / می‌زند ورنه شیخون بر سر من ماهتاب : ۱۹۸
- می‌رود از دل تردد، وا کنی گر دیده را / خضر بیداری بود در خواب گم گردیده را : ۱۹۳
- می‌روی مستانه بر خاکم، نمی‌دانی که من / در کفن همچون کبابی در نمک خوابیده‌ام : ۱۵۶
- می‌فرستد به پدر پیرهن خالی را / یوسف از دولت حُسن این همه خود را گم کرد : ۱۴۶
- می‌کند معشوق از پهلوی عاشق دلبری / از پر خود شمع را پروانه می‌سازد پری : ۱۷۴
- می‌نوازد ساز عیش آن دم که طالع یافت قوت / باشد از پای مگس، مضراب تار عنکبوت : ۱۴۵
- ناخن زدم به سینه و بر سنگ کعبه خورد / نزدیک بود راه و نشان دور داده‌اند : ۱۳۷
- ناز بیجا چه کنی چون به رخت ریش آمد / شرم کن شرم، که روز سیهت پیش آمد : ۳۷
- ناز و محبوب و عاشقی و آفت / بی‌عقل و دراز و فتنه و کوتاه قد : ۲۱۱
- نازک تنان به نقش حصیر آشنا نیند / اوراق گل، شکنجه مسطر ندیده است : ۱۹۱
- ناقصان هم به درش چشم طمع دوخته‌اند / کور، پیوسته نظر جانب بالا دارد : ۳۷
- نالۀ ما صورتی بگرفت، بلبل ساختند / لخت‌های دل به یک جا جمع شد، گل ساختند : ۱۰۵
- نالۀ من همچو نی جانم به لب آورده بود / یاد چشم سرمه آلودش به فریادم رسید : ۱۷۸
- نامه شوق مرا قاصد به جانان می‌برد / در قفای نامه چشم من چو نقش خاتم است : ۱۴۱
- نباشد از ضعیفان، عشق عالم سوز را عاری / قبای شعله چسبان است بر اندام هر خاری : ۱۹۴
- نبندد دردم صورت، تمنای خط و خالش / ز شوخی نقش بر آب است در آینه تمثالش : ۱۰۶
- نبودم غافل از نازی که لطف آموخت آن خود را / به خون من اشارت کرد و بی‌چین ساخت ابرو را : ۵۹
- نبودی چون در آن دریا میسر / کف خاکی که افشانند بر سر : ۳۹
- نجات غرقه بحر تعلق آسان نیست / مگر به تخته تابوت بر کنار افتد : ۱۶۰
- نحسی که روی او نماید خدا به کس / سعدالله است بر غلط امروز نام او : ۶۸
- نخفتم یک شب از خندین دل / که دیر سومناتم بود منزل : ۱۳۵

- ندارد آفتی چون غنچه از صرصر چراغ من / به رنگ لاله در آغوش ناخن خفته داغ من : ۱۶۸
- ندارد راز وحدت اختلافی در بیان اینجا / بود یک حرف همچون بوی گل بر صد زبان اینجا : ۱۸۵
- ندارد شکستم صدا چون حباب / «عطا!» شیشه محفل کیستم؟ : ۱۴۰
- ندارم باکی از موج خطر، با دوست پیوستم / غریق آب حیوان را غم مُردن نمی‌باشد : ۱۵۶
- ندانم پرتو حُسن که جا در دیده‌ام دارد / که از آن چون پری رنگین تر است امروز مژگانم : ۷۰
- ندانم کجا برده حیرت مرا / ز خود رفته‌ام، در دل کیستم : ۱۴۰
- ندیدم جز قفس جای دگر تا دیده‌ام خود را / همین در ریختن‌ها کرد پروازی پر و بالم : ۱۲۲
- نزاکت آنچنانش نخل بستی / که با رنگ، شاخ گل شکستی : ۳۴
- نزدیک شد که کعبه فلاخن نشین شود / کوی ترا نشان مگر از دور داده‌اند : ۱۳۷
- نسازد غم به بیتاب محبت، شادمانی هم / گران باشد برین بیمار مُردن، زندگانی هم : ۴۰
- نسبت ذاتی است با هم طوطی و آئینه را / آن بهار خشک را لازم شود، این آب خشک : ۱۴۹
- نسبتی! دل به درد معتبر است / لاله با داغ آبرو دارد : ۱۹۱
- نسخه دوران ز نفع انتخاب افتاده است / آنچه من می‌خواهم، اکثر زین کتاب افتاده است : ۱۲۷
- نشاط اهل دنیا در حقیقت عین غم باشد / به خود بالیدن این مردگان همچون ورم باشد : ۷۰
- نشان آب حیاتم چه می‌دهی ای خضر! / کجاست سرمه از دیده‌ها نمان گشتن؟ : ۸۶
- نشد که از سر ما فتنه دست بردارد / به هر دیار که رفتم، آسمان پیداست : ۱۴۱
- نشسته در طلب دلبربای خویشتم / چو چشم می‌پریم، اما به جای خویشتم : ۱۲۴
- نشود رنجه ز بی تابی دل جان کسی / دل شوریده نبودست به فرمان کسی : ۱۸۹
- نصیحت می‌فزاید رتبه پاکیزه گوهر را / که آب از پیش ره بستن، نهد رو بر بلندیاها : ۱۵۰
- نصیبت گر بُود، همچون صدف رزق از سما ریزد / چو قسمت نیست روزی، از دهن چون آسیا ریزد : ۱۴۸
- نظر به روی که شد آشنا که می‌گردد / به گرد خویش چو گرداب، دیده تر ما : ۱۴۳
- نظرها از لطافت بر رُخش باران در آب است / سخن، نقش نگین است از فرو رفتن در آن لب‌ها : ۱۵۴
- نظری بر گل شبنم زده افتاد مرا / آمد از زخم نمک سوده جگر یاد مرا : ۱۰۴
- نفس در میان شد چنان بی سکون / که یک پا درون است و یک پا برون : ۱۹۶

- نفس را غالب چو بینی، از لباس تن بر آ / راهزن چون تیغ بردارد، ز پیراهن بر آ: ۱۰۴
- نفسم سوخته فریاد خموشی دارم / ناله‌ای در گرو سرمه فروشی دارم: ۱۰۰
- نقش دیوار شد به فکر صله / ماند حیران چو صورت بی جان: ۶۳
- نقطه جیم جمال آن غنچه خندان اوست / مستزاد مصرع ابرو صف مژگان اوست: ۱۹۷
- نکند فیض ادب، رنج خموشی ضایع / هر سؤالی که نکردیم، جوابی دارد: ۳۴
- نگارین کی شود سید! کف دریادلان هرگز / حنای پنجه مرجان ز خون خویشتن باشد: ۹۹
- نگاه گریه آلودم چو گوهر / ز پشت دیده پوشیده پیداست: ۱۹۵
- نگاهم را به دام افتاده عکس شعله پردازی / خموش ای هم نفس! یکدم که در صید پریزادم: ۸۵
- نگذاشت به خواب عدمم شیون بلبل / گل ریخته بودند مگر بر سر خاکم: ۱۵۵
- نگردد تا فغان من هم آواز گرفتاری / ز میل سرمه، صیاد مرا چوب قفس باشد: ۱۷۸
- نگردد قطع هرگز جاده عشق از دویدن‌ها / که می‌بالد به خود این راه چون تاک از بریدن‌ها: ۱۴۳
- نگه بر بیشتر بالیده می‌بارد ز مژگانش / سخن در برگ گل، پیچیده می‌ریزد از آن لب‌ها: ۱۶۵
- نماند ناله دل درد پیشه ما را / به سنگ سرمه شکستند شیشه ما را: ۱۱۸
- نمانده است نشانی به غیر نام ز من / مرا کسی که به بزم تو بُرد، نامم بُرد: ۱۱۵
- نماید خاک را هر دم به انگشت عصا پیری / که امروز است یا فردا که خواهد بود جا اینجا: ۱۹۶
- نمود فاش بدانسان که گوشها نشنید / سکوت من سخن نارسیده بر لب را: ۷۳
- نموده می شفقی چهره فرنگ ترا / به ناز بالش گل تکیه داد رنگ ترا: ۹۹
- نمی‌باشد چو من حسرت نصیب محشر دردی / ز هر جزو بدن جوشید چون اخگر دم سردی: ۱۴۹
- نمی‌پریم به پر و بال عاریت چون تیر / نشست‌ام چو کمان روز و شب به خانه خویش: ۱۹۱
- نمی‌خواهم به روی آن پری از دل نقاب افتد / مبادا در من و معشوق یک مینا حجاب افتد: ۱۴۰
- نمی‌خواهم که دنیا را نظر بر حال من افتد / که چون طاوس از زینت، گره بر بال می‌افتد: ۱۰۰
- نمی‌دانم ز حیرت، یار کی برخاست از مجلس / طپیدن‌های دل هر چند دستی زد به پهلویم: ۱۹۶
- نمی‌دانم که از ذوق کدامین داغ او سوزم / به آن پروانه‌ای مانم که افتد در چراغانی: ۱۵۶
- نمی‌ماند سیاهی در دوات دیده آهو را / اگر دیباچه بنویسم بیاض گردن او را: ۱۴۹



- نوبهار است و چمن در پی سامان گل است / ابر بر روی هوا دود چراغان گل است : ۹۵
- نوڪ خاری نیست کز خون شکاری سرخ نیست / آفتی بود آن شکارافکن کزین صحرا گذشت : ۱۸۴
- نه امروزی است این سرگشتگی ما را که چون گوهر / نشان از ما نبود و کشتی ما بود دریایی : ۱۹۴
- نه تنها زلف او دارد گره در خاطر از عاشق / که بر گردید است از من چو مژگان هر سر مویش : ۷۰
- نه تنها من همی گویم که امرالله مفعول است / خداا فرموده در قرآن که : ۱۱۱
- نه خط است این نمایان گشته از طرف بنا گوشش / که شد گرد یتیمی سایه افکن بر در گوشش : ۱۱۹
- نه ناف است این که دلها کرد بیتاب / کزو افتاد فکر من به گرداب : ۱۴۱
- نه نکهتی ز گلی، نی پیامی از خاری؟ / درین چمن به چه دل خوش کند گرفتاری : ۹۴
- نهان نگذاشت افسون غمش در پرده ناموسی / پری در شیشه رسوا سوخت چون شمعی به فانوسی : ۱۶۸
- نهنگی که از غایت احتشام / نگنجد به بحر از بزرگیش نام : ۱۵۳
- نی تغافل از تو می‌بینم، نه روی دل، نه جور / گر چنین آشنایی، صرفه در بیگانگی است : ۹۴
- نی شمع به محفلی نه گل در چمنی / بنگر به چه روزگار افکند مرا : ۶۷
- نی گلاب است اینکه بر رخسار مهوش می‌زنی / تا نسوزد عالمی، آبی بر آتش می‌زنی : ۱۸۶
- نی‌ام غافل پس از مردن کند گر جلوه بر خاکم / جواب از دل طپیدن می‌دهم آواز پایش را : ۹۹
- نی‌ام فضول که جویم وصال همچو تویی / بس است همچو منی را خیال همچو تویی : ۸۰
- نیست از حسرت دیدار تو چشمم خالی / نم اشکم چو هوا گشت، نگه می‌گردد : ۱۱۵
- نیست از شمع اجل آسان نگاه افروختن / از تماشای دو عالم چشم باید دوختن : ۵۱
- نیست پیدا سعی ما از عشق دامن گیر ما \*\*\* گم بود آواز پا در شیون زنجیر ما : ۵۹
- نیست در عالم بهشتی خوشتر از خلوت مرا / دوزخی نبود بتر از گرمی صحبت مرا : ۱۰۲
- نیست ذوق گفتگو طبع مآل اندیش را / می‌کنم چون خامه خود پامال حرف خویش را : ۱۰۴
- نیست سامانی بغیر از رخنه در کاشانه‌ام / گر به رنگ دام ماهی آب دارد، دانه نیست : ۱۶۰
- نیست شاهی جدا ز فقر که طبل / گویم ار پوست کنده کشکول است : ۱۰۴
- نیست غیر از گرمی الفت چراغ بزم وصل / جست برق شوق از موسی و شمع طور شد : ۱۴۳
- نیست هر آینه را تاب رخ گل رنگ او / هم مگر آینه سازند از دل چون سنگ او : ۱۱۹

نیست یک شب که سرشکم گل بستر نشود / تار در پیره‌نم رشته گوهر نشود: ۱۶۰

نیستم آزاد از قید خطش هر جا روم / چون قلم پایم ز خود پیدا کند زنجیرها: ۱۰۴

نیم جو کام از فلک حاصل نشد کان تنگ چشم / خوشه سان در کیسه پنهان می کند هر دانه را: ۳۳

نی نی غلطم که آفتاب محشر / یک نیزه برآمد و قیامت برپاست: ۱۷۲

وارسته علی به همت بی پروا / از راحت و رنج دهر، مستغنی رفت: ۱۳

واعظ گفتا که: نیست مقبول دعا / زان زان دست که آلود به جام صهبا: ۵۱

والی توران بر آرز ملک توران، بعد ازین / ثانی صاحب قران بنشان بجایش کن حساب: ۲۰۶

وحشتم از دل هر ذره نمایان کردند / آن قدر جمع نبودم که پریشان کردند: ۱۳۵

وحشتم بست به زنجیر و به صیاد سپرد / نفس صید چو در سینه بیچد، دام است: ۱۹۴

وحشتم پر زور، و طاقت زیر دست افتاده است / همچو موج از خود به کار من شکست افتاده است: ۱۴۳

ورق گرداند پرواز نشاط از دفتر عالم / به چشم انتظار افتادن دوران پریدن‌ها: ۱۱۸

وقت پیری بی مذاق تلخ نتوان زیستن / کی تواند داشت بی فلفل کسی کافور را: ۱۲۹

وهمی باشد ز ذات پاک احمد / تفریق دوازده امام امجد: ۵۳

هجر جانسوز، چه یک روزه، چه صد ساله، یکی است / نقطه و دایره شعله جواله یکی است: ۵۵

هر پاره دلم چمنی از نگاه اوست / آئینه چون شکسته شد، آئینه خانه است: ۴۳

هر تیره درونی که حسد شامل اوست / بر تهمت پاکان، نظر باطل اوست: ۵۰

هر جام، شکفته تر ز جام دگری / در دست تو باده آب دریای گل است: ۱۸۵

هر خم و پیچی که شد، از تاب زلف یار شد / دام شد، تسبیح شد، زنجیر شد، ز نار شد: ۱۵۳

هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت / آن هم صنمی بهر پرستیدن من شد: ۱۲۵

هر قدم در بیستون غم، دلی گم کرده ام / با شکست شیشه می جوشد صدای تیشه ام: ۹۲

هر کس انبار کند خرمی از گندم و جو / من ناکاشته تخمی، خجلم وقت درو: ۱۲۸

هر کس به ضمیر خود صفا خواهد داد / آئینه خویش را جلا خواهد داد: ۶۱

هر کس که دل از مدار دنیا برداشت / عبرت ز شمار کار دنیا برداشت: ۴۸

هر کس که سر حقیقتش باور شد / او پهن تر از سپهر پهناور شد: ۱۰۲

هر که با جانان نشد سرگرم، با آرام نیست / خالی از آسیب نبوده باده تا در جام نیست: ۱۲۴

- هر که در مجلس ما باده ننوشد «قاسم»! / گر همه مردم چشم است، برون باید کرد: ۱۵۷
- هر که شد خاک نشین، برگ و بری پیدا کرد / سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد: ۴۲
- هر گل به یاد شمع تو بالی گشوده است / خاکسترم چمن شد و پروانه‌ام هنوز: ۱۶۴
- هر گه که به تخت معدلت بنشیند / مئسی است به طور و مصطفی در معراج: ۸۰
- هر یک از اجزای حُسنش می کشد دل را به خویش / می شود صید افکنان را بر سر نخجیر جنگ: ۱۳۷
- هر جا که شکسته‌ای بُود دستش گیر / بشنو که همین کاسه صدا خواهد داد: ۶۱
- هر چند طلب به صد فنون است اینجا / در یوزۀ دیدار جنون است اینجا: ۵۰
- هر چند که خواب را ز سر وا کردم / دیدم همه خواب تا نظر وا کردم: ۱۰۲
- هرزه نالی هایت ای دل! سخت دردِ سر فزود / دور شو بی صبر! از پهلوی من، فریاد کن: ۱۰۷
- هر کجا گردد شکار افکن، قیامت می شود / شور محشر گوش بر آواز طبل ناز اوست: ۹۹
- هر کس که بود ز سیم و زر، زیب و فرش / باشد پس مرگ ناگزیر از سقرش: ۱۰۸
- هر کس که سخن به قدر و مقدار کند / کی حالت خود تواند اظهار کند: ۱۵۶
- هر کس که شبی نشست با او / بسیار به روز ما نشیند: ۶۹
- هر کس که کمال خواهد اظهار کند / فکر یاران نیک کردار کند: ۱۵۶
- هر که را دیدم سری دارد به پای یار خویش / از برای تیره آه ما کمانی می شود: ۱۱۹
- هر که می جوید دم آبی ازین سیلاب خشک / سیر مستی می کند چون کبک از مهتاب خشک: ۱۴۹
- هر گاه برد مستی چشم تو ز هوشم / لبریز شود چون خم میخانه ز جوشم: ۵۶
- هر گز ثمر نداد نهال بیان ما / باشد ز برگ بید، زبان در دهان ما: ۱۸۶
- هست چون اجزای عالم ذرّۀ یک آفتاب / آستین بر هر چه افشانی، چراغی کُشته‌ای: ۱۵۶
- هستی ما را قضا، دوخت کتانی قبا / جلوه کن ای مه لقا! تا همه عریان شویم: ۱۸۱
- هم «شیخ سلیمان» شده تاریخ وفات / پیمانۀ عمر بود نامش گویا: ۲۱۰
- هم ز دل دزدید صبر و هم دل دیوانه را / دزد ما با خانه می دزد متاع خانه را: ۱۹۱
- هم مشرب است با گل رعنا پیاله‌ام / کز خون پُر است و رنگ به بیرون نمی دهد: ۱۴۸
- هم هنربین گهر، هم عیب یاب گوهرم / چون نگاه جوهری، غوّاص آب گوهرم: ۱۸۷
- همت درویش از منعم شدن کمتر شود / از چکیدن باز ماند قطره، چون گوهر شود: ۱۳۵

همتم، آزادگان را هم عنان افتاده‌ام / سایه سرورم، به پای راستان افتاده‌ام : ۱۸۵

همچو حرفی کز کتاب افتاده باشد بر کنار / گر به صورت دور از یاران، به معنی همدمیم : ۱۹۶

همچو دزدی که به باغ از گذر آب رود / از رگ تاک به میخانه رهی پیدا کن : ۸۶

همچو صبح از جیب دل، خورشید می‌آید برون / وه چه جام است این کزو جمشید می‌آید برون : ۵۴

همچو غنچه تا به کی در بند خود باشد کسی / خیمه زن چون لاله بیرون از سواد خویشتن : ۴۴

همچو گندم به عدم زاد سفر می‌بندم / نان ته کرده خود را به کمر می‌بندم : ۱۱۴

همچو من بی کس شهیدی هیچ کافر دیده است؟ / صبح محشر هم دمید و خون من خوابیده است : ۱۴۹

همچون نگین که بهر نگین دان شدست خلق / او را خدا برای کنار آفریده است : ۱۷۵

هموار ز کس نبیند آزار / نتوان کف دست را گزیدن : ۱۰۷

همه چیز تو خوب، لیک این بد / که تو بسیار دیر می‌آیی : ۱۵۳

همین نه خویشی حیدر به مصطفی تنهاست / هم اهل بیت رسول و هم اهل بیت خداست : ۴۰

هند و جهان ز روی عدد چون برابر است / بر شه، خطاب شاهجهان زان مقرر است : ۱۶۰

هنر را آنقدر الفت به جسم ناتوانم شد / که جوهردار چون دندان ماهی استخوانم شد : ۷۰

- هوای ابر ز خود می‌برد مرا امروز / چو برق جسته‌ام از جا پی گرفتن خویش : ۱۳۵

هوشیاری را حجاب یار می‌دانیم ما / بیخودی را بزم بی‌اغیار می‌دانیم ما : ۱۰۳

هیچ دل از تیغ او بی‌ریش نیست / آب در جریان ز ضبط خویش نیست : ۱۲۹

هیچ دل را زینت دنیا نشاط افزا نشد / عقده کار کس از دندان گوهر وانشد : ۱۶۵

هیچ کس آگه ز شرح اشتیاق ما نشد / نامه بر ما چون زبان لعل، هرگز وانشد : ۱۶۵

یاد از شام غم ناله خموشان کردیم / مستی از سرمه گرفتیم و پریشان کردیم : ۹۲

یاد ایامی که از رنج تو راحت داشتم / بر دم شمشیر می‌خفتم، فراغت داشتم : ۱۰۶

یاد ایامی که شوقم خود سری‌ها می‌نمود / می‌زدم بر نقش پایت بوسه، جرأت داشتم : ۱۰۶

یاد چشم سرمه آلودش ز خویشم می‌برد / می‌کند گرد رم آهو ز خود پنهان مرا : ۹۲

- یادی ز ماد نمی‌کند آن بی‌وفای ما / از ما دلش پر است که خالی است جای ما : ۱۴۰

یار، بهتر ز من، احوال مرا می‌داند / من چسان عیب خود از آینه پنهان دارم؟ : ۱۵۱

یاران، بُردند شعر ما را / افسوس که نام ما نبردند : ۱۴۶

- یارم به کنج غمکده تنها نشاند و رفت / گفتم که من غبار تو، دامن فشاند و رفت : ۵۶
- یاقوت بر لب تو دم از رنگ می‌زند / این خون گرفته بین که چه بر سنگ می‌زند : ۷۳
- یک ابر هم نیامده با چشم تر که ما / یک لاله سر نکرده به داغ جگر که ما : ۱۱۲
- یک از فواید عزلت خود این سر دست است / که پا شکسته نیارد پیاده گردیدن : ۷۸
- یک بار ناله کرده‌ام از درد اشتیاق / از شش جهت هنوز صدا می‌توان شنید : ۱۵۰
- یک جام خمارم نبرد، کاش چو نرگس / بودی به هر انگشت مرا ساغر دیگر : ۹۳
- یک چند به تمام دگرم باید خواند / شاید که کند دهر فراموش مرا : ۱۴۴
- یک دشت خار در کف پای هوس شکست / کو شعله‌ای که کار ز سوزن گذشته است : ۱۰۴
- یک زمان فاصله‌ای نیست سفرهای مرا / رفتن و آمدن من به نفس می‌ماند : ۸۹
- یک شهر چشم خوش نگهان فرش راه اوست / آنجا که سرمه گرد کند، جلوه گاه اوست : ۱۳۵
- یک طرف صبح وجود و یک طرف شام عدم / در میان نور و ظلمت جوهر آینه‌ام : ۳۷
- یک لحظه دل ز ناله نخواهد فراغ ما / آتش ز سنگ سرمه نگیرد چراغ ما : ۱۳۹
- یک نفس گر شاد گشتم، عالمی غمناک شد / خنده‌ام چون برق، چاک سینۀ افلاک شد : ۱۵۷
- یک ره خبر از کاغذ آتش زده گیر / تا سوختگان چه سُبحه می‌گردانند : ۴۹
- یکی پرسید زو کای یار دلکش! / که مرده از عزیزان؟ گفت: آتش : ۵۲
- یکی را ساده رخ آینه آسا / یکی را جوهر از آینه پیدا : ۴۶
- یکی شد همچو دُرد و صاف می، روز و شب عالم / ز بس لرزید چرخ شیشه رنگ از اضطراب من : ۱۳۵
- یکی ست حُسن و به صد جلوه از نقاب چکید / رگ چراغ زد، خون آفتاب چکید : ۱۵۶
- یگانه گوهر دریای معرفت، عُرْفی / که آسمان پی پروردنش صدف آمد : ۱۳۲
- یوسفی در پرده بودم، کس خریدارم نشد / خویش را بفروختم، با خویش سودا باز گشت : ۱۳۴

## کتابنامه

- تاریخ تذکره‌های فارسی: احمد گلچین معانی، تهران، سنایی، ۱۳۶۳.
- تذکره نصرآبادی: تصحیح محسن ناجی نصرآبادی، تهران، اساطیر، ۱۳۷۸.
- تذکره نویسی در هند و پاکستان: سید علیرضا نقوی، تهران، علمی، ۱۳۴۳.
- دانشنامه ادب فارسی (ادب فارسی در شبه قاره): به سرپرستی حسن انوشه، تهران، ۱۳۷۵.
- دیوان اشعار اشرف مازندرانی: تصحیح دکتر محمدحسن سیدان، تهران، بنیاد موقوفات افشار، ۱۳۷۳.
- سفینه خوشگو (دفتر ثالث): بندرا بن داس خوشگو، به اهتمام محمد عطاء الرحمن عطا کاکوی، پتنا، ۱۹۵۹.
- کلمات الشعراء: محمد افضل سرخوش، تصحیح صادق علی دلاوری، لاهور.
- کلمات الشعراء: محمد افضل سرخوش، تصحیح محمدحسین محوی، مدارس، دانشگاه مدارس، ۱۹۵۹.
- مجمع النفایس (ج ۲): سراج‌الدین علیخان آرزو، تصحیح مهنور محمدخان و زیب‌النساء علی خان، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی، ۱۳۸۵.
- ص: ۳۰۷



- فهرست آثار منتشره کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی به ترتیب شماره ردیف انتشار
- ۲۲۰- میراث بهارستان (۳)، (نویسندگان مختلف) مرکز پژوهش کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۹.
- ۲۲۱- اسناد فاس در دوره دوم و سوم مجلس شورای ملی، (اسناد بهارستان ۵)، به کوشش منصور نصیری طیبی، ۱۳۸۹.
- ۲۲۲- فهرست کتابهای چاپ سنگی کتابخانه میرجلال‌الدین محدث ارموی، نگارش حسین متقی - فتح‌الله ذوقی، ۱۳۸۹.
- ۲۲۳- دیوان آذری اسفراینی، سروده نورالدین حمزین علی ملک طوسی اسفراینی، تحقیق و تصحیح دکتر محسن کیانی و سید عباس رستاخیز، ۱۳۸۹.
- ۲۲۴- گزیده اسناد نظام آموزش و مجلس شورای ملی (دوره سوم تا پنجم)، به کوشش سهیلا ترابی فارسانی، ۱۳۸۹.
- ۲۲۵- فهرست اسناد عرایض کتابخانه مجلس شورای اسلامی (مجلد دوم)، به کوشش: مریم نیل قاز، ۱۳۸۹.
- ۲۲۶- رسائل پیرجمال اردستانی (دفتر اول: کنزالدقائق، تنبیه العارفين و محبوب الصديقين)، تحقیق و تصحیح: امید سروری، ۱۳۸۹.
- ۲۲۷- نقد فلسفه دارون، تألیف: اَبی‌المجد الشیخ محمدالرضا النجفی الاصفهانی، تحقیق: الدكتور حامد ناجی اصفهانی، ۱۳۸۹.
- ۲۲۸- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی (جلد ۲/۲۷)، تألیف: محمود نظری، ۱۳۸۹.
- ۲۲۹- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران (جلد ۲۰)، تألیف: سید محمدحسین حکیم، ۱۳۸۹.
- ۲۳۰- دستور حکاک، تألیف: مهرداد خلقی، ۱۳۸۹.
- ۲۳۱- عرفات العاشقین، تألیف: تقی‌الدین اوحدی، تصحیح ذبیح‌الله صاحبکاری و آمنه فخراحمده، با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۸۹.
- ۲۳۲- کتاب الصلوة، کتاب الدعای والینات، کتاب السیر از الإبانة، تألیف ابوجعفر محمدبن یعقوب هوسمی، همراه با زوائد الإبانة تألیف شمس‌الدین محمد بن صالح گیلانی با مقدمه محمد عمادی حائری، ۱۳۸۹ (چاپ عکسی)
- ۲۳۳- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی (جلد ۳/۲۴)، مجموعه اهدایی سید محمدصادق طباطبایی، تألیف محمود نظری، ۱۳۸۹.
- ۲۳۴- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی (جلد ۴۴) نسخه‌های ۱۵۷۰۱ تا ۱۶۱۰۰، تألیف ابوالفضل حافظیان بابلی، ۱۳۸۹.
- ۲۳۵- تاریخ صاحب قرانی، تألیف محمود میرزا قاجار، تصحیح نادره جلالی، ۱۳۸۹.
- ۲۳۶- شرفنامه، روح‌الله شیرازی، متخلص به فتوحی، تصحیح دکتر محمدباقر وثوقی، با همکاری خدیجه عالمی و منوچهر ایزدینا، ۱۳۸۹.
- ۲۳۷- فهرست اسناد کتابخانه مجلس شورای اسلامی، مجلد سوم (اسناد انتخابات مجلس شورای ملی ادوار دوم تا پنجم)، به کوشش علی ططری و زهرا غلامحسین پور، ۱۳۸۹.



- ۲۳۸- فهرست توصیفی شبیه‌نامه‌های دوره قاجار، (شبیه‌نامه‌های گنجینه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی)، تألیف رضا کوچک‌زاده، ۱۳۸۹.
- ۲۳۹- گنجینه بهارستان (علوم قرآنی و روایی ۴- تجوید و قرائت)، به کوشش سیدحسین مرعشی، ۱۳۸۹.
- ۲۴۰- رسایل پیرجمال اردستانی (دفتر دوم)، تصحیح: امید سروری، ۱۳۸۹.
- ۲۴۱- سفرنامه مازندران (گزارش روزانه محمد جعفرخان در سال ۱۲۸۱ خورشید)، به اهتمام محمد گلبن و احمد شکیب‌اذر، ۱۳۸۹.
- ۲۴۲- مزارات خوی، تألیف محمد الوان‌ساز خویی، ۱۳۸۹.
- ۲۴۳- خاطرات سید محمد فاطمی قمی (۱۲۹۴ ق - ۱۳۲۴ ش) (نویسنده قانون مدنی و مستشار دیوان تمیز)، پژوهش، تصحیح و توضیحات: دکتر حسن زندیه، مقدمه احمدرضا نائینی، ۱۳۸۹.
- ۲۴۴- مغولان در هند (بررسی کتابشناختی دست‌نویس‌ها)، تألیف: نوسروانجی مارشال، ترجمه: حسین برزگر کشتلی، ویرایش و صفحه‌آرایی: احمدرضا رحیمی ریشه، ۱۳۹۰.
- ۲۴۵- آئینه جهان‌نما و طلبم گنج‌گشا، تألیف ابوسعیدبن یحیی یمنی، تصحیح و تحقیق دکتر محمدرضا موحدی و الهه ربیعی مزرعه شاهی، ۱۳۹۰.
- ۲۴۶- مجلس دیروز و امروز (مصور)، ۱۳۹۰.
- ۲۴۷- مونس الاحباب (مجموعه رباعیات خواجه شهاب‌الدین عبدالله مروارید)، به کوشش: سیدعلی میرافضلی، ۱۳۹۰.
- ۲۴۸- کلمات الشعراء، نگاشته محمدافضل سرخوش (۱۰۵۰-۱۱۲۷ق)، تصحیح: علیرضا قزوه، ۱۳۸۹.
- مراکز فروش  
تهران  
خیابان انقلاب، نبش خیابان دانشگاه، انتشارات توس؛ تلفن: ۶۶۴۹۸۷۴۰؛ ۶۶۴۶۱۰۰۷  
خیابان فلسطین، نبش میدان فلسطین، شماره ۱۳۰، مؤسسه فرهنگی هنری کتاب مرجع؛ تلفن: ۸۸۹۶۳۷۶۸  
خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، بین خ ۱۲ فروردین و فخرآزی، انتشارات طهوری؛ تلفن: ۶۶۴۰۶۳۳۰  
شهرستانها  
اصفهان - خیابان چهارباغ بالا، دروازه دولت، فرهنگسرای اصفهان؛ تلفن: ۲۲۰۴۰۲۹-۲۲۳۹۰۰۳-۳۱۱  
تبریز - خیابان طالقانی، تقاطع خیابان ارگ، انتشارات دهخدا؛ تلفن: ۵۵۶۰۶۰۱-۴۱۱  
شیراز - چهارراه مشیر، کتابفروشی هاشمی؛ تلفن: ۲۲۲۵۶۶۹-۷۱۱  
قم - ابتدای خ صفائیه، جنب دفتر آیت‌ا... سبجانی - کلبه شروق؛ تلفن: ۷۷۳۶۴۲۴-۲۵۱  
قم - خیابان چهارمردان، پاساژ صاحب‌الزمان انتشارات بیدار؛ تلفن: ۷۷۴۹۴۲۹-۲۵۱  
قم - فروشگاه کتابخانه حضرت آیت‌ا... مرعشی؛ تلفن: ۷۷۴۱۹۷۱-۵-۲۵۱  
کاشان - کتابخانه کاشان شناسی آیت‌الله غروی؛ تلفن: ۳۶۱۶۱۶۹-۹۱۳  
مشهد - چهارراه دکتر، انتشارات امام؛ تلفن: ۸۴۳۰۱۴۷-۵۱۱



Kalamat al – Sho'ara

By

Mohammad Afzal Sarshosh

(A.H ۱۰۵۰-۱۱۲۷)

Edired by

Ali-Reza Ghazveh

Tehran – ۲۰۱۱

ص: ۳۱۲

## درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه  
 ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال  
 دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان  
 تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶  
 وب سایت: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) ایمیل: [Info@ghaemiyeh.com](mailto:Info@ghaemiyeh.com) فروشگاه اینترنتی:

[www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com)

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۱۱) (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور  
 کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی  
 جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل  
 و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق  
 روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱  
 ۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید  
 ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده  
 است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار  
 شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،  
 هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی  
 اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از  
 پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را ببدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال،  
 خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی  
 همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش  
 از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند  
 آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

